داستانهاى تبليغى

نويسنده :‌ شيخ على گلستانى

همدانى

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين و لعنه الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

اما بعد كتاب روش تبليغ در اسلام كه از روايات و احاديث اهل بيت عليهم السلام جمع آورى شده و حاوى داستانها و قضاياى شيرين مى‏باشد.

اميد است براى عموم مورد استفاده قرار بگيرد مخصوصا روحانيون عزيز و محترم كه براى تبليغ دين در ماه مبارك رمضان و در ماه محرم الحرام تشريف مى‏برند بسيار مفيد است چون سعى كردم اقوال معصومين صلوات الله عليهم باشد در ضمن آيات قرآن به مناسبت احاديث جمع آورى كرده‏ام و با اين وسيله خواستم خدمت كوچكى انجام داده باشم شايد مورد توجه امام زمان (عليه السلام) قرار گرفته و خداى سبحان به بركت اين احاديث از لغزشهاى بنده در گذشته و توشه آخرت قرار دهد آمين يا رب العالمين.

قبل از شروع به مطلب خواستم يك موضوعى را من باب تذكر يادآور شوم و آن ثواب و حسنات تبليغ است حديث به اين نحو وارد شده است:

عن امير المومنين (عليه السلام) قال:

بعثنى رسول الله صلى‏الله عليه و آله الى اليمن فقال لى: ياعلى لا تقاتلن احدا حتى تدعوه و ايم الله لان يهدى الله على يديك رجلا خير لك مما طلعت عليه شمس و غربت و لك و لاوه يا على‏ (١)

حضرت امير المومنين (عليه السلام) فرمودند:

حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله مرا فرستاد به سوى يمن و فرمودند: اى على كسى را نكشيد و آنها را دعوت كنيد. قسم به خدا به واسطه تو هدايت كند خدا يك نفر از آنها را بهتر است براى تو از آنچه كه مى‏تابد بر او آفتاب و غروب مى‏كند و براى تو است ولايت بر آنها يا على .

اصل قضيه اين حديث از اين قرار است كه در اطراف مكه بتخانه‏هاى زيادى وجود داشت رسول خدا صلى‏الله عليه و آله براى ريشه كن ساختن بت پرستى در سرزمين مكه گردانهايى را به اطراف اعزام نمود تا بتخانه‏هاى اطراف را ويران كنند.

خالد بن وليد به فرماندهى گردانى براى دعوت قبيله حذيمه بن عامر بسوى اسلام رهسپار سرزمين آنان گرديد رسول خدا صلى‏الله عليه و آله دستور داد كه خونى نريزد و از در جنگ وارد نشود چون از زمان جاهليت عموى خالد بن وليد را در يمن كشته بودند و اموالش را به غارت برده بودند خالد كينه آنها را در دل داشت.

بر خلاف قول رسول خدا صلى‏الله عليه و آله با كمال ناجوانمردى فرمان داد دستهاى آنها را از پشت بستند و آنها را به فرمان خالد اعدام كردند اين خبر جنايت خالد به گوش پيامبر صلى‏الله عليه و آله رسيد سخت ناراحت شدند فورا به حضرت على (عليه السلام) دستور داد برود آنجا و خسارت جنگ را بپردازد على (عليه السلام) بقدرى دقت بخرج داد كه قيمت ظرف چوبى كه سگان قبيله در آن آب مى‏خوردند و در برخورد خالد شكسته شده بود پرداخت.

بعد همه سران مصيبت زده را خواست و گفت: آيا تمام خسارت جنگ و خونهاى افراد بى‏گناه بطور دقيق پرداخت شد همگى گفتند: بلى سپس على (عليه السلام) بخاطر اينكه امكان دارد ضررهايى بر آنها وارد شده كه آنان آگاهى نداشته باشند مبلغى بطور رايگان پرداخت و به مكه بازگشت‏ (٢).

در موقع حركت على (عليه السلام) از محضر مبارك حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله چهار جمله را به على (عليه السلام) موظفه فرمودند:

اول: فرمودند: اى على دعا و نيايش را پيشه خود ساز زيرا دعا غالبا با اجابت همراه است.

دوم: در تمام حالات سپاسگزار و شاكر باش زيرا شكر موجب فزونى نعمت است.

سوم: اگر با كسى پيمان بستى آن را محترم بشمار.

چهارم: از مكر و نيرنگ و فريب دادن مردم بپرهيز زيرا حيله بخود آنان باز مى‏گردد (٣).

مطلب ديگر به شما عزيزان محترم از باب اينكه: و ذكر فان الذكرى تنفع المومنين‏ (٤) و آن مسأله اجتناب كردن از گناه است مخصوصا دروغ و غيبت و بدرفتارى كردن با مردم است.

در اين زمينه يك روايت از حضرت امام صادق (عليه السلام) وارد شده است:

قال الصادق (عليه السلام):

ان الله جعل للشر اقفالا و جعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب و اشر من الشراب الكذب‏ (٥).

امام صادق (عليه السلام) فرموده است:

خداوند قرار داده است براى شر قفلهايى را و قرار داده است كليدهاى اين قفلها را شراب و بدتر از شراب دروغ است .

خدا است كه انسان را بى‏نياز مى‏كند نه مردم، انسان لزومى ندارد كه خلاف واقع بگويد تا اينكه به دنيا برسد اگر به اين قصد باشد اصلا به چيزى نمى‏رسد.

زهر است عطايى خلق هر چند كه روا باشد حاجت زكه خواهى جايى كه خدا باشد و السلام على من تبع الهداى و نهى نفس عن الهدى

قم عش آل محمد صلى‏الله عليه و آله حوزه علميه - على گلستانى همدانى

صفر المظفر سال ١٤٢٠ قمرى - مطابق خرداد سال ١٣٧٨ شمسى

## عده‏اى بدون پاسخ وارد بهشت مى‏شوند

بحث اول: درباره اعمال است كه اگر عمل انسان خوب باشد در پيشگاه خداوند رو سفيد است و در پيش مردم هم عزيز و محترم و زندگى براى اين شخص بسيار آسان مى‏شود و زندگى اين چنين افراد سهل مى‏شود چون هميشه خدا را در نظر مى‏آورد در اين باره يك روايت بسيار جالب وارد شده است از رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله:

قال النبى صلى‏الله عليه و آله اذا كان يوم القيامه انبت الله تعالى لطائفه من امتى اجنحه فيطيرون من قبور هم الى الجنان يسرحون فيها و يتنعمون كيف شاوا؟

فتقول الملائكه: هل رأيتم الحساب؟ فيقولون ما راينا حسابا.

فيقولون: هل جزتم الصراط؟ فيقولون: ما راينا صراطا.

فيقولون: هل رايتم جهنم؟ فيقولون: ما راينا شيئا.

فتقول: الملائكه من امه من انتم؟ فيقولون: من امه محمد صلى‏الله عليه و آله.

فيقولون: نشدناكم نشدناكم الله حدثونا ما كانت اعمالكم فى الدنيا؟ فيقولون: خصلتان كانتا فينا فبلغنا الله هذه الدرجه بفضل رحمه.

فيقولون: و ما هما؟ فيقولون: كنا اذا خلونا نستحيى ان نعصيه و نرضى باليسير مما قسم لنا.

فتقول الملائكه: حق لكم هذا (٦)

حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: چون روز قيامت شود خداوند تبارك و تعالى بروياند بالهايى براى طائفه از امت من پس طيران كنند از قبرهاى خود به بهشت در حالى كه سير مى‏كنند در آن و برخوردارند از نعمت آن به هر نحوى كه بخواهد.

پس ملائكه مى‏گويند: آيا حساب را ديديد؟ مى‏گويند: ما حساب را نديديم.

مى‏گويند: آيا از صراط گذشتيد؟ مى‏گويند: ما صراط را نديديم.

مى‏گويند آيا جهنم را ديديد؟ مى‏گويند: ما جهنم را هم نديديم.

پس فرشتگان مى‏گويند: شما از امت كدام پيغمبر هستيد؟ مى‏گويند ما از امت حضرت محمد صلى‏الله عليه و آله هستيم.

ملائكه مى‏گويند: ما شما را قسم مى‏دهيم بخدا كه بيان كنيد كه اعمال شما در دنيا چه بوده؟ مى‏گويند: دو خصلت در ما بود كه خداوند به فضل رحمت خود ما را به اين درجه رسانيد.

ملائكه گويند: آن دو خصلت چه بود؟ گويند: ما هرگاه خلوت مى‏كرديم شرم مى‏نموديم كه خدا را معصيت كنيم و به آنچه خدا بما روزى كرده بود راضى بوديم.

پس ملائكه گويند: كه شايسته و حق شما است.

مومن آن است كه ظاهرش با باطن يكسان باشد چه در خلوت و چه در جلوت بايد براى مومن فرق نداشته باشد.

معصيت خيلى موثر است در زندگى يعنى انسان را گرفتار مى‏كند گناه نكردن سبب مى‏شود كه زندگى انسان براحتى بگذرد.

در زمان بنى اسرائيل مرد گناهكارى بود و از همه نوع معصيت كوتاهى نمى‏كرد او در يكى از مسافرتهاى خود به سر چاهى رسيد و ديد يك سگى از غايت تشنگى زبانش را بيرون آورده و له له مى‏زند و نفس نفس به چاه نگاه مى‏كند مرد گنهكار به حال سگ زبان بسته ترحم كرد و دلش سوخت شال خود را به كفش خود بست و به اين وسيله آب از چاه بيرون آورده به آن حيوان خورانيد و تشنگى او را فرو نشاند و كاملا سيراب نموده و نجاتش داد.

خداوند مهربان به پيامبران زمان وحى كرد كه به آن بنده بگو كارى كه انجام داده‏اى كوشش ترا پذيرفتم و از عمل تو خوشنودم و لذا از سر تقصيرات و گناهانت گذشته و مورد عفو خود قرار دادم مرد عاصى پس از شنيدن جريان خود از كارهاى ناشايسته و قبيح خود نادم و پشيمان شد و از گمراهى بطريق هدايت و راه رستگارى برگشت‏ (٧).

چيزى بالاتر از اين نيست كه انسان خدمت به ديگران كند دست كسى را بگيرد شما نگاه كنيد يك فرد مرجع عالى قدر شيعه چه اندازه به مردم و به اسلام خدمت مى‏كند و لذا آثار اينها هميشه باقى است.

در روايت منقول است كه خداوند عزوجل به حضرت داود وحى كرد اى داود بشنو از من آنچه را مى‏گويم و حقيقت را به مردم ابلاغ كن هر كس روز قيامت به پيش من يك حسنه بياورد من او را داخل بهشت مى‏نمايم حضرت داود عرض كرد خدايا آن عمل كدام است خطاب رسيد كسى كه غم و غصه بنده مرا رفع نمايد و او را از ناراحتى آسوده كند (٨).

بزرگان دين مربيان اخلاق فرمودند: در موقع بگو خدايا ما را يك لحظه بخودمان وامگذار و عاقبت ما را ختم به خير بگردان آنقدر افرادى بودند به مقاماتى نايل شدند ولى در عاقبت گرفتار عذاب الهى شدند و كسانى هم بودند در مرحله اول بيچاره بودند از خط مستقيم دور بودند و گرفتار عذاب خدا بودند ولى اواخر زندگى خداوند بر آنها منت گذاشت و آنها را هدايت كرد و عاقبت بخير شدند در اين زمينه تأييد عرضم.

## راهزن در اثر توبه محبوب خدا مى‏شود

از حضرت امام زين العابدين (عليه السلام) منقول است كه فرمود: مردى با خانواده خويش از راه دريا مسافرت كرده و سوار كشتى شدند و در اثر نامساعد بودن دريا كشتى آنان شكسته و خرد شد جمعيتى كه در كشتى بودند همه آنها هلاك و غرق آب شدند جز همسر آن مرد كه روى تخته پاره كشتى قرار گرفته و امواج پيكر او را به لب دريا انداخت زن به جزيره‏اى از جزاير دريا پناهنده شد و در جزيره با مردى كه راهزن بود مصادف گرديد كه شغل او هميشه ناراحت كردن مردم بود.

و در آن جزيره خود را مخفى مى‏ساخت براى اذيت كردن ناگهان چشم گشود و زنى را ديد بالاى سرش ايستاده است گفت: آيا تو انسانى يا جن هستى زن جواب داد از انس هستم راه زن بدون اينكه با او حرفى بزند جلو او نشست و خواست با او عمل خلاف عفت مرتكب بشود.

زن كه خود را در چنگال يك مرد بى‏ايمان و از خدا بى خبر گرفتار ديد مضطرب گرديد راهزن گفت: چرا ناراحتى آن بانوى با ايمان گفت: از خدا ترس دارم دزد گفت: از اين عمل و از اين كار تا حال انجام داده‏ايد زن جواب داد نه بخدا قسم آن مرد گفت: تو اينقدر از خدا ترس دارى در حاليكه تا اين موقع همچو عمل زشت را به جا نياوردى و الان نيز نفرت دارى پس بخدا قسم من از تو اولى ترم كه از خداى خود ترس داشته باشم.

پس از اين از بانو كناره گرفت و بجانب اهل عيال مراجعت نمود و در اثناء راه نفس خود را مورد مذمت قرار داد و توبه كرد و واقعا پشيمان شد از عمل سابق خود.

اتفاقا با راهب نصارا در راه تصادف و برخورد نمود كه آفتاب سوزان بر سر آنان مى‏تابيد آن مرد دير نشين به آن جوان گفت: از خدايت بخواه كه تكه ابرى بفرستد و بر سر ما سايه افكند تا از شدت حرارت خورشيد راحت شويم.

جوان در جواب گفت: من پيش خدا آبرو ندارم زيرا تا حال كار نيك بجا نياوردم و جرات ندارم از خدا چيزى در خواست نمايم.

عابد دير نشين گفت: پس من دعا كنم و تو آمين بگو جوان جواب داد قبول كردم راهب رو بطرف خدا نمود درخواست حاجت خويش كرد جوان نيز آمين گفت فورا به امر پروردگار لكه ابرى در آسمان پيدا شد و! سر آنان سايه افكند و مدتى زير همان ابر راه رفتند و پس از زمانى به سر دوراهى رسيدند و از يكديگر جدا و مفارقت نمودند و هر كدام راه خود را پيش گرفت ناگهان راهب ديد تكه ابر بالاى سر آن جوان به حركت در آمد.

عابد گفت: اى جوان تو خوبتر از من بوده‏اى و براى احترام و مقام تو بوده است كه خداوند اين قطعه ابر فرستاده بود خواهش دارم از قصه و سرگذشت خود مرا مطلع ساز.

جوان داستان خود را با آن زن به عابد شرح داد راهب گفت: اى جوان بدان در اثر خوف و ترس كه بخود راه داده‏اى خداوند از سر تقصيرات تو گذشته و ترا آمرزيده و متوجه باش كه ديگر پس از اين به طرف معصيت نروى‏ (٩).

اينكه حضرت امام صادق (عليه السلام) فرموده است كسى كه از گناه توبه كند مثل اينكه گناه نكرده است همين روايت بود كه ذكر شد آن جوان توبه كرد خداوند تبارك و تعالى هم او را پاك كرد و دعايش مستجاب كرد و در آخرت هم اهل بهشت است و در دنيا در پيش مردم عزيز و محترم و امين مال مردم است اما شيطان قوى است انسان را وادار مى‏كند به معصيت بعد گرفتارش مى‏كند حالا يا به مال يا به مقام شاعر خوب سروده:

آنكس كه بداند و بداند كه بداند

 اسب شرف خويش از گنبد گردن بجهاند

 آنكس كه بداند و نداند كه بداند

زود بيدار كنش خفته نماند

آنكس كه نداند و بداند كه نداند

لنگ لنگان خرك خويش به منزل برساند

 آنكس كه نداند و نداند كه نداند

در جهل مركب ابد و دهر بماند

## عبدالله پول حج مستحبى را به فقرا مى‏دهد

علامه حلى در كشف اليقين و علامه نورى در كلمه طيبه حكايتى كه در بغداد اتفاق افتاده نقل مى‏كنند شخصى بنام عبدالله بن مبارك يك سال (در ميان مى‏رفت) به زيارت بيت الله حج مى‏كرد و طواف مى‏كرد و مدت پنج سال در اين امر مشغول بود.

در زمان حكومت مأمون يك وقت بيرون رفت در بعضى از سالها كه نوبت حج او بود پانصد مثقال طلا با خود برداشت و متوجه بازار شد كه تدارك سفر حج بنمايد.

پس در خرابه‏اى كه بر سر راه او بود علويه‏اى را ديد كه مرغ مرده را برداشته و پرهاى او را مى‏كند و آن را پاك مى‏كند عبدالله بن مبارك به نزد او آمد و گفت: براى چه اين مرغ مرده را پر مى‏كنى مگر قرآن نخوانده‏اى كه خداوند تبارك و تعالى مى‏فرمايد:

انما حرم عليكم الميته و الدم و لحم الخنزير (١٠)

گفت: مگر نمى‏دانى خوردن ميته حرام است؟

زن علويه گفت: از حال من سوال مكن و مرا به حال خود بگذار و از پى كار خود برو.

عبد الله گفت: از سخن او چيزى بخاطر من رسيد جوياى حال شدم تا اينكه گفت: اى عبدالله بدان كه من زنى سيده و علويه هستم فرزندان يتيم دارم شوهرم از دنيا رفته اين روز چهارم است كه چيزى خوردنى به دست من و بچه‏هايم نيامده است و چون كار به اضطرار رسيد اين مرغ ميته بر ما حلال است و من به غير از اين مرغ مرده چيزى به دست من نيامده اكنون مى‏خواهم آن را پاك كنم براى بچه‏هايم ببرم.

عبد الله گفت: چون اين حكايت را شنيدم از اين علويه با خود گفتم واى بر تو اى عبد الله كدام عمل بهتر از رعايت اين علويه و سادات خواهد بود پس آن علويه را گفتم دامنت را باز كن پانصد مثقال طلا كه داشتم همه را در دامن علويه ريختم و آن سال مكه نرفتم و به منزل خود مراجعت كردم چون حجاج مراجعت كردند من به استقبال ايشان رفتم به هر كس از حجاج مى‏رسيدم مى‏گفتم خداوند حج ترا قبول فرمايد ديدم او نيز به من همين دعا را مى‏نمايد.

و مى‏گويد: اى عبد الله آيا خاطر دارى كه فلان محل با ما چنين و چنان گفتى و مردم بسيار به من همين را مى‏گفتند من تعجب كردم كه امسال به حج نرفتم.

شب در عالم رويا ديدم رسول خدا صلى‏الله عليه و آله را كه فرمود اى عبدالله عجب مدار بدرستى كه چون تو به فرياد علويه و فرزندانش رسيدى من از خداوند متعال درخواست كردم كه ملكى به صورت تو بفرستد براى تو حج بنمايد حالا مى‏خواهى حج بكن و مى‏خواهى حج مكن بعد از اين‏ (١١).

عمل خوب دو ثمره دارد دنيوى و اخروى ملاحظه فرموديد تاريخ را كه ذكر كرديم كسى كه آخرت را مقدم بدارد او به دنيا هم مى‏رسد ولى اگر بطرف دنيا رفتيم به هيچ كدام نمى‏رسيم آيه قرآن هم اشاره به اين مطلب دارد.

من كان يريد حرث الاخره نزد له فى حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نوته منها و ماله فى الاخره من نصيب‏ (١٢)

ترجمه آيه شريفه: آنها كه فقط براى دنيا كشت كنند تلاش براى بهره‏گيرى از اين متاع زود گذر فانى باشد تنها كمى از آنچه را مى‏طلبند به آنها مى‏دهيم اما در آخرت هيچ نصيب و بهره‏اى نخواهند داشت.

## داستان شيرين بلوهر

بلوهر گفته كه شنيده‏ام مردى را فيل مستى در پشت سر بود او مى‏گريخت و فيل از دنبال او شتافت تا اينكه به او رسيد آن مضطرب شد و خود را در چاهى آويخت و چنگ زد بدو شاخه كه در كنار چاه روييده بود پس ناگاه ديد كه در اصل آنها دو موش بزرگ كه يكى سفيد است و ديگرى سياه مشغولند بقطع كردن ريشه‏هاى آن دو شاخ پس در زير پاى خود نظر كرد ديد چهار افعى سر از سوراخ‏هاى خود بيرون كرده‏اند چون نظر به قعر چاه كرد ديد اژدهايى دهان گشوده است كه چون در چاه افتد آن را ببلعد چون سر بالا كرد ديد كه در سر آن دو شاخ اندكى از عسل آلوده است پس مشغول شد بليسيدن آن دو عسل و لذت و شيرينى آن عسل او را غافل نمود از آن مارها كه نمى‏داند چه وقت او را خواهند گزيد و از مكر آن اژدها كه نمى‏داند حال او چون خواهد بود وقتى كه در كام او افتد اين خلاصه داستان بود اما تفسير آن چاه دنيا است كه پر است از آفتها و بلاها و مصيبتها و آن دو شاخ عمر آدمى است و آن موش سياه و سفيد شب و روز است كه عمر آدمى را پيوسته قطع مى‏كند و آن چهار افعى اخلاط چهارگانه‏اند كه به منزله زهرهاى كشنده‏اند سوده و صفرا و بلغم و خون كه نمى‏داند آدمى كه در چه وقت به هيجان مى‏آيد كه صاحب خود را هلاك كند و آن اژدها مرگ است كه منتظر است و پيوسته در طلب آدمى است و آن عسل كه دل باخته او شده بود و او را از همه چيز غافل نموده بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عيشهاى دنيا است‏ (١٣).

يك شخص زاهد و متقى ممكن نيست هم از تمام لذتهاى دنيا بهره ببرد و هم نعمتهاى آخرت را برسد.

هر كس كه هواى كوثر دارد

 بايد دل از مهر و جهان بردارد

 گر مهر و جهان خواهى و كوثرطلبى

 محض غلط است خوشه يكسر دارد

## ابراهيم جمال و على بن يقطين

يك نمونه تاريخى را ملاحظه فرماييد:

از محمد بن صوفى منقول است كه ابراهيم جمال از على بن يقطين براى انجام بعضى از كارهايش اجازه ملاقات مى‏خواست على بن يقطين از پذيرفتن او امتناع ورزيد از دوستان امام است با اجازه حضرت موسى بن جعفر (عليه السلام) وزير دربار هارون است ولى در اين موضوع كوتاهى كرد اجازه ورود ابراهيم را نداد در همان سال على بن يقطين به زيارت بيت الله مشرف شد هنگامى كه در مدينه اجازه مى‏خواست به خدمت حضرت موسى بن جعفر (عليه السلام) شرفياب بشود در پاسخ با منفى رو به رو شد و نتوانست از حضرت موسى بن جعفر (عليه السلام) اجازه ملاقات دريافت كند روز دوم در بيرون منزل با آن حضرت ملاقات نمود و عرض كرد آقا جان تقصير من چه بوده كه ديروز اجازه به من ندادى شرفياب بشوم به حضور شما فرمودند: چرا به برادرت ابراهيم ساربان اجازه ملاقات نداده بودى خداوند سعى تو را نپذيرفت و مورد قبول قرار نخواهد داد مگر اين كه ابراهيم شتربان تو را عفو كند.

عرض كردم يابن رسول الله در اين موقع دستم به ابراهيم نمى‏رسد زيرا من در مدينه و او در كوفه است حضرت فرمود: اگر مايلى من مقدمات آن را فراهم مى‏نمايم و در نيمه شب كه همه چشم‏ها به خواب رفته است خودت تنها به قبرستان بيقع برو بطورى كه كسى از دوستان و غلامان خود آگاه نباشد و در آنجا مركب تندرو و هشيار و مجهز آماده خواهى ديد بر آن سوار شو.

راوى مى‏گويد على بن يقطين شبانه به گورستان بقيع آمد و سوار همان مركب گشت مدتى نگذشت مگر اينكه در كوفه جلو درب منزل ابراهيم ساربان زانو بزمين زد در خانه كوبيد و گفت: على بن يقطين است.

ابراهيم از درون خانه جواب داد و گفت: على بن يقطين در خانه‏ام چكار دارد على بن يقطين گفت اى ابراهيم كار بزرگى پيش آمد كرده است. و او را سوگند داد كه اجازه ورود به او بدهد وقتى كه داخل منزل گشت داستان خود را شرح داد و گفت: مولايم مرا نپذيرفته و اجازه ورود نداده است مگر اين كه تو را راضى كنم و خوشنوديت را بدست بياورم تمنا دارم مرا مورد عفو خود قرار بدهى.

ابراهيم گفت: خدا ترا بيامرزد. على بن يقطين گفت: بايد پايت را به روى رخسارم بگذارى و بصورتم فشار دهى چون با امتناع ابراهيم جمال روبه رو شد دوباره او را قسم داد ابراهيم مقصود او را عملى ساخت و در آنحال على بن يقطين مى‏گفت: خدايا شاهد و گواه باش.

پس از آن سوار شتر شده و همان شب مركب را در مدينه در منزل موسى بن جعفر (عليه السلام) خوابانيد در اين وقت حضرت اجازه ورود داده و با آغوش باز او را پذيرفت‏ (١٤).

آيا ملاحظه فرموديد وقتى كه شخص با تقوى را آگاه كنيد به اشتباهات خود خوشحال مى‏شود و عملا انجام مى‏دهد آن وقت به نتيجه مى‏رسد مثل حر بن يزيد رياحى رضى الله حالت اول او آن چنان بود بعد هم كه خدا در او لطف كرد و حضرت امام حسين (عليه السلام) دعا فرمود رستگار شد يك لحظه بيدارى ايشان را به كجا مى‏رساند.

نمونه يك جوان اهل ايمان و تقوى را ملاحظه فرماييد آيه شريفه ملاك را فقط تقوا دانسته نه مال و منال و نه جاه و جلال و نه علم و اولاد علم هم مقدمه عمل است حاج على بغدادى داراى علم نبود بلكه اهل تقوا بود قرآن كريم مى‏فرمايد:

يا ايهاالناس انا خلقناكم من ذكر او انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفو ان اكرمكم عند الله اتقيكم ان الله عليم خبير (١٥) اى مردم ما همه شما را از مرد و زنى آفريديم آنگاه شعبه‏هاى بسير و فرق مختلف گردانيديم تا قرب و بعد نژاد و نسب يكديگر را بشناسيد بزرگوارترين شما نزد خدا با تقواترين مردمند و بر نيك و بد مردم كاملا آگاه است.

در سوره ديگر خداوند تبارك و تعالى اجر و مزد شخص صالح و عده و مژده مى‏دهد و افراد گناه كار را وعده عذاب مى‏دهد بلكه عذاب شديد.

توجه شما را به اين آيه جلب مى‏نمايم:

من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فلنحيينه حيوه طيبه و لنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعملون‏ (١٦) هر كس از مرد و زن كار نيكى به شرط ايمان بخدا بجاى آورد ما او را در زندگانى خوش و با سعادت زنده مى‏گردانيم و اجر بسيار بهتر از عمل نيكى كه كرده به او عطا كنيم.

## جوانى با ايمان به نام جويبر

حالا يك داستان و يك سرگذشتى را براى خواننده عزيز ذكر مى‏كنم ببيند انسان وقتى كه اهل ايمان باشد بكجا مى‏رسد.

يك جوان مومن و پرهيزگار به نام جوبير جوانى است اهل يمانه فقير و چهره سياه و كوتاه قد لكن با هوش است.

آوازه اسلام و ظهور رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله را شنيده بود و لذا يكسره آمد به مدينه از نزديك جريان را ببيند طولى نكشيد اسلام آورد اما چون نه پولى داشت و نه منزلى و نه آشنايى لذا موقتا به دستور حضرت رسول خدا صلى‏الله عليه و آله در مسجد به سر مى‏برد و عده‏اى ديگر هم مثل ايشان بودند تا اينكه به حضرت وحى شد مسجد جاى سكونت نيست اينها را بايد در خارج از مسجد منزل كنند حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله جاى ديگرى درست كرد آنها را منتقل كرد به آنجا كه صفه مى‏گويند آنها را اصحاب صفه مى‏گفتند كه رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله به آنها رسيدگى مى‏كرد.

روزى نظر حضرت به جوبير افتاد گفتگو زندگى و سر سامان جويبر افتاد در جواب عرض كرد: يا رسول خدا به من مگر دختر مى‏دهند كه با اين قيافه و چهره سياهى من و تنگدستى فرمود: خداوند به وسيله ارزش افراد را عوض كرد بسيار افراد محترم بودند در دوره جاهليت اسلام آنها را پايين آورد و بسيار افراد در جاهليت خوار بودند اسلام قدر آنها را بالا برد خداوند تعالى به وسيله اسلام افتخار به نسب و فاميل را منسوخ كرد اكنون همه در يك درجه‏اند مگر كسى كه تقوى او بيشتر است حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله به فكر افتاد زندگى براى جوبير تشكيل بدهد.

لذا روزى حضرت امر ازدواج را به او پيشنهاد كرد و دستور داد يكسره به خانه زياد بن لبيد انصارى برود و دخترش را كه ذلفا نام دارد براى خود خواستگارى كند زياد ابن لبيد از ثروتمندان و محترمين مدينه بود وقتى كه جوبير وارد خانه زياد بن لبيد شد گروهى از بستگان قبيله‏اش در آنجا جمع بودند جوبير جلوس كرد و گفت: من از طرف رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله پيامى براى تو دارم حالا محرمانه بگويم يا علنى.

زياد گفت: پيام حضرت افتخار است براى من علنى بگو.

گفت: من را فرستاده دخترت ذلفا را براى من خواستگارى كنم.

زياد گفت: رسول خدا به تو اين موضوع را فرمود.

گفت: عجب است رسم ما نيست دختر خود را جز به هم شأنهاى خودمان بدهيم تو برو و من خود حضور حضرت خواهم رسيد.

دختر (زياد) بنام ذلفا بسيار زيبا بود در زيبايى معروف بود سخنان جوبير را شنيد آمد پيش پدرش تا ماجرا را آگاه باشد گفت: پدر اين مرد چه مى‏گفت؟

پدرش گفت: به خواستگارى تو آمده بود از طرف رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله.

ذلفا گفت: نكند واقعا حضرت فرستاده باشد و رد كردن تو او را تمرد باشد.

زياد گفت چه كنم حالا به نظر شما؟

گفت: به نظر من قبل از آنكه به حضور رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله برسد برو او را به خانه برگردان بعد برو پيش حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله ببينيد قضيه چه بوده، زياد رفت جوبير را به خانه برگردانيد بعد رفت آن حضرت را ديد جريان را گفت: كه جوبير پيامى آورده از طرف شما لكن رسم ما در اين است كه دختران خود را فقط بهم شأنهاى خودمان مى‏دهيم.

حضرت فرمود: به او كه جوبير مومن است و آن خيال كه تو مى‏كنى از ميان رفته مرد مومن هم شان زن مومنه است زياد آمد خانه به سراغ دخترش جريان را نقل كرد، دخترش گفت: به نظر من پيشنهاد رسول خدا را رد نكن من هم به اين امر راضى هستم.

زياد ابن لبيد ذلفا را به عقد جوبير در آورد و مهر او را از مال خودش تعيين كرد و جهاز خوبى براى عروسى تهيه كرد.

زياد گفت: آيا خانه تهيه كرده‏ايد؟ جوبیر گفت: چيزى كه من فكر نمى‏كردم اين بود كه روزى داراى زن و زندگى بشوم، رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله ناگهان آمد چنان گفت: زياد تمام لوازم عروسى و خانه را فراهم كرد بدون اينكه جوبير با خبر شود وقتى كه چشمش افتاد به آن خانه و لوازمش گذشته به يادش آمد كه اول در چه حال بوده حالا چه وضعى دارد كه اول نه مالى نه حسب و نسبى داشت خداوند!به وسيله اسلام اين همه نعمت داده است من چقدر بايد خدا را شكر كنم به گوشه‏اى از اطاق رفت و به تلاوت قرآن پرداخت.

يك وقت به خود آمد كه نداى اذان صبح به گوشش رسيد آن روز را به شكرانه نعمت نيت روزه كرد وقتى كه زنان به سراغ ذلفا رفتن او را بكر يافتند معلوم شد كه جوبير نزديك او نيامده قضيه را از پدر پنهان داشتند دو شبانه روز ديگر به اين نحو گذشت سر و صدا به خانواده عروس پيدا شد كه شايد جبير توانايى جنسى ندارد و احتياج به زن ندارد ناچار به زياد ابن لبيد اطلاع دادند كه جريان از اين قرار است زياد هم به رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله خبر داد.

حضرت جوبير را خواست و به او گفت: مگر ميل به زن ندارى گفت: بلكه شديدتر است، فرمود: پس چرا تا حال پيش عروس نرفته‏اى، گفت: وقتى كه توى اطاق رفتم اين همه نعمت را در خودم ديدم حالت شكر در من پيدا شد لازم دانستم قبل از هر چيزى خدا را شكر و عبادت كنم از امشب نزد همسرم خواهم رفت جريان را حضرت به آنها خبر داد.

بعد جهاد پيشامد كرد جوبير زير پرچم اسلام در آن جهاد شركت كرد و شهيد شد بعد از شهادت جوبير زنى به اندازه ذلفا خواستگارى نداشت براى هيچ زنى به اندازه ذلفا حاضر نبودند پول خرج كنند (١٧).

پس معلوم و روشن شد از سرگذشت از اين جوان با ايمان و متقى كه عملش را هم در زندگى ديد و هم بعد از مردن كه شهادت بر او نصيب شد و وارد بهشت مى‏شود پس ثمره تقوى را خواننده عزيز فهميديم.

## يك جوان نورس امير مكه مى‏شود

پس از فتح مكه طولى نكشيد كه جنگ حنين پيش آمد ناچار بايد رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله و سربازانش از مكه خارج شوند و به جبهه جنگ بروند لازم بود براى تنظيم امور ادارى آن شهر كه به تازگى از دست مشركين خارج شده فرماندار لايق و مدبرى تعيين شود كه در كمال شايستگى به كارهاى مردم رسيدگى كند و بعلاوه از بى‏نظمى‏هايى كه ممكن است دشمنان بوجود آورند جلوگيرى نمايد پيشواى اسلام در بين آنها يعنى در ميان تمام مسلمين جوان بيست و يك ساله‏اى را بنام (عتاب بن اسيد) براى آن مقام بزرگ برگزيد و بنام وى فرمان صادر كرد.

عتاب ابن اسيد در آن روز سنش بيست و يكسال بود رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله امر فرمود كه با مردم نماز بگذار عتاب ابن اسيد اول اميرى بود كه پس از فتح مكه اقامه نماز جماعت كرد.

پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله به عتاب ابن اسيد فرماندار برگزيده خود فرمود: آيا مى‏دانى تو را به چه مقامى گمارده‏ام و بر چه قومى فرمانروا كرده‏ام؟ تو را حاكم و امير اهل حرم خدا و ساكنين مكه معظمه نموده‏ام اگر بين مسلمين كسى را از تو شايسته‏تر مى‏شناختم حتما اين مقام را به وى محول مى‏كردم.

عتاب ابن اسيد روزى كه از طرف پيشواى بزرگ اسلام به مقام فرماندارى مكه برگزيده شد سنش در حدود بيست و يكسال بود انتصاب آن جوان به چنين مقام بزرگ باعث رنجش خاطر شديد رجال عرب و برزگان مكه شد زبان به شكايت و اعتراض گشودند و گفتند: رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله دوست دارد ما را حقير و پست باشيم به همين جهت جوان نورسى را بر مشايخ عرب و بزرگان حرم امير و فرمانروا كرده است.

سخنان گله‏آميز مردم به سمع مبارك آن حضرت رسيد نامه مفصلى خطاب به مردم مكه نوشت و تاكيد كرد كه تمام مردم موظفند از عتاب ابن اسيد اطاعت نمايند و در پايان با جمله كوتاهى اعتراض بيجا بودن مردم را جواب داد:

و لا يحتج محتج منكم فى مخالفته بصغر سنه فليس الاكبر هو الافضل بل الا فضل هو الاكبر

هيچ يك از شما عتاب را اساس اعتراض قرار ندهد زيرا كه بزرگى سن فضيلت و كمال معنوى انسان نيست بلكه ميزان بزرگى انسان فضيلت و كمال معنوى است‏ (١٨).

## ترحم كردن ناصر الدين به يك حيوان

و اتاكم من كل ما سالتموه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم كفار (١٩)

انواع نعمتها كه از خداوند تعالى درخواست كرديد به شما عطا فرمود اگر نعمت‏هاى بى انتهاى خداوند تعالى را بخواهيد بشماريد يا به شماره آوريد هرگز حساب آن نتوانيد كرد.

يكى از نعمت‏هاى خداوند آگاه بودن و بفكر آخرت و صالح و خالص كردن اعمال خود انسان است يك وقت مى‏بينيد يك عمل كوچك را براى خداوند انجام داده‏ايد براى آخرت كافى است.

يك وقت هم مى‏بينى يك عمر نافله شب، قرآن و دعا و اعمال ديگر انجام داده‏ايد ولى به درد شما نخورد، در تاريخ نوشته‏اند.

روزى ناصرالدين شاه به اطاق آب انبار مى‏رسد و صداى ناله سگهايى را مى‏شنود پس از تحقيق مى‏بيند سگى زائيده و بچه‏هايش به او چسبيده و در اثر گرسنگى پستان‏هايش شير ندارد و بچه‏هايش ناله و فرياد مى‏كنند ناصر الدين شاه سخت متأثر مى‏شود از دكان نانوايى كه نزديك بود نان مى‏خرد و جلوى آن حيوان مى‏اندازد و همانجا مى‏ايستد تا سگ مى‏خورد و بچه‏ها هم شير مادر را مى‏خورند آرام مى‏شوند.

ناصر الدين خوراك يك ماه آن سگ را از آن نانوايى مى‏خرد و پولش را مى‏دهد و سفارش مى‏كند كه هر روز يك مقدار نان به اين سگ بدهيد بعد ناصرالدين شاه با فقرا دوره‏اى داشتند كه هر روز عصر گردش مى‏رفتند و براى شام در منزل يكى با هم صرف شام مى‏نمودند تا شبى كه نوبت به ناصرالدين شد زنى داشت در وسط شهر تهران خانه‏اش بود و زنى هم تازه گرفته بود نزديك دروازه شهر منزل او بود.

به زن قديمى خود پول مى‏دهد و مى‏گويد امشب فلان عدد مهمان دارم و براى شام مى‏آييم زن قبول مى‏كند و طرف عصر با ررفقايش بيرون شهر رفته تصادفاً تفريح آن روز طول مىکشد و مقدارى از شب مى‏گذرد هنگام مراجعت رفقايش مى‏گويند دير شده و خسته شديم همين دروازه كه منزل ديگر تو است مى‏آييم ناصر الدين مى‏گويد اينجا چيزى نيست و در خانه وسط شهرى كاملاً تدارك ديده بايد آنجا برويم رفقا راضى نمى‏شوند و مى‏گويند ما امشب در اينجا مى‏مانيم و مختصرى غذا قناعت مى‏كنيم و آنچه تدارك ديده‏اى براى فردا.

ناصر الدين كه مشهور به مير غضب باشى بود ناچار قبول مى‏كند و مقدار نان كباب مى‏خرد و آنها مى‏خورند و همانجا مى‏خوابند هنگام سحر از صداى ناله‏اى بى اختيارى مير غضب باشى همه بيدار مى‏شوند و از او سبب گريه‏اش را مى‏پرسند.

او مى‏گويد: در خواب امام چهارم حضرت زين العابدين را ديدم به من فرمود: احسانى كه به آن سگ كردى مورد قبول خداوند عالم شد و خداوند در مقابل آن احسان امشب جان تو و رفقايت را از مرگ حفظ فرمود، زيرا زن قديمى تو سمى تدراك كرده و در فلان محل از آشپزخانه گذاشته بود تا داخل خوراك شما كند فردا مى‏روى آن سم را بر ميدارى مبادا زن را اذيت كنى و اگر بخواهيد او را به خودش رها كن يعنى طلاق دهيد و ديگر اينكه خداوند ترا توفيق توبه خواهد داد چهل روز ديگر به كربلا سر قبر پدرم حسين (عليه السلام) مشرف مى‏شوى.

پس صبح به رفقا مى‏گويد: براى تحقيق صدق خوابم بياييد به خانه وسط شهرى برويم با هم مى‏آيند چون وارد مى‏شوند زن تعرض مى‏كند كه چرا ديشب نيامدى به او اعتنايى نمى‏كند و با رفقايش به آشپزخانه مى‏روند و به همان نشانه كه امام چهارم (عليه السلام) فرموده بود سم را بر ميدارد و به زن مى‏گويد ديشب چه خيالى درباره ما داشتى و اگر امر امام (عليه السلام) نبود از تو تلافى مى‏كردم لكن به امر مولايم با تو احسان خواهم كرد اگر مايلى در همين خانه باش و من با تو مثل اينكه چنين كارى نكرده بودى رفتار خواهم كرد و اگر ميل فراق دارى تو را طلاق مى‏دهم و هر چه مى‏خواهى به تو مى‏دهم.

زن مى‏بيند رسوا شده و ديگر نمى‏تواند با او زندگى كند طلب طلاق مى‏كند او هم با كمال خوشى طلاقش مى‏دهد و پس از گذشت چهل روز به كربلا مشرف مى‏شود و همانجا به رحمت حق واصل ميگردد (٢٠).

## وفاى سگ عجيب است

مرحوم آيت الله بلادى نقل كرده كه يكى از بستگانم چند سال در فرانسه براى تحصيل رفته بود، نقل كرد كه در پاريس خانه كرايه كردم و سگى را براى پاسبانى نگاه داشته بودم شبها درب خانه را مى‏بستم و سگ نزد در مى‏خوابيد و من به كلاس درس مى‏رفتم و بر مى‏گشتم و سگ هم با من داخل خانه مى‏شد. يك شبى برگشتن به خانه طول كشيد و هوا هم سرد بود به ناچار پشت گردنم با پالتوام بالا آوردم گوشها و سرم را پوشاندم و دستكش در دست كرده و صورتم را گرفتم به طورى كه تنها چشمم براى ديدن راه باز بود با اين هيئت درب خانه آمدم تا خواستم قفل را باز كنم سگ زبان بسته چون هيئت خود را تغيير داده بودم و صورتم را پوشيده بودم مرا نشناخت و به من حمله كرد و دامن پالتوام را گرفت فوراً صورتم را باز كردم و صدا زدم تا مرا شناخت با نهايت شرمسارى به گوشه‏اى از كوچه خزيد در خانه را باز كردم آنچه اصرار كردم داخل خانه نشد به ناچار در رابستم و خوابيدم صبح كه به سراغ سگ آمدم ديدم مرده است دانستم كه از شدت حيا جان داده است اين عمل يك حيوان بوده ندانسته انجام گرفت از شدت خجالت جان داد كه چرا مرتكب اين عمل شدم‏ (٢١).

## سگ خود را فداى صاحب خود كرد

مرحوم حاج معتمد الدوله فرهاد ميرزا استاندار فارس بود نقل كرده كه: من با سفير انگليس در تهران آشنايى داشتم.

روزى به ديدنش رفتم او براى من آلبومى كه در آن عكسهاى بسيار بود آورد و نشانم مى‏داد ناگهان عكسى را برداشت كه به من بدهد تا آن را ديد بى‏اختيار گريان شد من نگاه كردم ديدم عكس سگى تعجب كردم چگونه از ديدن آن گريه مى‏كند سبب گريه‏اش را پرسيدم گفت: اين سگ عادى نبود و مرا با او خاطره عجيبى است و آن اين است در اوقاتى كه لندن بودم روزى براى انجام ماموريتى كه در چند كيلومترى خارج شهر داشتم از خانه بيرون آمدم و كيف خود را كه در آن اسناد و مدارك مهم دولتى و مقدار زيادى پول بود همراه داشتم.

اين سگ هم همراهم آمد و هر چه او را رد كردم برنگشت تا آنكه در خارج شهر به درختى رسيدم زير سايه آن نشسته و استراحت كردم و مقدار خوراكى كه همراه داشتم خوردم و بلند شدم حركت كردم جلو مرا گرفت و نمى‏گذاشت بروم هرچه سعى كردم مانع نشود سودى نبخشيد غضبناك شدم هفت تير همراه داشتم چند تير به او زدم او افتاد آنگاه آزادانه رفتم پس از طى مسافت زيادى ديدم كيف من همراهم نيست.

متوجه شدم كه زير درخت گذاشته‏ام و فراموش كرده‏ام خيلى ناراحت شدم چون مسئوليت شديدى برايم داشت علاوه بر فقدان پولها ترسيدم كه كسى آن را برداشته باشد.

به سرعت برگشتم و دانستم سگ زبان بسته دانسته بود كه من كيف را فراموش كرده‏ام لذا از رفتم جلوگيرى مى‏كرد چون به زير درخت رسيدم كيف را نديدم بيشتر ناراحت شدم به فكر افتادم سراغ سگ بروم ببينم در چه حال است به آنجايى كه تيرش زدم آمدم نديدم بعد اثر خونش را بر زمين مشاهده كردم بر اثر قطرات خون آمدم تا رسيدم بگودالى كه در آن افتاده بود و از مسير جاده كنار و دور افتاده بود، در حالى كه كيف مرا به دندان گرفته و آن سگ باوفا مرده است دانستم پس از تير خوردن و مايوس شدن از من به اين فكر افتاده است كه كيف را از دستبرد رهگذران نگهدارى كند لذا آن را از سر راه برداشته و تا توانايى داشته از جاده دور شده تا افتاده و مرده است آيا جا ندارد كه براى چنين سگى گريان شوم و كردار ناپسند خود در برابر احسان او سخت ناراحت نشوم. (٢٢)

## سگ صاحبش را آگاه كرد

مرحوم شيخ شهاب الدين از پدرش نقل كرده كه: جد پدرش مرحوم حسينعلى ميرزا در كنار دريا برهنه مى‏شود كه برود توى دريا شنا كند سگى كه داشته در همراه خود مانع مى‏شود در همان لحظه كه مى‏خواسته خود را بر آب بيندازد سگ مى‏بيند نمى‏تواند از صاحبش جلوگيرى كند و الان صاحبش در آب مى‏رود و هلاك مى‏شود طعمه حيوان مى‏شود ناچار خود را در نقطه معينى از دريا پرتاب مى‏كند.

ناگاه يك حيوان بزرگى او را مى‏بلعد حسينعلى ميرزا مى‏فهمد جهت جلوگيرى كردن سگ چه بوده و چگونه خودش را فداى صاحبش كرده است از رفتن دريا منصرف مى‏شود و از كار سگ حيران و گريان مى‏شود (٢٣).

حالا برادران محترم شما ببينيد خداوند چه اندازه بما نعمت داده، مال داده، اولاد داده، سلامتى داده، از همه نعمت‏ها بالاتر نعمت ولايت و دوستى على بن ابى طالب (عليه السلام) و اولاد طاهرين عليهم السلام شاهد عرضم اين داستان است كه توجه شما را به آن جلب مى‏نمايم.

## سلطان محمد از نعمت ولايت خود آگاه شد

نقل شده كه شخصى بنام سيد رضا خواهرزاده‏اى داشت قندهارى بنام سلطان محمد، رضا روزى سلطان محمد را مى‏بيند كه او شغلش خياطى بود. لكن تهيدست بود، او را بسيار خوشحال و خندان مى‏بيند.

سيد رضا مى‏گويد: پرسيدم چطور امروز شما را شاد مى‏بينم؟

در جواب گفت: ديشب از جهت برهنگى بچه‏هايم و نزديكى ايام عيد گريه زيادى كردم و به امير المومنين (عليه السلام) خطاب كردم آقا تو سخى روزگارى گرفتارى‏هاى مرا مى‏بينى.

چون خوابيدم در خواب ديدم كه از دروازه عيدگاه قندهار بيرون رفتم باغى بزرگ ديدم كه قلعه‏اش از طلا و نقره است درى داشت كه چندين نفر نزد آن در ايستاده بودند نزديك آنها رفتم، پرسيدم اين باغ كيست؟

گفتند: از حضرت امير المومنين (عليه السلام) است.

التماس كردم كه بگذاريد به حضور آن حضرت بروم، گفتند: فعلا رسول خدا صلى‏الله عليه و آله تشريف دارند بعد اجازه دادند گفتم: اول خدمت رسول خدا صلى‏الله عليه و آله برسم و از ايشان سفارش مى‏گيرم.

چون به خدمتش رسيدم از پريشانى خود شكايت كردم فرمود: پيش آقاى خود اباالحسن (عليه السلام) برو، عرض كردم: حواله‏اى مرحمت فرماييد حضرت خطى به من دادند دو نفر را هم همراه من فرستادند.

چون خدمت على (عليه السلام) رسيدم فرمود: سلطان محمد كجا بودى؟ گفتم: از پريشانى روز به شما پناه آوردم و حواله از رسول خدا صلى‏الله عليه و آله دارم پس آن حضرت حواله را گرفت و خواند و به من نظرى تندى نمودند و بازويم را فشار داد و نزد ديوار باغ آورد اشاره فرمود، شكافته شد دالانى تاريك و طولانى نمايان شد و مرا همراه برد سخت ترسناك شدم اشاره ديگرى كرد روشنايى ظاهر شد پس درى نمايان شد و بوى گندى به مشامم رسيد.

به شدت به من فرمود: داخل شو و هر چه مى‏خواهى بردار داخل شدم ديدم خرابه‏اى است پر از لاشه مردار حضرت به تندى فرمود: زود بردار لاشه زيادى آنجا بود از ترس مولا دست دراز كردم پاى يك قورباغه مرده‏اى به دستم آمد برداشتم فرمود: برداشتى عرض كردم بلى فرمود: بيا در برگشتن دالان روشن بود در وسط دالان دو ديگ پر آب روى اجاق خاموش مانده بود فرمود: سلطان محمد چيزى كه بدست دارى در آب بزن و بيرون آور چون آن را در آب زدم ديدم طلا شده است.

حضرت به من نگاه كرد و فرمود: سلطان محمد براى تو صلاح نيست محبت مرا مى‏خواهى يا اين طلا را عرض كردم محبت شما را فرمود: پس آن را در خرابه انداز به مجرد انداختن از خواب بيدار شدم بوى خوشى بمشامم رسيد تا صبح از خوشحالى گريه مى‏كردم‏ (٢٤).

قال الله تبارك و تعالى فى كتابه: و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه‏ (٢٥)

هر كس تقواى الهى پيشه كند خداوند راه نجاتى براى او فراهم مى‏كند و او را از جايى كه گمان ندارد روزى مى‏دهد و هر كس بر خداوند توكل كند كفايت امرش را مى‏كند.

## مرحوم آيت الله شفتى طعام خود را به سگ مى‏دهد

در حالات حضرت آيت الله آقاى سيد محمد باقر شفتى ذكر شده كه آن مرحوم اوايل تحصيلات خود در نجف اشرف از حيث فقر بر او بسيار بد مى‏گذشت و غالبا ايشان از براى قوت لا يموت خود معطل بودند.

آخر الامر نجف را ترك كرد و به حوزه علميه اصفهان آمد در آنجا هم به او سخت مى‏گذشت.

فرموده بود: مدتى بر من گذشت نداشتم تا اينكه بسيار ضعيف شدم روزى در مدرسه نماز وحشتى آوردند تقسيم كردند به مقدار يك نماز هم به من دادند پيش خود گفتم مدتى است گوشت نخورده‏ام بهتر است قدرى گوشت بخرم رفتم بازار يك دانه جگر گوسفندى خريدم.

در مراجعت برخوردم بخرابه‏اى ديدم سگى در كنار خرابه از گرسنگى حال حركت ندارد و شير در پستان او خشكيده است مى‏گويد: دلم بحال سگ سوخت چون ديدم بچه‏هاى او به زير سينه او چسبيده‏اند من آن جگر را قطعه قطعه نمودم و به سوى او افكندم تا تمام شد آن سگ سر خود را بطرف آسمان بلند كرد و چند مرتبه صدا زد يقين كردم در حق من دعا كرد.

طولى نكشيد كه شفت كه محل اصلى من است يكى از ثروتمندان آنجا وجه زيادى براى من فرستاد و لكن در نامه قيد كرده بود كه راضى نيستم يك درهم آن را صرف كنى بلكه بايد آن را در نظر شخصى امينى بگذارى تا اينكه سرمايه كسب خود قرار دهد و از منافع آن استفاده كنى چون به دستور او عمل نمودم خداوند به من ثروت فوق العاده عنايت كرد كه چهار صد كاروانسرا و دو هزار دكان خريدم و يك دهى خريدارى نمودم كه مال التجاره او در هر سالى نهصد خروار برنج مى‏شد.

و در هر سال ماليات مستغلات من بهفده هزار تومان مى‏رسيد (البته پول آنزمان) و عائله من حدود سيصد نفرند (٢٦).

## نهايت تقواى شيخ انصارى

يكى از بزرگان اهل علم و اهل تقوى مرحوم حضرت آيت الله العظمى آقاى حاج شيخ مرتضى انصارى است ايشان در سال ١٢١٤ در شهر دزفول متولد شد پس از آنكه مقدمات علوم را به پايان برد به اتفاق پدرش محمد امين وارد كربلا شد حدود چهار سال به درس سيد محمد مجاهد شريف العلماء حاضر گشت در اين هنگام به علت محاصره كردن روميان بعضى بلاد عراق را از كربلا عازم كاظمين شد و پس از مدتى ناگزير به زادگاه خود مراجعه نمود دو سالى را در دزفول سرگرم مطالعه بود بعد تصميم مسافرت به عتبات گرفت كه با مخالفت شديد مادر مواجه شد.

شيخ انصارى با اصرار به رفتن سرانجام با حضور والدين قرار شد تفالى بكلام الله مجيد بزنند بعد از باز نمودن قرآن اين آيه آمد:

و لا تخافى و لا تحزنى انا رادوه اليك و جاعلوه من المرسلين‏ (٢٧)

نترس و اندوهگين مشو به درستى كه باز گردانيديم او را بسوى تو و قرار مى‏دهيم او را از مرسلين، مادر سكوت كرد.

شيخ وارد كربلا شد در اينجا چند سال اقامت نمود و از محضر شريف العلماء و فرزندان كاشف الغطاء بهره‏مند شدند بعد از وفات شريف العلماء به قصد زيارت مشهد وارد ايران شد و از خراسان عازم كاشان گرديد و در كاشان حدود چهار سال از محضر مرحوم ملا احمد نراقى كسب فيض نمودند.

و ايشان به شيخ اجازه اجتهاد و روايت داد شيخ از كاشان وارد اصفهان شد در آنجا و در بروجرد با استفاده از مراجع ادامه مى‏داد پنج سال در اصفهان و بروجرد اقامت داشتند بعد در سال ١٢٤٨ به خوزستان آمد و بعد از يكسال به نجف اشرف اراده كرد كه هميشه در نجف بمانند باز از محضر فرزند كاشف الغطاء و در محضر صاحب جواهر (قدس سره) استفاده مى‏نمودند تا اينكه رسيد به مقام مرجعيت استاد بزرگوار شدند.

تاليفات مهم شيخ انصارى كتاب به نام رسائل در اصول و يك كتاب به نام مكاسب در فقه است كه همه بزرگان و مراجع از آن كتابها تدريس مى‏نمايند (٢٨).

يكى ديگر از علما بزرگ مرحوم حضرت آيت الله العظمى آقاى حاج شيخ محمد كاظم خراسانى معروف به آخوند خراسانى.

تولد آن مرحوم در سال ١٢٥٥ قمرى در مشهد مقدس نام پدر وى آخوند ملا حسين از اهل هرات بوده است، آخوند پس از گذرانده‏ن مقدارى از تحصيلات خود در مشهد همسر اختيار كرد بعد از آن براى تحصيل به نجف رفت استادان آخوند به اين شرح است:

حضرت آيت الله العظمى شيخ مرتضى انصارى قده سره و حضرت آيت الله العظمى سيد على شوشترى و حضرت آيت الله العظمى مجاهد كبير ميرزا حسن شيرازى مرحوم آخوند بيش از چهل سال تدريس كرد، ١٧٠٠ شاگرد داشت كه يكصد نفر آنها مجتهد بودند.

به يك نقل ديگر يكى از شاگردان آخوند مى‏گويد: يك شب تعداد شاگردان ايشان را شماره كردم به سه هزار نفر شدند علماء بزرگ ايران و عراق شاگردان ايشان بودند كه همه مرجع تقليد بودند چهادره نفر آنها را نام برده شده:

اول: آيت الله العظمى شيخ محمد حسين نائينى

دوم: آيت الله العظمى شيخ محمد حسن صاحب جواهر

سوم: آيت الله العظمى سيد شمس الدين صاحب علم انساب

چهارم: آيت الله العظمى شيخ عبدالكريم حائرى موسس حوزه علميه قم‏

پنجم: آيت الله العظمى آقا ضياء عراقى از بزرگان جهان تشيع بود

ششم: آيت الله العظمى سيد ابوالحسن اصفهانى مرجع تقليد

هفتم: آيت الله العظمى سيد محمد تقى خوانسارى مرجع تقليد

هشتم: آيت الله العظمى سيد صدرالدين صدر مرجع تقليد بود

نهم: آيت الله العظمى سيد جمال الدين گلپايگانى مرجع تقليد بود

دهم: آيت الله العظمى حاج آقا حسين بروجردى مرجع تقليد بود

يازدهم: آيت الله العظمى سيد ابوالقاسم كاشانى دينى و سياسى

دوازدهم: آيت الله العظمى حاج آقا بزرگ تهرانى رحمه الله صاحب كتاب الذريعه

سيزدهم: آيت الله العظمى حاج سيد محسن حكيم مرجع تقليد

چهاردهم: آيت الله العظمى سيد محمود شاهرودى مرجع تقليد

پانزدهم و چند ديگر بوده كه ذكر نشده تمام آقايان كه ذكر شده همه مراجع تقليد و شاگردان مرحوم آخوند بودند (٢٩)

## آيت الله شهيد سيد محمد مجاهد

يكى از علماء بزرگ سيد محمد مجاهد است از مراجع تقليد است در قرن سيزدهم فرزند صاحب رياض و داماد سيد بحرالعلوم.

مادرش دختر وحيد بهبهانى قده سره بود و اين مادر بزرگوار بهترين پرستار بود براى اين فرزند و لذا در نوجوانى از علم و فضيلت و تقوى برخوردار بود.

شيعيان عراق مخصوصا ايرانيان سيد را خيلى دوست داشتند نوشته‏اند وقتى وارد قزوين شد و به حوض مسجد آنجا وضو ساخت بلا فاصله تمام آب حوض را مردم آنجا جهت تبرك اندك اندك بين خودشان تقسيم نمودند و از آن جرعه‏اى براى شفا استشفاء برگرفتند.

سيد محمد مجاهد در عصر پدرش مدتها استاد حوزه علميه اصفهان و قزوين بود بعد از فوت پدرش عازم كربلا شد و رياست حوزه علميه عراق چند سالى به ايشان منتهى شد طولى نكشيد حمله روس در زمان فتحعلى شاه قاجار به ايران شروع شد بعضى از شهرها به تصرف قواى روس در آمد.

سيد محمد وقتى شنيد در شهرهاى شمالى ما غير ايرانى كودكان را تدريس نموده و آنها را از خواندن قرآن و دروس دينى ممانعت مى‏نمايد حكم جهاد داد و خودش هم به جبهه جنگ شتافت ولى متأسفانه بعضى سستى نموده و كمك نكردند براى اينكه شاه در تهران به عياشى‏هاى خويش مشغول بود و مسأله جنگ به معاهده فيمابين دو دولت خاتمه يافت.

نوشته‏اند با آنكه سيد مردم را به كمك وادار مى‏كرد با اين حال آنقدر به اين سيد روحانى بزرگوار اذيت و جسارت كردند بلكه سنگ و آب دهان به وى مى‏انداختند تا ناچار شد به قزوين مراجعت كنند و او در قزوين به سختى مريض شد و به همين مرض و با شدت ناراحتى وفات نمود و جنازه‏اش را آوردند در نينوا دفن نمودند (٣٠).

## عالم بزرگوار صاحب جامع السادات

يك داستان اخلاقى:

پس از آنكه ملا مهدى نراقى كتاب جامع السادات را در اخلاق نوشت و نسخه‏هايى از آن در مناطق مسلمان نشين پخش شد، نسخه‏اى از آن كتاب بدست بزرگ مرد شيعه جامع كمالات و فضائل سيد مهدى بحرالعلوم كه در نجف اشرف محو علم و تقوى و زهد و عبادت و مرجعيت بود رسيد.

سيد از ديدن اين كتاب كه بهترين كتب اخلاقى بود بسيار خوشحال شد و آرزو كرد روزى به ديدار مولف آن موفق گردد ملا مهدى نراقى آرزو داشت و از خدا مى‏خواست كه زيارت امير المومنين و كربلا و كاظمين و سامرا به او نصيب شود خداوند روزى كرد وارد نجف شدند بر اساس رسوم تمام مراجع و علما و دانشمندان و طلاب از آن بزرگوار ديدن كردند و آنجناب به بازديد همه تشريف بردند.

تنها كسى كه از ايشان ديدن نكرد سيد بحر العلوم بود اهل نجف از اين واقعه دل زده شدند همه از هم مى‏پرسيدند علت اينكه بحر العلوم به ديدن ملا مهدى نراقى نرفت چه بود مرحوم نراقى احوال سيد را پرسيد و از خانه او نشانى خواست بعد فرمود: بر ما لازم است از اين مرد علم و عمل ديدن كنيم.

از اينكه نراقى مى‏خواست به ديدن بحر العلوم برود همه تعجب كردند آنجناب به منزل سيد رفت در آنجا جمعى از علما و طلاب حضور داشتند نراقى وارد شد مجلس همه ورود او را گرامى داشتند.

ولى بحر العلوم به نراقى توجهى نكرد و حتى از جهت احترام و ادب خوددارى كرد نراقى با رعايت دقت و موقعيت مجلس بدون اينكه خم به ابرو بياورد از سيد خداحافظى كرد و به خانه خود رفت قضيه بحرالعلوم با نراقى در نجف اشرف با اعجاب بسيار شديد علما و طلاب روبرو شد پس از چند روز كه از بازديد بحر العلوم خبرى نشد.

باز نراقى به ديدار او شتافت و سيد مثل مجلس اول شايد كمى سردتر با نراقى برخورد كرد مجلس دوم هم بدون اينكه در وجود نراقى اثر سوء بگذارد تمام شد باز هم سيد بحرالعلوم به بازديد نراقى نرفت سفر نراقى رو به پايان بود در روزهاى آخر سفر باز هم به ديدار سيد ميل كرد و براى بار سوم به زيارت بحرالعلوم شتافت چون وارد مجلس شد علما و طلاب ديدند كه بحرالعلوم با حال عجيب تا درب منزل به استقبال نراقى شتافت و آنجناب را چون بنده‏اى در برابر مولاى در آغوش گرفت و عجيب نسبت به آن حضرت رعايت ادب و احترام كرد و او را داخل منزل برد و در كمال خضوع از آن حضرت پذيرايى كرد پس از پايان مجلس سبب برخوردهاى اول و دوم را از بحرالعلوم پرسيدن نراقى چه بود جواب داد و گفت: من كتاب با عظمت جامع السادات را مطالعه كردم و آن را در نوع خود بى‏نظير ديدم آرزو داشتم مولف آن را ببينم و او را آزمايش كنم كه آيا آنچه در آن كتاب در باب فضايل اخلاق نوشته و در خود او هست يا نه كه او را در آن مجلس امتحان كردم و ديدم از ايمان و اخلاق و حلم و تواضع و صبر بالايى برخوردار است از اين جهت در مجلس سوم كمال احترام و ادب و خضوع را نسبت به وى مراعات كردم كه او مرد دين و پيكر اخلاق و مجسمه عمل صالح است‏ (٣١).

قال على (عليه السلام): عليك بالتواضع فاله من اعظم العباده‏ (٣٢)

امام امير المومنين على (عليه السلام) فرموده: بر شما باشد تواضع كه او بزرگ‏ترين عبادت است.

قرآن كريم در ميان خدمات رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله از تواضع آن حضرت را تعريف مى‏فرمايد: بسكه اخلاق حضرت نيكو است مى‏فرمايد:

و انك لعلى خلق عظيم‏ (٣٣) به درستى كه تويى بر خلق عظيم.

## كار كردن رسول گرامى (صلى‏الله عليه و آله) براى يهودى

يك روزى رسول خدا صلى‏الله عليه و آله از مدينه بيرون رفت ديد عربى سرچاه براى شتر خود آب مى‏كشد فرمود: آيا اجير مى‏خواهى گفت: بلى هر دلوى ٣ خرما مى‏دهم حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله يك دلو كشيد و سه خرما گرفت.

دوباره كشيد ريسمان قطع شد دلو افتاد به چاه اعرابى غضبناك شد سيلى بصورت حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله زد و اجرت حضرت را داد بعد حضرت رسول دست مبارك را ميان چاه كرد دلو را بيرون آورد اعرابى اين حلم و خلق را ديد فهميد كه آن حضرت بر حق است لذا رفت دست خود را قطع كرد و از حال رفت و غش كرد قافله‏اى ديدند كه او غش كرده او را بحال آوردند و سؤال كردند قصه را نقل كرد بعد آمد خدمت رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله) براى عذر خواهى.

حضرت فرمود: دست خود را چرا قطع كردى گفت: دستى كه به شما جسارت كند لازم ندارم حضرت او را به اسلام دعوت كرد گفت: اگر راست مى‏گوييد و رسول هستيد دست مرا خوب كنيد حضرت دست قطع شده را موضع خود گذاشت فرمود: بسم الله و دست كشيد و بحال اولى آورد اعرابى اسلام آورد اين يكى از رفتار رسول خدا بود با فرد مخالف كه كارى كرد با اخلاق او هم ايمان آورد (٣٤).

در شب معراج حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله خطاب رسيد: يا احمد هل تدرى لاى شى فضلتك على ساير الانبياء؟ قال: لا قال: باليقين و حسن الخلق و سخاوه النفس و رحمه الخلق

خداوند تعالى با حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله تكلم مى‏كند مى‏فرمايد يا احمد آيا مى‏دانى براى چه شما را از همه انبيا برترى قرار دادم؟ عرض كرد: نه! خداوند تعالى فرمود: براى اين كه در وجود تو صفات خوبى وجود دارد

اول: آنها يقين و ايمان.

دوم: اخلاق و رفتار نيك با مردم.

سوم: دست یاری دارى و كسى را از خودت مأيوس نمى‏كنى.

چهارم: نسبت به مردم رحيم و مهربان هستى.

براى خاطر اين صفات من تو را از انبياء مقدم نمودم و فضيلت دادم‏ (٣٥).

آيه شريفه هم درباره مساله اخلاق است مى‏فرمايد: هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين‏ (٣٦)

او كسى است كه در ميان جمعيت درس نخوانده رسولى از خودشان برانگيخت آياتش را بر آنها بخواند و آنها را پاكيزه كند و كتاب و حكمت بياموزد هر چند پيش از آن گمراهى آشكارى بودند.

##  اخلاق نيك سبب نجات دادن از قتل حتمى شد

اسيرانى خدمت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله آوردند حضرت بكشتن تمامى آنها فرمان داد جز يك تن از آنها را آزاد فرمود.

مرد آزاد شده علت رهايى خود را از قتل حتمى پرسيد، حضرت فرمود: در تو پنج صفت نيك وجود دارد كه خداوند تبارك و تعالى و رسولش آن را دوست مى‏دارد.

اول: غيرت فوق العاده بر حرم و خانواده خود.

دوم: داراى سخاوت هستى.

سوم: در گفتارت راستگو مى‏باشى.

چهارم: تو داراى شجاعت هستى.

پنجم: اخلاق نيك و پسنديده مى‏باشى.

مرد با شنيدن اين سخن مسلمان خوبى شد و در يكى از جنگها با رسول گرامى صلى‏الله عليه و آله همراهى نمود و به درجه رفيعه شهادت نائل آمد (٣٧).

## عمل حذيفه در هنگام جنگ

بحث اخلاق از جمله مباحث مهم علمى و فلسفى است مورد بررسى دانشمندان بوده است كه رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرموده است.

انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق‏ (٣٨)

پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: من بر انگيخته شدم كه مكارم اخلاق را تتميم و تكميل نمايم.

در جنگ يرموك هر روز عده‏اى از سربازان مسلمين جنگ مى‏كردند و پس از جنگ ساعتها زد و خورد بعضى سالم يا زخمى به پايگاه‏ها بر مى‏گشتند بعضى كشته يا مجروح در ميدان جنگ بجاى مى‏ماندند حذيفه مى‏گويد:

در يكى از روزها پسر عمويم با ديگر سربازان به ميدان رفتند ولى پس از پايان جنگ مراجعت نكرد ظرف آبى برداشتم و روانه ميدان شدم به اين قصد كه اگر زنده باشد آبش بدهم پس از جستجو او را يافتم كه هنوز رمقى در تن داشت كنارش نشستم و گفتم: آب مى‏خواهى با اشاره گفت: آرى.

در همين موقع سرباز ديگرى كه نزديك او به زمين افتاده بود و صداى من را شنيد آهى كشيد و فهماند كه او نيز تشنه است و آب مى‏خواهد.

پسر عمو به من اشاره كرد كه برو اول به او آب بده خذيفه مى‏گويد پسر عمويم را گذاردم و به بالين دومى رفتم و او هشام بن عاص بود گفتم: آب مى‏خواهى به اشاره گفت: بله در اين موقع صداى مجروح ديگرى شنيده كه آه گفت هشام هم آب نخورد و به من اشاره كرد كه به او آب بدهم در نزد سومى رفتم ولى در همان لحظه جان سپرد برگشتم به بالين هشام او نيز در اين فاصله مرده بود و چون نزد پسر عمويم رفتم ديدم او هم از دنيا رفته حالا آب خوردن او و يا نخوردن او نقصى مهم نبود ولى ايثار يك مجروح را ملاحظه بفرماييد (٣٩).

## عبدالله جعفر به مسافرت نيم روزه رفت

عبدالله جعفر در راه مسافرت نيمه روزى به يك روستايى رسيد و باغ نخلى را سر سبز و خرم در نزديكى آن ديد تصميم گرفت پياده شود و چند ساعتى در باغ استراحت نمايد.

مالك باغ در روستا زندگى مى‏كرد ولى غلامى را در آن باغ گمارده بود تا از آن باغ مراقبت كند عبدالله با اجازه وى وارد باغ شد و براى استراحت جاى مناسبى را انتخاب كرد ظهر فرا رسيد عبدالله ديد كه غلام سفره خود را باز كرد تا غذا بخورد و در سفره سه قرص نان بود هنوز لقمه‏اى نخورده بود كه سگى داخل باغ شد و نزديك غلام آمد.

او يكى از قرصهاى نان را به او انداخت و سگ گرسنه با حرص آن را بلعيد و دوباره متوجه غلام و سفره نانش شد.

او قرص دوم و سپس قرص سوم را نزد سگ انداخت و سفره خالى را بدون آن كه خود چيزى بخورد جمع كرد عبدالله كه ناظر جريان بود از غلام پرسيد جيره غذايى شما در روز چقدر است جواب داد همين سه قرص نان كه ديدى گفت: پس چرا اين سگ را بر خود مقدم داشتى و تمام غذايت را به او خوراندى غلام در جواب گفت: آبادى و محل سگ ندارد و مى‏دانستم اين حيوان از راه دور به اين جا آمده و سخت گرسنه است و براى من رد كردن و محروم ساختن چنين حيوانى سنگين بود.

عبدالله پرسيد: پس تو چه خواهى كرد؟ جواب داد امروز را بگرسنگى مى‏گذرانم جوانمردى آن غلام سياه مايه حيرت عبدالله جعفر شد و در وى اثرى عميق گذاشت براى اينكه عملا او را در اين كرامت اخلاق و رفتار انسانى تشويق كرده باشد آن را جديت نمود تا باغ را با غلام از صاحبش خريدارى كرد غلام را در راه خدا آزاد كرد و باغ را هم به او بخشيد اين خلاصه ايثار (٤٠).

## مصادف ذوالقرنين با مرد الهى

ذوالقرنين كه خداوند تبارك و تعالى در قرآن نام برده است:

قالوا يا ذاالقرنين ان ياجوج و ماجوج مفسدون فى الارض‏ (٤١)

شيخ صدوق داستانى جالبى را حكايت مى‏كند كه ذوالقرنين با لشگر فراوانى از بيابان عبور مى‏كرد مردى را ديد مشغول نماز است و به عظمت ذوالقرنين توجهى نكرد ذوالقرنين از بزرگى روح او تعجب كرد پس از تمام شدن نمازش به او گفت: چگونه با ديدن بزرگى دستگاه من نترسيدى و به حال تو تغيير پيدا نشد.

عرضه داشت: با كسى مشغول مناجات بودم كه قدرت و لشگرش بينهايت است ترسيدم از او منصرف شوم و به تو متوجه گردم از عنايتش محروم گردم و ديگر دعايم را اجابت ننمايد.

ذوالقرنين فرمود: اگر همراه من بيايى تمام خواسته‏هايت را اجابت مى‏كنم پير مرد گفت: من حاضرم همه جا با تو باشم به شرط آن كه چهار چيز براى من ضمانت كنى:

اول: سلامتى كه دارم هيچ وقت مريض نشوم.

دوم: نعمتى كه دارم هميشه باشد زوال نداشته باشد.

سوم: قدرتى كه دارم پيرى در او ديده نشود.

چهارم: حياتى كه دارم مرگ نداشته باشد.

مرد گفت: پس من از كسى كه تمام امور در تحت قدرت او است دست بر نمى‏دارم و به شخص مثل خودم عاجز و محتاج است تكيه نمايم.

ذوالقرنين گفت: كدام مخلوق بر اينها توانا است.

پير مرد گفت: پس من همراه آنم كه توانا است يعنى پيروى خدا مى‏روم‏ (٤٢).

ايمان هر چه قوى باشد بخدا نزديكتر مى‏شود گناه از ضعف ايمان است انسانى هست براى هزار تومان يك دروغ مى‏گويد انسان ديگرى است براى ده هزار تومان يك دروغ مى‏گويد نفر ديگر است يك صد هزار تومان نفسش باشد دروغ مى‏گويد.

اما شخصى هم پيدا مى‏شود يك ميليون هم بدهيد بلكه ميليونها نفع داشته باشد خلاف نمى‏گويد و مخالف امر خدا انجام نمى‏دهد يعنى: امر خدا را مهمتر از همه چيز مى‏داند مثل: ابى ذر (رضى الله عنه) كه درباره آن گفته شده آسمان سايه نيفكند و زمين سنگينى را برنداشته از ابى ذر راستگوتر اين عمل نيست مگر ايمان در حد اعلاء نسبت بخداوند تبارك و تعالى.

## مكالمه رسول الله (ص) با يك جوان بيدار

از اسحاق ابن عمار روايت شده گفت: شنيدم از حضرت صادق (عليه السلام) كه فرمود: حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله نماز صبح را در مسجد با مردم به جاى آورد چشمش در مسجد بجوانى افتاد كه رنگش زرد و بدنش لاغر و چشمانش بگودى فرو رفته بود.

حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله به او فرمود: چگونه صبح كردى؟ عرض كرد: با يقين، حضرت تعجب كرد و خوشحال شد از گفتارش و فرمود: براى هر يقينى حقيقتى است پس چيست علامت يقين تو؟ عرض كرد: همين يقين من است كه مرا به فكر آخرت انداخته و محزون كرده و در شب خواب ندارم و در روزهاى گرم تابستان مرا به روزه واداشته و مرا به دنيا و هرچه در او است بى‏رغبت نموده تا اينكه گويا نظر مى‏كنم به عرش خداى خودم در حاليكه برپا شده براى حساب و محشور شدند مخلوقات براى حساب و من هم در ميان آنها هستم مثل آنكه مى‏بينم اهل بهشت را در بهشت به ناز و نعمت مشغول هستند و گويا نظر مى‏كنم به اهل جهنم در حالتى كه در جهنم و در عذاب هستند گويا اينكه مى‏شنوم الان صداى آتش را با گوش خود.

پس رسول گرامى صلى‏الله عليه و آله به اصحابش فرمود: اين بنده‏اى است كه خدا قلبش را با ايمان نورانى كرده بعد از آن فرمودند: ثابت باش بر اين يقينى كه دارى.

جوان عرض كرد: يا رسول الله صلى‏الله عليه و آله دعا بفرماييد كه خدا شهادت را به من روزى فرمايد پس حضرت دعا كرد پس طولى نكشيد در بعضى از جنگهاى حضرت رفت و شهيد شد و دهمين نفر بود كه شهادت نصيب او شد (٤٣).

يكى از نشانه‏هاى ايمان نخوردن ربا و رشوه است، رشوه آن است كه انسان چيزى را از كسى بگيرد حق ديگرى را به او واگذار نمايد يا پولى را به كسى بدهد و بگويد در هر ماه اينقدر بدهيد بدون آنكه آن گيرنده تجارت كند و قرار داد كند مقدارى از سود پول به من بدهيد بلى اگر خودش چيزى بدهد به مستحبات هم عمل كرده بنابراين شخص با ايمان دور است از خوردن پولهايى كه پيش شارع مقدس امضاء نشده است اگر كسى مقدار مشخص شده را بدهد كسى و قرارداد كند پول از من كار از شما منافع آن را نصف براى من يا كمتر و يا بيشتر خلاصه طبق قرار داد عمل شود اين تجارت صحيح است و شرعى، داستانى را توجه فرماييد.

## عاقبه بن يزيد و عمل مهم او در اسلام

شخصى به نام عاقبه بن يزيد كه در عصر مهدى عباسى قاضى بود در بغداد يك روز هنگام ظهر نزد خليفه آمد و تقاضا كرد كه يك نفر را بجاى او براى قضاوت منصوب نمايد تا اين كه اسناد و مدارك مربوطه را به او تسليم كند.

مهدى عباسى چون سخن او را شنيد خيال كرد يكى از رجال دولت به او به دشمنى برخاسته و او آزرده خاطر و خشمگين ساخته. از اين جهت استعفايش را در خواست كرد و گفت: علت آزردگى تو اگر اين است كه كسى با تو معارضه كرده بگو تا همين الان به تاديب او فرمان دهم.

قاضى گفت: چنين اتفاقى نيفتاده است.

مهدى عباسى گفت: پس علت استعفا چيست؟

قاضى گفت: يك ماه پيش دو نفر از مراجعين در خصوص قضيه‏اى دشوار به محضر قضا حاضر شدند و هر يك ادله‏اى و شهودى بر صدق اظهارات خود را در مورد نزاع اقامه كرد و حجتها آورد كه جاى تامل و مطالعه و تحقيق بود.

من در برابر اين قضيه دشوار فروماندم چندين بار تجديد جلسه كردم و اميد داشتم كه آن قضيه را به اصلاح ميان طرفين پايان بدهم.

در بين يكى از طرفين دعوى خبر يافته بود كه من رطب دوست دارم از اين رو براى جلب توجه من در چنين موسم كه فصل نوبر رطب است مقدارى از بهترين قسم آن را كه من هرگز نظيرش را نديده بودم حتى براى خليفه نيز در چنين فصلى ميسور نيست فراهم آورده و با پرداخت چند درهم رشوه به توسط دربان آن طبق و درهم را نزد من آورد.

در اين هنگام دربان طبق را در برابر من بر زمين نهاد و گفت: اين هديه فلان است من از مشاهده اين وضع سخت ناراحت شدم چندان كه خشمگين شدم دربان را از خدمت براندم و ظرف رطب را به آورده آن باز گرداندم.

ولى روز ديگر چون متداعيان به دفتر قضا آمدند نتوانستم آن دو را به يك چشم بنگرم و در دل خود به يك منزلت قرار دهم زيرا طبق رطب هر چند كه من آن را مسترد داشته بودم اثر خود را در نفس من باقى گذاشته بود حالا فكر كنيد تا اگر آن را پذيرفته بودم و كام خويش را با آن شيرين كرده بود حال من بر چه منوال بود.

بعد قاضى بالحن حاكى از تاثر بود گفت: روزگارى كه خلق آن روزگار براين گونه فساد كشيده شده‏اند من بر دين خود مى‏ترسم كه از غفلت به دام حيله ايشان در افتم و سرمايه تقوى و ايمان خود را بر سر كار قضا نهم پس مرا از اين مسئوليت برهان و از ادامه اين خدمت معذور دار خداوند عذر تو را بپذيرد (٤٤).

## ابن اللبيه و جمع‏آورى زكات

حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله مردى به نام ابن اللبيه را از طايفه (ازد) براى جمع آورى زكات فرستاد و چون آن مرد از ماموريت خود بازگشت مبلغى از اموال را كه همراه آورده بود تسليم پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله كرد و مبلغى را براى خود برداشت و گفت: آن قسمت مال شما و اين قسمت هديه‏اى است كه مردم به من اهداء كرده‏اند رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: چرا در خانه پدر و مادر ننشستى تا ببينى هديه برايت مى‏آورند يا نه بعد به سخن برخاست و در طى بيان موثرى فرمود: چگونه است كه ما مردمان را مامور جمع آورى زكات مى‏سازيم پس مى‏گويند اين قسمت مال شما و اين قسمت هديه است كه بما اهداء شده چرا چنين مامور در خانه پدر و مادرش نمى‏نشيند تا ببينند هديه برايش مى‏برند يا نه‏ (٤٥).

روى عن رسول الله صلى‏الله عليه و آله قال: خصله من لزمها اطاعته الدنيا و الاخره و ربح الفوز بالجنه، قيل و ما هى يا رسول الله صلى‏الله عليه و آله؟ قال: التقوى‏ (٤٦)

فرمود: هركس داراى يك خصلت باشد و مدام ملازم او باشد دنيا و آخرت از او اطاعت مى‏كند، گفته: شد كدام آن خصلت؟ فرمودند: تقوى است.

يعنى: اگر كسى داراى زهد باشد همه چيز در اختيار او است اما اگر تقوى نباشد زندگى كردن براى انسان مشكل مى‏شود.

عدم تقواى يا براى رسيدن به مقام است يا رسيدن به دنيا والا سزاوار نيست آدم در خانه خداوند تبارك و تعالى را رها كند متوسل بشود بغير كه مورد سرزنش او قرار بگيرد يا خداى نكرده امام زمان (عليه السلام) را فراموش كند دامن ديگرى را بگيرد.

و هرچه بطرف دنيا برويم بقول حضرت على (عليه السلام) او از ما فرار مى‏كند اگر نرفتيم به طرف دنيا او خود بخود بطرف ما يقينا خواهد آمد حالا در اين زمينه از قول على (عليه السلام) من يك شاهدى دارم توجه شما خواننده عزيز محترم را به او جلب مى‏نمايم.

## خطبه حضرت على (عليه السلام): مااصف من دار

قال على (عليه السلام): ما اصف لكم من دار اولها عنا و آخرها فناء فى حلالها حساب و فى حرامها عقاب من استغنى فيها فتن و من افتقر فيها حزن من ساعاها فاتته و من واعاها اتته قد خلط حلالها بحرامها و حلوها بمرها من ابصر بها بصرته و من ابصر اليها اغمته‏ (٤٧)

على (عليه السلام) مى‏فرمايد: چگونه توصيف كنم دنيا را كه اول آن رنج و آخر آن نيستى است از راه حلال مالى را بدست بياورد حساب است و اگر از راه حرام باشد عقابى است خلاصه سوال و عذاب است اينطور نيست كه هيچ حساب و كتابى نباشد.

كسى كه در آن دنيا غنى باشد در فتنه و بلا افتد.

و كسى كه در آن فقير و نيازمند باشد غمگين است.

و كسى كه در تحصيل مال بكوشد و دنبال آن برود به آن نمى‏رسد.

كسى كه در طلب آن نكوشيد دنيا به او رو آورد.

كسى كه بعبرت به آن نگاه كرد دنيا او را بينا و آگاه سازد.

و كسى كه به زينت و آرايش آن نگاه كرد دنيا او را نابينا گردانيد.

يعنى: گمراه مى‏شود انسان از روى حسرت بنگرد به دنيا. اگر خداوند چيزى را به انسان بدهد او ارزش دارد نه اينكه خود آدم خودش را به هلاكت بيندازد تا به دنيا يا مقام برسد اين چنين صفتى صدمه به ايمان و تقواى انسان مى‏زند و مورد سوال قرار مى‏گيرد هم در دنيا و هم در آخرت يك نمونه در تاريخ.

## روز قيامت و ايستگاه براى سوال چهار گانه

قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: لا تزول قدما عبد يوم القيامه حتى يسال عن اربع: عن عمره فيما افناه و عن شبابه فيما ابلاه و عن ماله من اين كسبه و فيها انفقه و عن حبتا اهل البيت‏ (٤٨)

پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله مى‏فرمايد: روز قيامت انسان را نگه مى‏دارند و نمى‏گذارند قدم از قدم بردارند تا اينكه از چهار مطلب را پاسخ بدهيد:

اول: از عمر انسان در كجا فنا كردى.

دوم: از جوانى كه سرمايه بزرگ انسان است در كجا صرف كردى عاقلانه يا ابلهانه.

سوم: سوال از مال انسان است از كجا كسب نمودى و در كجا مصرف كردى، چون كسب حلال و صرف حرام عذاب دارد كسب حرام صرف حلال عذاب دارد كسب حرام و صرف حرام عذاب وعده داده شده است اما اگر كسب حلال و صرف حلال باشد براى اين فرد نجات است خلاصه از مال سوال خواهند كرد.

چهارم: از محبت اهل بيت رسول الله صلى‏الله عليه و آله.

سوال چهار گانه از حضرت على (عليه السلام)

نمونه ديگرى در تاريخ:

جاء رجل الى المومنين على بن ابى طالب (عليه السلام) فقال: اسئلك عن اربع مسائل.

فقال: سل و ان كان اربعين.

فقال: ما الواجب و الاوجب؟ و ما القريب و ما الاقرب؟ و ما العجب و ما الاعجب؟ و ماالصعب و ما الاصعب؟

قال على: (عليه السلام) اما الواجب فطاعه الله تعالى، و اما الاوجب فترك الذنوب.

و اما القريب فالقيامه، و اما الاقرب منها الموت.

و اما العجب فالدنيا، و الاعجب منها حب الدنيا.

و اما الصعب فى القبر، و الاصعب منها الذهاب بلا زاد (٤٩)

شخصى آمد خدمت حضرت على (عليه السلام) عرض كرد چهار مساله دارم مى‏خواهم از محضر شما سوال كنم.

حضرت در جواب فرمودند: سوال كن و لو اينكه چهل سوال باشد.

عرض كرد واجب چيست واجب‏تر از او كدام است؟ نزديك كدام است نزديكتر كدام؟ عجب چيست عجب‏ تر كدام است؟ سخت كدام است سخت تر از سخت كدام؟

حضرت على (عليه السلام) فرمودند: واجب اطاعت خداوند است واجب ‏تر ترگ گناه است.

نزديك قيامت است، اما نزديك ‏تر از او مرگ است (در هر لحظه‏اى احتمال است برسد).

فرمودند: عجیب دنيا است، عجیب ‏تر از او دوست داشتن دنيا است (البته دنيا دارى خوب است حب الدنيا خوب نيست).

بعد فرمودند: سخت خانه قبر است اما مشكل‏تر از او بدون توشه وارد آن قبر است.

## امام چهارم (عليه السلام) و گريه او براى تاريكى قبر

امام سجاد حضرت زين العابدين در زمينه قبر چه مى‏فرمايد و چگونه اشكش جارى مى‏شود مى‏فرمايد:

فمالى لا ابكى لخروجى نفسى ابكى لظلمه قبرى ابكى لضيق لحدى ابكى لسوال منكر و نكير اياى ابكى لخروجى من قبرى عريانا دليلا حاملا ثقلى على ظهورى انظر مره عن يمينى و اخرى عن شمالى اذ الخلايق فى شان غير شان‏ (٥٠)

چرا گريه نكنم، گريه مى‏كنم براى خروج روح من، گريه مى‏كنم براى تاريكى قبرم، گريه مى‏كنم براى تنگى لحد، گريه مى‏كنم براى سوال نكير و منكر عليهما السلام، گريه مى‏كنم براى آن روزى كه از قبر بيرون مى‏آيم در حالى كه برهنه و خار و ذليل و بار سنگين اعمالم را بر پشت گرفته‏ام گاهى به جانب راست خود مى‏نگرم و گاهى به جانب چپ خود در آنحال كه خلايق همه به كارى غير كار من مشغولند.

خلاصه آن كارهايى كه در دنيا به واسطه پول يا سفارش يا واسطه انجام مى‏شود بعد از مردن از اينها ديگر نفعى براى احدى نيست و الا آخرت همان دنيا است روز قيامت سرمايه ايمان است و تقوى است و قلب پاك است.

جنابعالى گاهى مى‏خوانى مناجات حضرت امير المومنين (عليه السلام) را ببينيد درباره توشه آخرت چه كلمات دلسوزى و چه بيان شيرينى و با اشك ريزانى و انسان را بيدار و توجهش را به عالم ديگر سوق مى‏دهد.

مناجات بسيار زيباى حضرت على (عليه السلام)

اللهم انى اسئلك الامان يوم لا ينفع مال و لابنون الا من اتى الله بقلب سليم و اسئلك الامان يوم يعض الظلم على يديه يقول ياليتنى اتخذت مع الرسول سبيلا و اسئلك الامان يوم يعرف المجرمون بسيماهم فيوخذ بالنواصى و الاقدام و اسئلك الامان يوم لايجزى والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شيئا ان وعد الله حق و اسئلك الامان يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم و لهم اللعنه و لهم سوء الدار و اسئلك الامان يوم لاتملك نفس لنفس شيئا و الامر يومئذ لله و اسئلك الامان يوم يفر المرء من اخيه و امه و ابيه و صاحبته و بنيه لكل امرى منهم يومئذ شان يغنيه و اسئلك الامان يوم يود المجرم لو يفتدى من عذاب يومئذ ببنيه و صاحبته و اخيه و فصيلته التى توويه و من فى الارض جميعا

اى خدا از تو مى‏خواهم امان بده مرا روزيكه نه مال نفع دارد و نه فرزند مگر قلب پاك خداوندا از تو مى‏خواهم مرا امان بده روزيكه ظالم از پشيمانى و حسرت انگشت به دندان مى‏نمايد و مى‏گويد: اى كاش من با رسول حق صلى‏الله عليه و آله راه طاعت پيش مى‏گرفتم اى خدا از تو سوال مى‏كنم امان بدهيد روزيكه گنه كاران بسيمايشان شناخته مى‏شود پس موى پيشانى آنها را با پاهايشان بگيرند و در آتش دوزخ افكنند و از تو ايمنى مى‏كنم در روز سختى كه نه پدرى بجاى فرزند و نه فرزندى بجاى پدر جزا و كيفر شود البته آن روز وعده خدا حق است و حقيقت و از تو درخواست ايمنى مى‏كنم در روز سختى كه مردم ظالم ستمگر عذر آنها پذيرفته نمى‏شود و عذرشان نفعى ندارد و بر آنان لعن خدا است.

اى خدا از تو ايمنى مى‏خواهم در روزيكه هيچ كس قدرت بر كسى ديگر ندارد فرمان در آن روز خاص خداوند است و از تو مى‏خواهم امان بدهيد به من آنروزى كه (يعنى: روز قيامت) شخص از برادر و مادر و پدر و زن و فرزندانش مى‏گريزد و هر كس در آن روز توجه به كار خويش از غيرش بى‏نياز دارد.

بار خدايا از تو در خواست ايمنى مى‏كنم در روزى كه كافر و يا بدكار آرزو كند كه‏اى كاش مى‏توانستى فرزندانش را فداى خود سازد تا از عذاب نجات پيدا كند.

و هم زن و برادر و قبيله‏اش كه هميشه به حمايتش بر مى‏خواستند و هر كه در روى زمين است همه را فداى خود گرداند تا از عذاب نجات يابد.

اما هرگز نجات نخواهد يافت‏ (٥١).

از اين مناجات بخوبى آدم مى‏فهمد كه روز قيامت آنچه كه به درد انسان مى‏خورد عمل صالح است نه مال منال و نه اولاد و نه جاه جلال.

## خطاب پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله به امير المومنين (عليه السلام)

قال النبى صلى‏الله عليه و آله: يا على تريد ستماء الف شاه او ستماه الف دينار او ستمات الف كلمه؟

قال: يا رسول الله ستماه الف كلمه.

فقال صلى‏الله عليه و آله: اجمع ستماه الف كلمه فى ست كلمات، يا على!

اذا رايت الناس يشتغلون بالفضائل فاشتغل انت باتمام الفرايض.

و اذا رايت الناس يشتغلون بعمل الدنيا فاشتغل انت بعمل الاخره.

و اذا رايت الناس يشتغلون بعيوب الناس فاشتغل انت بعيوب نفسك.

و اذا رايت الناس يشتغلون بتزيين الدنيا فاشتغل انت بتزيين الاخره.

و اذا رايت الناس يشتغلون بكثره العمل فاشتغل انت بصفره العمل.

و اذا رايت الناس يتوسلون بالخلق فتوسل انت بالخلق‏ (٥٢).

حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله خطاب به حضرت امير المومنين (عليه السلام) نمود فرمود: يا على ششصد هزار گوسفند را دوست داريد يا ششصد دينار و يا ششصد هزار كلمه؟

على (عليه السلام) فرمودند: ششصد هزار كلمه را دوست دارم، رسول گرامى صلى‏الله عليه و آله فرمودند: على جان من ششصد هزار كلمه را جمع كردم در شش كلمه:

اول: وقتى كه ديدى مردم مشغولند به فضيلت تو مشغول باش به واجبات.

دوم: وقتى كه تو ديدى مردم به عمل دنيا مشغولند تو به عمل آخرت مشغول باش.

سوم: هنگامى كه ديدى مردم مشغولند عيب جويى كردن از ديگران تو مشغول باش به عيب خودت.

چهارم: وقتى كه ديدى مردم به زينت دنيا مشغولند تو به زينت آخرت مشغول باش.

پنجم: وقتى كه ديدى مردم به زيادى عمل به عبادت مشغول هستند تو به صفت یا به حقيقت عمل مشغول باش.

ششم: وقتى كه ديدى مردم مشغول هستند به دامن گرفتن ديگران و متوسل شدن در خانه اين و آن تو متوسل باش به خالق (او است كه همه كارها را درست مى‏كند نه مردم) اگر انسان خداوند تبارك و تعالى را رها كند و متوسل به ديگران شود خداوند هم او را رها مى‏كند اگر اطاعت از خداى سبحان بشود خداوند همه را مطيع امر او قرار مى‏دهد در قضيه حضرت يوسف را ملاحظه بفرماييد:

و قال للذى ظن انه ناج منهما اذكرنى عند ربك فانساه الشيطان ذكر ربه فلبث فى السجن بضع سنين‏ (٥٣)

و به آن يكى از آن دو نفر هم زندانى يوسف بود كه مى‏دانست كه رهايى مى‏يابد گفت: مرا نزد صاحبت (كه همان سلطنت مصر باشد) ياد آورى كن ولى شيطان ياد آورى او را نزد صاحبش از خاطر وى برد و يا آنكه يوسف بدست فراموشى سپرده شد و چند سال در زندان باقى ماند.

مثل اينكه آيه شريفه مى‏خواهد بفرمايد كه شيطان ياد خدا را از خاطر يوسف برد براى اينكه بغير خدا توسل جست خلاصه مفسرين احتمالاتى داده‏اند.

## امام حسيين (عليه السلام) موعظه پنجگانه

روايت از قول حضرت سالار شهيدان اباعبد الله الحسين (عليه السلام) نقل شده:

و عن الحسين بن على (عليه السلام) انه جاء رجل و قال انا رجل عاص و لا صبرى عن المعصيه فعظنى موعظه.

فقال (عليه السلام): افعل خمسه اشياء و اذنت ما شئت:

١ - لا تاكل رزق الله و اذنت ماشئت.

٢ - و اطلب موضعا لا يراك الله و اذنب ما شئت.

٣ - و اخرج من ولايه الله و اذنب ما شئت.

٤ - و اذا جائك ملك الموت ليقبض روحك فادفعه عن نفسك و اذنب ما شئت.

٥ - و اذا ادخلك مالك فلا تدخل فى النار و اذنب ما شئت‏ (٥٤)

شخصى آمد خدمت امام حسين (عليه السلام) عرض كرد: من گنه كارم طاقت صبر كردن را ندارم و به من موعظه كنيد كه به سبب آن بتوانم خودم را كنترل نمايم.

حضرت درباره سوال اين شخص فرمودند: تو پنج چيز را انجام بده بعد هرچه مى‏خواهى گناه كن:

اول: روزى خدا را نخور.

دوم: جايى را انتخاب كن كه در وقت گناه كردن خدا تو را نبيند آنوقت هرچه بخواهيد گناه كن.

سوم: در ملك خداوند معصيت مكن هرچه مى‏خواهى گناه كن (يعنى: از مملكت خدا خارج بشويد آنوقت هرچه خواهى گناه كن).

چهارم: هنگامى كه ملك الموت آمد براى قبض او را از خود دفع كن هرچه مى‏خواهى معصيت كن.

پنجم: وقتى كه مالك دوزخ انداخت ميان آتش داخل نشويد آنوقت گناه كن (حالا كه هيچ كدام اينها را قادر بر دفع ندانيد پس بايد خودت را از معاصى حفظ كنيد).

روز قيامت از انسان عمل صالح و خالص مى‏خواهند افتخارات هر انسان به عمل است نه مال و اولاد.

فاذا نفخ فى الصور فلا انساب بينهم يومئذ و لا يتسائلون فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون، و من خفت موازينه فاولئك الذين خسرو انفسهم فى جهنم خالدون، تلفح وجوههم النار و هم فيها كالحون، الم تكن آياتى تتلى عليكم فكنتم بها تكذبون، قالوا ربنا غلبت علينا شقوتنا و كنا قوما ضآلين‏ (٥٥)

هنگامى كه در صور دميده شود هيچ گونه نسبى در ميان آنها نخواهد بود از يكديگر سوال نمى‏كنند.

البته صور دوبار دميده مى‏شود:

يك: هنگام پايان گرفتن اين جهان و پس از نفخ صور تمام كسانى كه در آسمانها و زمين هستند مى‏ميرند و مرگ سراسر عالم را فرا خواهد گرفت و پس از نفخ.

دوم: رستاخيز مردگان آغاز مى‏گردد و انسانها به حيات نوين باز مى‏گردند و آماده حساب و جزا مى‏شوند.

به هر حال در آيه فوق به دو قسمت از پديده‏هاى قيامت اشاره شده يكى از كار افتادن نسبها است زيرا رابطه خويشاوندى و قبيله‏اى كه حاكم بر نظام زندگى مردم اين جهان است سبب مى‏شود كه افراد مجرم از بسيارى از مجازاتها فرار كنند.

و يا در محل مشكلاتشان از خويشاوندان كمك گيرند اما در قيامت انسان است و اعمالش.

و هيچ كس نمى‏تواند حتى از برادر و فرزندش و پدرش دفاع كند و يا مجازات او را به جان بخرد.

ديگر اينكه آنها چنان در وحشت فرو مى‏روند كه از شدت ترس حساب و كيفر الهى از حال يكديگر به هيچ وجه سوال نمى‏كنند.

آن روز روزى است كه مادر از كودك شير خوارش غافل مى‏شود برادر برادر خود را فراموش مى‏كند و كسانى كه ترازوهايشان (يعنى: ميزان سنجش اعمالشان سنگين باشد رستگارانند).

و اما آنها كه بر اثر نداشتن ايمان و عمل صالح ميزان اعمالشان سبك يا بى وزن است كسانى هستند كه سرمايه وجود خود را از دست داده و زيان كردند در جهنم جاودانه خواهند بود.

شعله‏هاى گرم و سوزان آتش همچون شمشير به صورتهاى آنها نواخته مى‏شود. و آنها از شدت ناراحتى و عذاب در دوزخ چهره‏اى عبوس و درهم كشيده دارند.

آيا آيات من بر شما خوانده نمى‏شد و آن را تكذيب مى‏كرديد.

مى‏گويند پروردگارا شقاوت ما بر ما غلبه پيدا كرد و ما قوم گمراه بوديم.

##  چهار چيز براى چهار چيز است

قال النبى صلى‏الله عليه و آله خلق اربعه لاربعه:

المال للانفاق لا للامساك و العلم للعمل لا للمجادله و العبد للتعبد لا للتعظيم و الدنيا للعبره لا للعماره‏ (٥٦)

رسول گرامى فرموده است: چهار چيز خلق شده براى چهار چيز:

اول: مال براى انفاق است نه براى حفظ كردن و نگه داشتن.

دوم: علم و دانش براى عمل است نه براى مجادله.

سوم: بنده‏هاى خدا براى اطاعت بندگى هستند نه براى تكبر و بزرگى.

چهارم: دنيا براى عبرت است نه براى عمارت و تشريفات.

ندبه امام زين العابدين (عليه السلام) را توجه فرماييد:

اين السلف الماضون و الاهلون و الاقربون و الاولون و الاخرون و الانبياء و المرسلون طحنتهم و الله المنون و توالت عليهم السنون و فقدتهم العيون و انا اليهم صائرون فانا لله و انا اليه راجعون اين من شق الانهار و غرس الاشجار و عمر الديار الى آخر ندبه امام سجاد (عليه السلام) (٥٧).

كجا رفتند گذشتگان و اهل خويشان و اولين و آخرين و پيغمبران و مرسلين. بخدا سوگند كه آسياى مرگ بر ايشان بگشت و ساليان جهان بر ايشان گذشت و از چشمها ناپديد شدند و همانا ما نيز بسوى ايشان بگشت و ساليان جهان بر ايشان رويم و به آنها ملحق شويم، پس به درستى كه ما از آن خداونديم كه از كمند بندگى او در بنديم پس به درستى كه بسوى پاداش و جزا دادن او رجوع كنندگانيم، كجا رفتند آنها كه نهرها بشكافتند و آبها جارى ساختند و درختنها بنشاندند وخانه‏ها آباد كردند آيا آثار آنها ناپديد نگشت، الى آخر دعاى ندبه.

## حضرت عيسى (عليه السلام) همراه با رفيق دنيا پرست

شخصى با حضرت عيسى (عليه السلام) همسفر شد تا به كنار آبى رسيدند سه قرصه نان داشتند دو تاى آن را با هم خوردند و يكى ديگر را در آن محل گذاردند و براى خوردن آب بر سر نهر رفتند بعد از ساعتى حضرت سراغ آن گرده نان را گرفتند، گفت: اطلاعى ندارم پس هر دو از آنجا راه افتادند رفتند، اتفاقا آهويى با دو بچه آهو به نظر حضرت عيسى (عليه السلام) در آمدند آن حضرت يكى از آن دو آهوى بچه را طلبيد به فرمان حق تعالى آن آهو اجابت كرد به خدمت حضرت آمد آن حضرت آن را ذبح نمودند و كباب و بريان كردند به اتفاق رفيق ميل كردند.

بعد از آن، حضرت خطاب به آن آهو بره كشته شده كردند و فرمودند: قم باذن الله، بلند شو به اذن خدا آهو بره زنده شد و رفت.

حضرت با رفيق خود راهى شدند بعد حضرت فرمود: بحق آن خدايى كه اين آيه بزرگ را به تو نشان داد بگو كه آن قرص نان را كه برداشت گفت: نمى‏دانم (انسان گرفتار دنيا است و مال دنيا، ببينيد اين شخص چقدر و چند دفعه دروغ بگويد شايد به دنيا برسد) خلاصه پس از آن دوباره راهى شدند رسيدند به روى آب روان و يا رودخانه حضرت عيسى (عليه السلام) دست آن رفيق را گرفت به روى آب روان گشتند.

چون از آن آب گذشتند حضرت فرمود: از تو سوال مى‏كنم بحق آن خدايى كه اين معجزه را به تو نشان داد آن گرده نان را كه برداشت، باز گفت: نمى‏دانم و خبر ندارم، از آنجا نيز عبور كردند در بيابان نشستند حضرت عيسى پاره خاك فراهم فرمود و امر كرد: كن ذهبا باذن الله يعنى: طلا بشويد به اذن خداوند تعالى، آن خاك و ريگ به فرمان الهى طلا گرديد، آن حضرت آن طلا را سه قسمت فرمود، يك قسمت را خودش برداشت، قسمت ديگر را به رفيق داد، قسمت سوم را فرمود براى كسى گذاشتم كه آن گرده نان را برداشته باشد.

مريض حريص گفت: من برداشتم، حضرت عيسى وقتى اين جريان را ديدند هر سه قسمت را به او دادند و از او جدا شدند آن مرد با آن سه قسمت طلا در بيابان ماند كه دو نفر ديگر به او رسيدند و به طمع آن مال خطير به دنبال او افتادند و قصد كشتن او را نمودند ناچار زبان ملايمت گشودند و گفتند: اين سه قطعه طلا را تقسيم مى‏كنيم هر كدام يك قطعه برداشتند.

چون به منزل رسيدند، يكى از رفقا را براى خريد نان به قريه نزديك فرستادند رفيقى كه براى تهيه نان رفته بود با خود فكر كرد كه طعام را با زهر مسموم كند و به خورد دو رفيق خود بدهد و هر سه قطعه طلا را تصرف نمايد و همين عمل را انجام داد.

اتفاقا آن دو رفيق هم در بيابان نقشه قتل او را طرح كردند كه وقتى آمد او را بكشند و تمام طلاها را تصرف كنند، چون آن رفيق، آن دو نفر آمد او را كشتند سپس بدون اطلاع از جريان طعام مسموم، از آن طعام خوردند و هر دو مسموم شدند و مردند و آن سه قطعه طلا و سه جنازه كشته شده در بيابان افتاده بود.

بار ديگر حضرت عيسى (عليه السلام) با حواريين از آن طرف عبورشان افتاد و آن سه قطعه طلا و سه جنازه را ملاحظه كردند حضرت عيسى صورت بطرف اصحاب خود كرد و حكايت آنها را نقل فرمود، بعد از آن فرمودند: هذه الدنيا فاحذروها، يعنى اين است دنيا پس دورى كنيد از آن دنيا و دل به آن نبنديد كه نتيجه بعدى گرفتارى است كه ملاحظه فرموديد، كه دل بستن به دنيا چه عاقبت بدى بوجود آورد (٥٨).

روى ان رسول الله صلى‏الله عليه و آله مر بمجنون، فقال: ماله؟ فقيل: انه مجنون. فقال صلى‏الله عليه و آله بل هو مصاب انما المجنون من اثر الدنيا على الاخره‏ (٥٩)

روايت شده بر اينكه حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله نظر مباركشان افتاد به يك مجنونى، بعد فرمودند: چه شده به اين بنده خدا؟

عرض كردند: او ديوانه است.

حضرت فرمودند: بلكه او مصيبت زده شده است، ديوانه آن كسى است كه آخرت خود را فداى دنيا كند، به عبادت ديگر اگر كسى آخرتش را فداى دنيا كند يعنى تقوى و دين خود را از دست داده است و حال آنكه بزرگان دين فرمودند: دل به اين دنيا نبنديد و يا اينكه لقمان حكيم به فرزند خود ضمن يك موعظه فرمودند: اى فرزند من دنيا را مثل يك پل قرار دهيد كه از آن عبور كنيد نه آنكه خودت را فداى دنيا كنيد.

## بيان حضرت على (عليه السلام) درباره دنيا

على (عليه السلام) درباره دنيا چه فرموده؟

مى‏فرمايد: و الله لو اعطيت الاقاليم السبعه بما تحت افلاكها على ان اعصى الله فى نمله اسلبها جلب شعيره ما فعلته و ان دنياكم عندى لاهون من ورقه فى فم جراده تقضمها ما نعلى و لنعيم يفنى و لذه لا يبقى‏ (٦٠)

قسم بخدا اگر داده شود به من هفت آسمان و آنچه در زير آسمانها است از زمين هفتگانه براى آنكه مخالفت دستور خدا را نمايم درباره مورچه‏اى به اينكه پوست جويى را از او بگيرم هرگز حاضر نخواهم گرديد زيرا دنياى شما در نزد من پست تر است از يك برگ سبزى كه در دهن ملخى باشد و او را بخورد.

على را با نعمتى كه فانى مى‏شود و لذايذى كه باقى نمى‏ماند چه كار است‏ (٦١).

## ابورافع خزانه‏دار على (عليه السلام)

در زمانى كه ابورافع خزينه‏دار امير المومنين بود ايام عيدى فرا رسيد، ام كلثوم دختر حضرت امير المومنين (عليه السلام) به نزد و آمد، گفت: اين گردنبندى كه در خزينه است به من عاريه بده تا فردا كه همه زنان زينت مى‏كنند به گردن اندازم بعد به تو برگردانم.

ابو رافع گفت: مى‏ترسم تلف شود و از بين برود، جواب پدرت على را چه بگويم، گفت: ضمانت مى‏كنم كه اگر تلف شد از عهده برايم خلاصه گردنبند را گرفت، به گردن آويخت روز عيد پدرش على (عليه السلام) آن را در گردن ام‏كلثوم ديد، فرمود: ام كلثوم مثل اينكه گردنبند از بيت المال است.

وى گفت: آرى از ابورافع به عاريه مضمونه گرفتم تا روز عيد داشته باشم بعد به او برگردانم، فرمود: مگر تمام زنان مسلمانان اينطور است چنين كردند و گردنبندى دارند كه تو مى‏خواهى بپوشى فورى ببر آن را رد كن اگر با ضمانت نگرفته بودى اول دست زنى كه در خلافت من بريده مى‏شد دست تو بود كه به عنوان سرقت مى‏بريدم.

بعد به ابورافع هم اعتراض شديدى كرد كه خزينه‏دار مسلمانان هستى به چه جهت گردنبندى كه از آن همه مسلمين است به كسى مى‏دهى اگر ديگر باره اين عمل تكرار بشود تو را مجازات مى‏كنم‏ (٦٢).

## خشم امير المومنين على (عليه السلام) از عمر

مردى نزد عمر بن خطاب بر على (عليه السلام) اقامه دعوا كرد در حالى كه على (عليه السلام) نيز در مجلس حضور داشت در اين هنگام عمر رو به على (عليه السلام) كرد و گفت: يا اباالحسن برخيز: دوشادوش مدعى بنشين، على (عليه السلام) برخاست و در كنار مدعى نشست و طرفين دعوى و دفع حجتهاى خويش را تقرير كردند تا كار محاكمه به پايان رسيد و مدعى از پى كار خود روان شد و على (عليه السلام) بجاى اول بازگشت.

در اين موقع عمر آثار خشمى در سيماى على (عليه السلام) ديد و براى كشف علت گفت: آيا پيشامد ناگوارى داشتى؟

على (عليه السلام) فرمود: آرى.

بعد فرمود: موجب ناگوارى آن بود كه تو مرا در حضور مدعى با كنيه خطاب كردى در صورتى كه حق آن بود كه مرا به نام مى‏خواندى و امتيازى ميان من و او قائل نمى‏شدى.

عمر چون اين سخن را شنيد على (عليه السلام) را در آغوش كشيد و صورتش را بوسيد زياد بوسه زد و گفت: پدرم فداى شما باد كه خدا ما را در پرتو وجودتان هدايت فرمود و از ظلمت به نور آورد (٦٣).

## حضرت على (عليه السلام) در محكمه و قضاوت عمر

بعد از رحلت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله على (عليه السلام) ندا كرد هر كس را بر عهده رسول خدا دينى و يا امانتى باشد از من بخواهد تا ادا كنم و هر كه مى‏آمد و طلب مى‏كرد از قرض يا غير قرض حضرت گوشه مصلى خود را برميداشت اگر حق مى‏بود موافق طلب او در زير مصلى مى‏بود و به آن شخص مى‏داد و اگر خلاف بود معلوم مى‏شد.

چون اين خبر فاش شد عمر به ابى بكر گفت: كه ما را در اين باب فكرى بايد كرد كه نام ما پست شد، بعد از آنكه مشورت شد با هم قرار دادند كه ابوبكر نيز ندا كند منادى ابى بكر ندا كرد و چون خبر به على (عليه السلام) رسيد فرمود: زود باشد پشيمان شوند، پس روز ديگر اعرابى آمد از جانشين رسول الله پرسيد و نشانش دادند بطرف ابى بكر، اعرابى از او پرسيد تو وصى رسول الله و خليفه او هستيد؟ گفت: بلى چه مى‏خواهى؟ گفت: هشتاد ناقه كه رسول خدا صلى‏الله عليه و آله ضامن شده بوده؟ گفت: اگر تو خليفه رسول خدا بودى مى‏دانستى كه چه ناقه و چرا ضامن شده بود كه هشتاد ناقه سرخ موى و سياه چشم بدهد بايد داد يا ترك اين دعواى بايد نمود، ابوبكر به عمر گفت: در جواب فكرى كن، عمر گفت: اعرابى جاهل مى‏باشد.

از او طلب گواه كنيد، ابوبكر طلب گواه كرد، اعرابى گفت، مثل من كسى بر پيغمبر شاهد مى‏تواند گرفت، بخدا قسم تو نه وصى پيغمبر و نه خليفه رسول صلى‏الله عليه و آله و از آن مجلس ناراحت بلند شد بيرون آمد سلمان او را ديد از جريان او بااطلاع شد گفت: بيا تو را به وصى رسول صلى‏الله عليه و آله نشان دهم.

چون به خدمت آن حضرت رسيد گفت: انت وصى رسول الله صلى‏الله عليه و آله حضرت فرمود: بلى، منم وصى رسول خدا، چه مى‏خواهى؟

اعرابى حرف خود را تكرار و اعاده كرد، حضرت فرمود: مسلمان شديد تو و اهل تو خويشان تو، اعرابى چون اين را شنيد پاى حضرت را بوسه كرد و گفت: شهادت مى‏دهم كه تو وصى رسول خدا هستيد و خليفه الله هستى.

چون بين من و رسول الله اين شرط شده بود و ما همگى مسلمان شده‏ايم پس آن حضرت امام حسن را طلبيده، گفت: با سلمان برو به فلان وادى و ندا كن و بگو يا صالح چون جواب بشنوى بگو كه اميرالمومنين فرمود: كه هشتاد ناقه كه رسول خدا صلى‏الله عليه و آله ضامن شده به اين اعرابى تسليم نماييد.

و چون حضرت امام حسن با سلمان و ديگر مردمان رفتند و آن حضرت ندا فرمود: جواب شنيد، اطاعت و در اين حال زمام ناقه از سنگ بيرون آمد حضرت امام حسن آن را گرفته بدست اعرابى داد و شتران به همان هيئت بيرون آمدند هشتاد عدد تمام شد و اعرابى آن را تمام تصرف كرد و راه قبيله خود پيش گرفت‏ (٦٤).

## سگ، دشمن حضرت على (عليه السلام) را پاره كرد

از ابى هريره منقول است كه صبح با رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله نماز خوانديم حضرت رو به اصحاب كرده بود صحبت مى‏فرمودند، كه مردى از انصار رسيد، گفت: يا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد كه سگى دارد سر راه من گرفته جامه مرا پاره كرده و ساق مرا مجروح ساخته مرا از نماز صبح محروم كرد.

روز ديگر شخص ديگر آمد و به همان طريق شكوه كرد از آن سگ كه جامه مرا پاره كرده و ساق مرا مجروح كرده و به نماز نرسيدم و ناراحت شدم.

حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله برخاسته متوجه منزل آن شخص شد، فرمود: سگ عقور را بايد كشت چون به در خانه رسيد در را بكوفت، صاحب خانه بيرون آمد گفت: يا رسول الله چه چيز شما را به خانه من آورده و حال آنكه من بر دين شما نيستم اگر كارى با من بود دستور مى‏داديد من مى‏آمدم من چه شخصى هستم كه شما منزل من بياييد.

حضرت فرمود شما سگى درنده داريد و هر روز يكى را مجروح مى‏سازد او را بياوريد من او را به قتل برسانم آن مرد به خانه دويد ريسمانى در گردن سگ كرده كشان كشان بيرون آورد چون چشم آن سگ به رسول الله صلى‏الله عليه و آله افتاد به قدرت الهى به زبان آمد و گفت: السلام عليك يا رسول الله، چه چيز شما را به اينجا آورده و سبب قتل من چيست؟ حضرت فرمودند: ديروز فلانى را، امروز فلانى را جامه دريده، پاهاى ايشان را مجروح نموده‏ايد و از نماز ساخته‏ايد.

آن سگ به زبان فصيح گفت: يا رسول الله مرا كار به مومنان نيست و اين شخص از جمله منافقان و دشمنان امير المومنين هستند چون به خانه خود مى‏روند پسر عم تو را ناسزا مى‏گويند و سب مى‏كنند و اگر آنها چنين نبودند معترض نمى‏شدم لكن آنها را به قدر امكان ايذا مى‏كنم.

چون رسول خدا صلى‏الله عليه و آله اين كلمات را از آن حيوان شنيد به صاحب سگ سفارش نمود با محبت رفتار نمايد.

حضرت حركت كرد و خواست كه برگردد آن مرد بدست پاى حضرت افتاد و گفت: يا رسول الله سگ من شهادت به رسالت تو داده باشد من كمتر از سگ باشم كه به شما ايمان نياورم يا رسول خدا دست مبارك را به من بدهيد تا مسلمان شوم دست حضرت را گرفت و شهادتين را به زبان جارى كرد و گفت: اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان على ولى الله و جميع آنهايى كه در خانه بودند همگى مسلمان شدند (٦٥).

يك حيوان درنده دشمنان على بن ابى طالب را پاره مى‏كند و دوستان آن بزرگوار را اذيت نمى‏كند.

ما كه در زبان مى‏گوييم يا امير المومنين ما شيعه و دوستان شما هستيم اما كردار ما يا رفتار ما و يا عملكرد ما و يا قول و مطابق با روش آن بزرگوار نباشد و ما را به عنوان يك نفر شيعه نپذيرد روز قيامت تكليف ما چه مى‏شود بايد فكرى كرد اگر در زندگى اشتباهاتى بوده باشد تجديد نظر كند و كارى كند بعد از مردن على (عليه السلام) قبول فرمايد كه ما شيعه هستيم نه تنها اين باشد بلكه با اخلاق ديگران را هم هدايت كنيم و به مردم بفهمانم كه شيعه على (عليه السلام) كدام كس و چه كسانى هستند، شما آقايان هستيد كه مردم را بيدار مى‏كنيد اگر شما علماء و اهل علم و طلاب موعظه نكنيد مردم روشن نمى‏شوند.

شما مبلغين هستيد كه در راه خداوند سبحان جهاد مى‏كنيد و فوق العاده زحمت مى‏كشيد قلم شما، قدم شما، زبان شما، درس است براى مردم، شما هستيد كه خدا را و ائمه را و حلال و حرام را به مردم معرفى نموده‏ايد خدا آن روز را نياورد بين ما طلبه‏ها و مردم فاصله افتاده باشد البته ملت ما بسيار مردمان شريف هستند نسبت به دين و قرآن و به علماء علاقه دارند بنده يك فرد طلبه ناچيزى هستم شما آقايان رهبر و خدمتگزار ملت هستيد مومنين هم پيرو شماها هستند خداوند همه ما را جزء سربازان حضرت ولى عصر (عليه السلام) قرار بدهد.

## شير به ديدن حضرت على (عليه السلام) آمد

روايت شده از منقذ اسدى كه شبى در خدمت على (عليه السلام) بودم كه نيمه شعبان بود حضرت بر استرى سوار براى كار ضرورى به محلى مى‏رفت در اثناى راه در موضعى فرود آمد خواست كه وضو سازد من عنان استر را داشتم، ديدم كه استر گوش‏ها را تيز كرده است و ناراحت است من از نگاهداشتن او عاجز شدم، حضرت پرسيد چه شده؟ گفتم: استر چيزى به نظرش آمد بى تاب است، حضرت نگاه كرد فرمود: سبعى است (درنده)، بخدا قسم ذوالفقار برداشته چند قدمى پيش نهاد نعره بر آن درنده زد چون شيرى ديده شد و صداى آن حضرت را شنيد پيش آمد و سر در پيش انداخت حضرت دست مبارك را دراز كرده موى گردنش را گرفت و فرمود: كه تو نمى‏دانى من اسد الله و حيدرم قصد استر من كرده‏اى؟

شير متكلم شده به زبان فصيح گفت: يا امير المومنين هفت روز است كه شكار بدست من نيامده و گرسنگى مرا بى طاقت كرده بود سياهى شما را از دو فرسخى ديدم با خود گفتم: بروم شايد كه در اين جمع نصيبى باشد و شكمى سير نمايم و لكن خداوند بر ما سباع و وحوش گوشت دوستان و تو و عترت تو را حرام گردانيده است و بر دشمنان شما سگان شام را مسلط نموده‏اند.

آن حضرت دست بر پشت آن شير مى‏كشيد و او ذليلانه حرف مى‏زد تا آنكه گفت: يا ولى الله الجوع، الجوع يعنى: گرسنگى بر من زور آورده است، امام (عليه السلام) دست بر آورد گفت: خدايا روزى اين را بدهيد به محمد و آله، فورا ديدم چيزى نزد آن شير حاضر شد و به خوردن آن مشغول شد و چون فارغ گشت حضرت از او پرسيد: مسكن تو كجاست؟

جواب داد كه در كنار رود نيل، پرسيد: كه در اين مكان چه مى‏كنى؟ گفت: يا ولى الله به قصد زيارت تو از مكان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا به كوفه نشان دادند و اين بيابان را طى كردم به اميد پا بوسى تو الان اجازه مى‏خواهم برگردم كه دو پسر و زنى دارم از من بى خبرند، حضرت چون اجازه داد، گفت: يا امير المومنين در اين شب (به قادسيه) مى‏روم كه سنان ابن وابل شامى كه در دشمنان تو است در جنگ صفين فرار كرده است خداوند او را طعمه من قرار داده كه از گوشت او توشه راه كنم بعد حضرت را دعا كرد.

منقد اسدى مى‏گويد من تعجب نمودم حضرت ديد كه من متحير هستم، فرمود: اى منقد اسدى از اين حال تعجب نمودى، بدان خدايى كه دانه را مى‏روياند اگر آنچه از معجزات كه رسول الله مرا تعليم نموده ظاهر سازم خلق به ضلالت مى‏افتد.

پس متوجه قادسيه شديم اول نماز صبح رسيديم غوغا در ميان مردم بود كه سنان ابن وابل را يك شيرى برد بعد از شير شنيدم از براى مردم نقل كردم و مردم آمدند خاك قبر حضرت را بوسيد و بر صورت مى‏ماليد (٦٦).

پيامبر صلى‏الله عليه و آله خدا را به على (عليه السلام) قسم مى‏دهد

از سلمان نقل شده كه روزى بر رسول خدا صلى‏الله عليه و آله وارد شدم ديدم در حال سجده خدا را به على (عليه السلام) قسم مى‏دهد كه خدايا قسم به على، مى‏دهم تو را گناهانى كه بر دوش من است سبك گردان.

سلمان مى‏گويد: تعجب كردم گفتم: خدا را به حق على قسم مى‏دهى؟

فرمود: اگر مى‏خواهى مقام على (عليه السلام) براى تو ظاهر شود بقيع برو صدا بزن بندار چون او را ديدى مقام على را سوال كنيد.

سلمان مى‏گويد: رفتم صدا زدم بندار ناگاه شخصى عظيم الجثه در كنار خودم ديدم ايستاده، پرسيدم از او، گفت: يهودى هستم از اهل مدينه لكن در دل محبت على (عليه السلام) را داشتم هر روز در راه على (عليه السلام) مى‏ايستادم زيارت كنم روزى گفتند: على در مسجد است رفتم در محازى درب مسجد ايستادم شايد زيارت كنم، تا رسيدم درب مسجد على (عليه السلام) نگاهى به من كرد مثل اينكه مى‏دانست نظر من ديدن او است زيارت كردم رفتم، تا اينكه از دنيا رفتم در حال كفر و مرا به آتش مبتلا نمودند و لكن آتش از من دور است و به من صدمه‏اى وارد نمى‏آيد چون محبت على (عليه السلام) در دل داشتم و به محبت آن بزرگوار از دنيا رفتم‏ (٦٧).

## جواب دادن حضرت على (عليه السلام) به گوسفندى كه از سگ حامله شده

از مرحوم شيخ بهايى رحمه الله كه در شهر مشهد مدفون است نقل شده است كه: عربى آمد خدمت حضرت على (عليه السلام) سوال كرد بر اينكه يك سگى با گوسفندى وطى كرد و بچه متولد شد آيا حكم او چيست؟ حضرت فرمودند: اگر گوشت مى‏خورد او سگ است گوشت او حرام است و نجس، اگر علف مى‏خورد او گوسفند است و گوسفند او پاك است و حلال، عرض كرد: گاهى گوشت مى‏خورد و گاهى علف فرمود: اگر بدن او پشم آورده و شبيه به گوسفندى است پاك است و اگر مو آورده حرام است و نجس، عرض كرد: بعضى از بدن او پشم دارد و شبيه به گوسفند است و بعضى از بدن او مو دارد و شبيه به سگ است، فرمودند: در موقع خوابيدن صاف به روى زمين مى‏خوابد گوسفند است و اگر با قفا مى‏خوابد و مى‏نشيند سگ، عرض كرد: گاهى صاف مى‏خوابد و گاهى با قفا مى‏خوابد، فرمودند: اگر در جلو گله يا وسط راه مى‏رود گوسفند است و اگر عقب گله راه مى‏رود سگ است، عرض كرد. گاهى عقب گله و گاهى جلو يا وسط گله راه مى‏رود، فرمودند: در وقت بول كردن به طرف زمين خم مى‏شود گوسفند است و اگر پاى خود را بلند مى‏كند سگ است، عرض كرد: گاهى خم مى‏شود و گاهى پاى خود را بلند مى‏كند بول مى‏كند، فرمودند: در موقع آب خوردن آب را مى‏مكد گوسفند است و اگر آب را با زبان بر ميدارد سگ است، عرض كرد: گاهى مى‏مكد و گاهى آب را با زبان بر ميدارد، فرمودند: سر او را ببريد و شكمش را پاره كنيد اگر داراى شكمبه باشد پاك است حلال و اگر فاقد شكمبه باشد حرام است و گوشت او نجس است.

فضايل على (عليه السلام) را كه نمى‏شود بيان كرد ولى هر كس به اندازه خود كه شناختى پيدا كرده است بايد به قلم بياورد تااينكه حق آن بزرگوار ادا بشود جايى كه على (عليه السلام) معلم جبرئيل باشد ماها مى‏توانيم مقام و مرتبه او را بيان كنيم؟

از شنيدن يك داستان توجه شما را به آن جلب مى‏نمايم.

## حضرت على (عليه السلام) استاد جبرئيل است

مرحوم سيد جزايرى مى‏نويسد روزى جبرئيل (عليه السلام) خدمت رسول الله صلى‏الله عليه و آله مشرف بود كه حضرت امير المومنين (عليه السلام) وارد شد.

جبرئيل بجهت احترام آن حضرت برخاست رسول خدا صلى‏الله عليه و آله به جبرئيل فرمودند: اتقوم لهذا الصبى قال نعم ان له على حق تعليم آيا بر مى‏خيزى براى اين طفل؟ عرض كرد بلى زيرا كه على (عليه السلام) حق تعليم نسبت به من دارد حضرت فرمود كدام است عرض كرد وقتى كه خداوند عالم مرا خلق كرد فرمودند: من انت و ما اسمك و من انا و ما اسمى خداوند فرمود تو كيستى و اسم تو چيست و من كه هستم و اسم من چيست؟

تو خداى بزرگ هستى و اسم تو جليل است و من بنده ذليل هستم و اسم من جبرئيل است، حضرت فرمود: عمر تو چقدر است عرض كرد: من حساب عمر خود را ندارم وليكن ستاره‏اى در گوشه عرش هر سى هزار سال يك مرتبه طلوع مى‏كند و بعد غروب مى‏نمايد و من تا بحال سى هزار مرتبه اين ستاره را ديده‏ام‏ (٦٨).

## علم خوب است يا مال؟ (از نظر على (عليه السلام))

در روايت وارد شده كه ده نفر با هم، هم قول شدند گفتند مى‏رويم و از على بن ابيطالب سوال مى‏كنيم اگر جواب همه ما را يكى داد مى‏فهميم فضلى ندارد ولى اگر هر يكى از ما را از مساله واحد به نوع مخصوص جواب داد مى‏فهميم كه رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله راست فرموده: انا مدينه العلم على بابها من شهر علم هستم و على (عليه السلام) در آن شهر است.

پس شخص اول آمد و سوال كرد يا على علم بهتر است يا مال؟ حضرت فرمودند: علم بهتر است يا زيرا كه علم ميراث انبيا است و مال ميراث قارون و فرعون و هارون و شداد است.

دومى آمد سوال كرد يا على علم بهتر است يا مال؟ حضرت فرمود: علم براى اين كه علم تو را حفظ مى‏كند و مال را بايد تو حفظ كنى او رفت.

سومى آمد سوال كرد يا على علم خوب است يا مال؟ حضرت فرمودند: علم زيرا براى عالم دوستانى فراوان است و براى صاحب مال دشمن فراوان است سومى كه رفت.

چهارمى آمد سوال كرد يا على علم خوب است يا مال؟ علم بهتر است زيرا از علم هر چه بردارى و صرف كنى زياد مى‏شود ولى از مال بردارى كم مى‏شود او رفت.

پنجمى آمد و سوال كرد ياعلى علم خوب است يا مال؟ فرمودند: علم بهتر است زيرا كه شخص مالدار بخيل و لئيم ناميده مى‏شود ولى شخص عالم را با عظمت و بزرگى ياد مى‏شود پس او رفت.

ششمى آمد و سوال كرد يا على علم خوب است يا مال؟ فرمودند: علم زيرا كه مال را دزدان به دنبال است كه برسند مى‏ربايند اما براى علم اين وحشت و ترس نيست او رفت.

هفتمى آمد و سوال كرد يا على علم خوب است يا مال؟ فرمودند: علم زيرا كه مال به مرور ايام كم و كهنه مى‏شود و پوسيده مى‏شود اما علم هر چه زمان بگذرد كهنه و پوسيده نمى‏شود.

هشتمى آمد و سوال كرد يا على علم خوب است يا مال؟ فرمودند: علم براى اينكه مال همراه صاحبش بوده تا هنگام مرگ ولى علم هم در حال حيات و هم در حال ممات همراه صاحبش خواهد بود.

نهمى آمد و سوال كرد يا على علم خوب است يا مال؟ فرمودند: علم زيرا كه مال دنيا دل را قسى مى‏كند به خلاف علم كه دل را نورانى مى‏كند.

دهمى آمد و سوال كرد يا على علم بهتر است يا مال؟ فرمودند: علم خوب است به دليل اينكه صاحب مال تكبر مى‏كند گاهى ادعاى خدايى مى‏كند ولى صاحب علم متواضع و فروتن مى‏باشد.

ده تا سوال كردند حضرت همه را مختلف و با منطق جواب فرمودند (٦٩).

## نزول آيه ولايت درشان حضرت على (عليه السلام)

قلم من لياقت ندارد از فضايل حضرت على (عليه السلام) بيان نمايم ولى مى‏خواستم اظهار علاقه و محبت كرده باشم و بگويم اى اولين مظلوم در عالم ما هم بسيار شما را دوست داريم.

يكى از آيات قرآن كه در شان آن حضرت نازل شده اين آيه است:

انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا يقيمون الصلوه و يريدون و هم راكعون

آيه ولايت در تفسير مجمع البيان و كتب ديگر از عبدالله بن عباس چنين نقل شد كه روزى در كنار چاه زمزم نشسته بود و براى مردم از قول پيامبر صلى‏الله عليه و آله حديث نقل مى‏كرد، ناگهان مردى كه عمامه‏اى بر سر داشت و صورت خود را پوشانيده بود نزديك آمد و هر مرتبه كه ابن عباس از پيغمبر اسلام صلى‏الله عليه و آله حديث نقل مى‏كرد او نيز با جمله قال رسول الله حديث ديگر صلى‏الله عليه و آله نقل مى‏نمود.

ابن عباس او را قسم داد تا خود را معرفى كند او صورت خود را گشود و صدا زد اى مردم هر كس مرا نمى‏شناسد بداند من ابوذر غفارى هستم با اين گوشهاى خودم از رسول خدا صلى‏الله عليه و آله شنيدم و اگر دروغ مى‏گويم هر دو گوشم كر باد و با اين چشمان خود اين جريان را ديدم و اگر دروغ مى‏گويم هر دو كور باد كه پيامبر صلى‏الله عليه و آله فرمود: على قائد البرره و قاتل الكفر منصور من نصره مخذول من خذله .

على (عليه السلام) پيشواى نيكان و كشنده كافران است هر كس او را يارى كند خدا ياريش خواهد كرد و هر كس دست از ياريش بر دارد خدا دست ازيارى او بر خواهد داشت سپس ابوذر اضافه كرد اى مردم روزى از روزها با رسول خدا صلى‏الله عليه و آله در مسجد نماز مى‏خواندم سائلى وارد مسجد شد و از مردم تقاضاى كمك كرد ولى كسى چيزى به او نداد او دست خود را به آسمان بلند كرد و گفت: تو شاهد باش كه من در مسجد رسول تو تقاضاى كمك كردم ولى كسى جواب مساعد به من نداد.

در همين حال على (عليه السلام) كه در حال ركوع بود با انگشت كوچك دست راست خود اشاره كرد سائل نزديك آمد و انگشتر را از دست آن حضرت بيرون آورد پيامبر صلى‏الله عليه و آله كه در حال نماز بود اين جريان را مشاهده كرد هنگامى كه از نماز فارغ شد سر به سوى آسمان بلند كرد و چنين گفت: خداوندا برادرم موسى از تو تقاضا كرد كه روح او را وسيع گردانى و كارها را بر او آسان سازى و گره از زبان او بگشاى تا مردم گفتارش را درك كنند و نيز موسى درخواست كرد هارون را كه برادرش بود وزير و ياورش قرار ده و بوسيله او نيرويش را زياد كنى و در كارهايش شريك سازى خداوندا من محمد پيامبر و برگزيده توام سينه مرا گشاده كن و كارها رابر من آسان، از خاندانم على (عليه السلام) را وزير من گردان تا بوسيله او پشتم قوى و محكم گردد.

ابوذر مى‏گويد: هنوز دعاى پيامبر صلى‏الله عليه و آله پايان نيافته بود كه جبرئيل نازل شده و به پيامبر صلى‏الله عليه و آله گفت: بخوان پيامبر صلى‏الله عليه و آله فرمود: چه بخوانم؟ گفت: بخوان انما وليكم الله الى آخر آيه، ولى شما سه كس است خدا و رسول خدا و كسانى كه ايمان آورده‏اند و نماز را برپا مى‏دارند و در حال ركوع زكات مى‏دهند (٧٠).

برگشتن آفتاب، فضيلتى ديگر براى حضرت على (عليه السلام)

برگشتن آفتاب، فضيلتى ديگر براى حضرت على (عليه السلام)

روايت ديگرى كه دلالت دارد بر فضيلت على (عليه السلام) موضوع نهروان است. على (عليه السلام) چون از جنگ نهروان مراجعت فرمودند رسيدند به زمين بابل فرمودند اين زمين كه دو مرتبه تاكنون در او عذاب نازل شده و اول زمين است كه در او بت پرستيده شده و اين زمين از زمين‏هاى قوم لوط است و از براى هيچ پيغمبرى و وصى او جايز نيست كه در او نماز بخواند رو كرد به اصحاب فرمود: شما نماز بخوانيد و بر من جايز نيست در نماز بخوانم حضرت نماز عصر را نخواند تا آفتاب غروب كرد، در اين اثناء شخصى آمد خدمت على (عليه السلام) و عرض كرد يا امير المومنين من در كنار اين زمين مزرعه داشتم كه بواسطه اين مزرعه زندگى خود را اداره مى‏كردم و اكنون سه سال است كه شيرى در آن مزرعه پيدا شده چند تا كارگر و حيوان مرا خورده و كسى جرات نمى‏كند در آنجا قدم بگذارد و به اين سبب مزرعه بكلى خراب شده تقاضا دارم اين حيوان را از سر من رفع نماييد.

حضرت انگشتر خود را به عمار ياسر دادند و به او فرمودند: با اين شخص در آن مزرعه مى‏روى و انگشتر مرا به آن شير نشان مى‏دهى و به او بگوييد حيدر كرار تو را امر مى‏كند كه ديگر در اين صحرا نمانى و متعرض اين شخص نشوى عمار ياسر با اين شخص آمدند نزديك مزرعه رسيدند صاحب مزرعه گفت: من ديگر يك قدر نزديك نمى‏آيم، مى‏ترسم.

عمار ياسر با هزاران ترس وارد مزرعه شد ناگاه ديد شيرى كه به بزرگى گاو مى‏باشد غرش كنان از مزرعه بطرف او مى‏آيد ترس بر عمار غلبه پيدا كرد چاره نديد انگشتر را به روى دست گرفت و گفت: صاحب اين انگشتر على (عليه السلام) وصى پيغمبر مى‏فرمايد: ديگر حق ندارى در مزرعه بمانى.

عمار ياسر ديد اين حيوان فورا سر به زير انداخت و به سرعت از مزرعه خارج شد كه ديگر اثرى ديده نمى‏شود صاحب اين مزرعه را صدا زد آمد هر گوشه را گردش كرد از شير اثرى نديد عمار وقتى كه برگشت بطرف على (عليه السلام) در دل خطور كرد على (عليه السلام) به سحر شير را از مزرعه بيرون كرد لكن فورا از فكر خود استغفار كرد و گفت: اين امر عجيب به نحو اعجاز صادر گرديد نه به نحو سحر و چون حضور على (عليه السلام) مشرف شد ديد على (عليه السلام) وضو گرفته و دست به دعا بر داشته و عرض مى‏كند پروردگارا در زمينى كه عذاب تو بود نماز نمى‏خوانم اكنون از آن سرزمين خارج گرديدم آفتاب را براى من بر گردان تا اينكه من نماز عصر خود را بخوانم هنوز سخن حضرت تمام نشده بود كه آفتاب برگشت به محل نماز عصر و آن حضرت نماز عصر خود را خواند دو مرتبه آفتاب غروب كرد حضرت پس از نماز رو كرد به عمار ياسر و فرمودند: اگر امر شير سحر بود برگشتن آفتاب هم سحر بود، عمار ياسر عرض كرد: قربانت گردم امر ناگوارى در دلم خطور و استغفار كردم‏ (٧١).

موضوع ديگر كه براى حضرت على (عليه السلام) آفتاب برگشت اين روايت است كه در مدينه روزى حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله را كسالتى رخ داد و طرف عصر بود كه سر مبارك روى دامن على (عليه السلام) گذاشته بود به خواب رفت على (عليه السلام) نماز عصرش را نخوانده بود و ديد اگر خواسته باشد سر رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله را به روى زمين گذارد آنجناب از خواب بيدار مى‏شود لذا نشست تا آفتاب غروب كرد.

چون حضرت از خواب بيدار شد و ديد كه على (عليه السلام) نماز عصر را نخوانده است دست به دعا بر داشت، عرض كرد: خداوندا على (عليه السلام) در طاعت تو بوده كه نماز از او فوت شده پس به عزت و قدرت كامله خود آفتاب را از براى على (عليه السلام) برگردان نماز عصر را بخواند، آفتاب برگشت على (عليه السلام) نماز عصر را خواند دو مرتبه آفتاب غروب كرد (٧٢).

## آب آوردن جبرئيل از حوض كوثر براى على (عليه السلام)

حكايت شده كه يك روز صبحى بود كه ابوبكر و عمر آمدند درب خانه رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم).

به هر دو فرمودند: برويد در خانه على (عليه السلام) كه من نيز از عقب سر شما مى‏آيم كه آنچه امشب بر او واقع شده بشنويد انس بن مالك مى‏گويد: من نيز همراه بودم چون رسيدم در خانه على (عليه السلام) آن حضرت از خانه بيرون آمد، فرمود: خير است مگر چيزى حادث شده است.

ابوبكر گفت: خير است، در اين صبحت بودند كه پيغمبر خدا رسيد فرمودند: يا على آنچه كه امشب بر تو واقع شده از براى ايشان نقل كن، گفت: يا رسول الله از نقل آن شرم دارم، فرمودند: خداوند از كلمه حق شرم نمى‏آورد شما هم در اظهار هر چيزى راست شده است.

پس على (عليه السلام) فرمودند: كه مرا احتياج به غسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پى آب به راهى فرستادم و حسين را به راه ديگر و آنها دير آمدند و من دلگير بودم كه مبادا به نماز نرسم ناگاه ديدم سقف خانه شكافته شد و سطلى پايين آمد، منديلى بر سر آن هست، آن منديل را برداشتم سطل را پر از آب ديدم از آن غسل كردم و با آن منديل بدنم را خشك كردم پس از آن سطل با منديل بطرف آسمان رفت و من به نماز آمدم بعد حضرت رسول (صلى‏الله عليه و آله) فرمودند: آب از كوثر بود و آورنده آب جبرئيل بود، منديل از بهشت بود و سطلهاى جنت بود، كيست مثل تو يا على در اين شب و حال آنكه جبرئيل خادم تو بود (٧٣).

## معجزه حضرت على (عليه السلام) و مسلمان شدن راهب‏

هنگامى كه حضرت على (عليه السلام) با لشكر متوجه شدند بطرف صفين براى جهاد در بين راه تشنگى بر حيوانات ايشان غلبه نمود.

آن حضرت ديرى ديد و از راهب آن دير طلب آب كرد، راهب گفت: از اينجا تا محل آب سه فرسخ راه است و در هر يك ماه از براى من اندك آبى مى‏آورند اگر به شما بدهم خودم تلف مى‏شوم.

حضرت اطراف را ملاحظه نمودند و زمين را نشان داد و دستور فرمودند: اينجا را بكنيد، چون كندند سنگ عظيمى پيدا شد، گفت: سنگ را برداريد و آب بخوريد چون حضرت از علم غيب مى‏دانست كه در اين مكان آب هست و لذا فرمود: سنگ را برداريد، آب بخوريد خلق كثير جمع شدند كه سنگ را حركت دهند نتوانستند.

عدد لشكريان نود هزار نفر بودند همه آنها عاجز آمدند، حضرت امير از اسب فرود آمد آن سنگ را حركت داده و برداشت و دور انداخت از زير آن سنگ چشمه آبى پيدا شد كه از عسل شيرين‏تر و از يخ سردتر، مشكها را پر كردند و همگى خوردند و به حيوانات دادند، باز حضرت امر نمودند كه سنگ را بجاى خود نهند، مقدر نشدند خود حضرت سنگ را بجاى خود نهاد و خاك بر آن ريخت، چون از صفين برگشتند يارانى كه همراه بودند هر چند تفحص كردند آن مكان را پيدا نكردند كه آن آب از برف سفيدتر و از عسل شيرين‏تر و از يخ سردتر كجا بوده؟!

گفتند: نه، وصى نبى است، راهب آمد خدمت حضرت در دست مبارك آن حضرت مسلمان شد و گفت: از پدران ما بما رسيده بود كه در حوالى اين دير آبى است از آن آب نشان ندهد مگر نبى يا وصى نبى.

پدر من در آرزوى ديدن اين بزرگوار مدتها در اين دير به سر برده و اين سعادت نصيب من شد پس به خدمت آن حضرت بود و در صفين جنگى واقع شد و آن راهب كه ايمان آورده بود به درجه شهادت نائل گرديد.

خداوند همه ما را عاقبت به خير بگرداند كه بهترين دعا است و در حق هر كس‏ (٧٤).

و اذا سئلك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوه الداع اذا دعان فليستجيبوا لى و ليؤمنوا بى لعلهم يرشدون‏ (٧٥) .

هنگامى كه بندگان من از تو درباره من سؤال كنند من نزديكم، دعاى دعا كننده را به هنگامى كه مرا مى‏خواند پاسخ مى‏گويم، پس آنها دعوت مرا بپذيرند و به من ايمان بياورند باشد كه راه يابند و به مقصد برسند.

## جوان در كنار كعبه چگونه حاجت خواست

يك روايت جالب از خالد بن ربعى به چند سند ذكر فرموده تا اينكه رسيده به على (عليه السلام) او گفته در روايت آمده است كه روزى على (عليه السلام) براى حوائج خود داخل مكه شدند ديدند عربى را كه پرده كعبه را گرفته و با خدا حرف مى‏زند.

يا صاحب البيت، البيت بيتك و الضيف ضيفك و لكل ضيف من ضيفه حق فاجعل حقى منك الليله المغفره، فقال اميرالمومنين لاصحابه اما تسمعون كلام الاعرابى قالوا نعم

عربى آمد پرده خانه را گرفت، عرض كرد: اى صاحب خانه، خانه خانه شما است، مهمان هم مهمان شما است و هر مهمانى بر صاحب خانه حقى دارد حق مرا آمرزش گناهم قرار بده (يعنى به جاى طعام گناهم را عفو فرماييد) على (عليه السلام) رو كرد به اصحاب خود فرمودند: آيا شنيديد كلام اعرابى را؟ گفتند: بلى.

بعد على (عليه السلام) فرمودند: كه خداوند كريم‏تر از آن است كه مهمانش را ناراضى كند اينها در شب اول واقع گرديد، فرمود: شب دوم باز آن عرب آمد، پرده مكه را گرفته و مى‏گويد: اى خداى عزيز و گرامى اكرام كن مرا به عزت خودت و متوجه تو هستم، بحق محمد و آل محمد قسم مى‏دهم عطا كن مرا چيزى را كه به غير از تو كسى به من عطا نمى‏كند و دورگردان از من چيزى را كه قادر نيست احدى غير از تو يعنى مرا اهل بهشت گردان و آتش را از من دور گردان، على (عليه السلام) به اصحاب خود فرمود: قسم بخدا كه رسول الله صلى‏الله عليه و آله به من خبر داد كه اين اعرابى از خدا بهشت مى‏خواهد و خدا عطا مى‏كند و سوال مى‏كند صرف آتش را خدا صرف مى‏كند آتش را از او، على (عليه السلام) فرمود: چون شب سوم شد على (عليه السلام) ديد ايضا مرد اعرابى پرده را گرفته، عرض مى‏كند: خداوند شب اول آمدم به درگاه تو طلب آمرزش گناهان خود كردم مرا آمرزيدى.

شب دوم آمدم به درگاه تو طلب بهشت كردم به من عطا كردى، امشب هم آمدم براى دنيايم.

خدايا روزى كنيد مرا چهار هزار درهم، على (عليه السلام) اين منظره را ديد آمد نزديك فرمود: اى اعرابى خدا را خوانديد گناه تو را بخشيد بهشت را خواستيد به تو داد و آتش را از تو دور كرد و امشب هم سوال چهار هزار درهم كردى، وقتى كه اعرابى على (عليه السلام) را شناخت روى كرد به طرف حضرت عرض كرد: بخدا قسم تو آرزوى منى و حاجت خود را از تو طلب مى‏نمايم (يعنى تو هستى حاجت روا و تويى مشكل گشا) فرمود: سوال كنيد اى اعرابى.

گفت: هزار درهم مى‏خواهم قرض خود را ادا نمايم و هزار درهم مى‏خواهم يك خانه شخصى بخرم و هزار درهم مى‏خواهم خرج ازدواج كنم هزار درهم مى‏خواهم كسب نمايم فرمود: انصاف دادى هر وقت كه آمدى مدينه سوال كن خانه على كجاست؟ اعرابى مدت هفت روز در مكه معظمه بودند بعد حركت كردند براى مدينه خانه على (عليه السلام) را سراغ مى‏گرفت يك وقت ديد يك آقا زاده آمد جلو گفت: بيا من خانه على را نشان به تو بدهم، گفت: شما كه هستى؟ فرمود: من پسر على (عليه السلام) هستم و اسم من حسين است. اعرابى سوال كرد: اسم مادرت چه نام دارد؟ فرمود: اسم مادرم فاطمه است عليها السلام است. اعرابى باز سوال كرد: جده شما كيست؟ گفت: خديجه بنت خوليد. سوال كرد: اسم برادرت چيست؟ فرمود حسن (عليه السلام) آن وقت يقين كرد كه اين آقازاده فرزند امير المومنين است. گفت: برو به على (عليه السلام) بگو اعرابى آمده كه در مكه ضامن شده‏ايد، رفت خبر داد حضرت فرمود: يا فاطمه چيزى در خانه هست اعرابى بخورد؟ عرض كرد چيزى در خانه نيست، حضرت رفت سلمان را آورد فرمود: باغى كه رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله براى ما غرض كرده آن را بفروش آن باغ را فروختند به دوازده هزار درهم، چهار هزار درهم به اضافه چهل درهم براى نفقه‏اش به اعرابى مرحمت فرمود.

خبر رسيد به فقرا شهر مدينه اجتماع كردند، على (عليه السلام) همه را انفاق كرد حتى يك درهم براى خود نماند وقتى كه على (عليه السلام) برگشت آمد خانه حضرت زهرا سوال كرد: پسر عم آيا باغ را فروختى؟ فرمود: بلى حضرت فاطمه فرمود: پولش كجاست؟ فرمود: به فقرا دادم، عرض كرد: من گرسنه‏ام و و فرزندان من گرسنه و شكى نيست شما هم مثل ما هستيد.

امام حسن (عليه السلام) مى‏فرمايد: در اين هنگام پدرم رفت بيرون براى قرض كردن پس عربى را ديد با او است يك شتر، عرض كرد: يا على شتر نمى‏خرى؟ فرمود: پول ندارم. عرض كرد: مهلت مى‏دهم. فرمود چند مى‏فروشى؟ گفت يكصد درهم، على (عليه السلام) فرمود: حسن بگير در همان ساعت عرب ديگرى را ديد عرض كرد: يا على ناقه را مى‏فروشى؟ فرمود: چه كنى؟ عرض كرد: بروم با اين شتر در ركاب رسول الله صلى‏الله عليه و آله جنگ نمايم. فرمود: اگر قبول نماييد بخشيدم به شما. عرض كرد: پول دارم چند مى‏فروشى؟ فرمود: چند مى‏خواهى؟ اعرابى عرض كرد: من صد و هفتاد درهم مى‏خرم. فرمود بخريد، من صد درهم او را به آن اعرابى كه مقروضم از او مى‏دهم و هفتاد درهم او را براى خودم.

امام حسن (عليه السلام) تحويل گرفت رفتند طلب اعرابى را بدهند ديدند رسول الله صلى‏الله عليه و آله را كه در حال تبسم فرمود: يا اباالحسن آيا اعرابى را طلب مى‏كنى كسى كه فروخته است جبرئيل بود و خريدار از تو ميكائيل ناقه مال بهشت بود درهم از پيش خداوند تبارك و تعالى بود كسى كه براى خدا باشد خداوند هم هميشه با او است. ملاحظه فرموديد: على (عليه السلام) دوازده هزار درهم را همه را در راه خداوند داد آن وقت از بهشت براى او ناقه مى‏آيد (٧٦).

به جز از على نباشد به جهان گره گشايى

 طلب مدد از او كن چو رسد ترا بلايى

چو به كار خويش مانى در خانه على زن

به جز او به زخم دلها ننهد كسى دوايى

به ولاى او بزن دم كه رها شوى ز هر غم

سر كوى او مكان كن بنگر كه در كجايى

تو جمال كبريايى تو حقيقت خدايى بخدا

نبرده‏اى پى اگر از على جدايى

على اى حقيقت حق على اى ولى مطلق

تو كه يار دردمندى تو كه يار بينوايى

## زنده شدن پدر و سه پسر

نقل شده كه امير المومنين به جنگ صفين مى‏رفتند رسيدند (به نخله) با نود هزار سوار.

روزى مى‏گذشتند در كوچه‏اى از كوچه‏هاى آن محل صداى گريه زنى را شنيدند كه آن حضرت با تمام كسانى كه همراهش بودند محزون شدند چون خوب ملاحظه فرمودند: زنى را ديدند بر سر چهار قبر نشسته و بى‏اختيار گريه مى‏كند.

چون حضرت ديد، فرمودند: اى زن چرا اينطور گريه مى‏كنى؟ مگر صاحبان اين قبر كيانند؟ بگو بدانم قصه خود را.

عرض كرد: يا امير المومنين اينها شوهر و سه پسر من هستند كه در يك روز وفات كرده‏اند شوهرى داشتم به سه پسر و ما فقير بوديم و بزغاله داشتيم از شير او زندگى مى‏كرديم روزى شوهرم بزغاله را ذبح كرد و پسر بزرگ من حاضر نبود، اما آن دو نفر ديگر بودند بعد از آنكه شوهرم آن بزغاله را ذبح كرد پوستش را برداشت و رفت به طرف بازار كه بفروشد در اين اثنا پسر بزرگ من وارد خانه شد سراغ بزغاله را گرفت برادرش گفت: پدرم او را ذبح كرد، پرسيد: چگونه او را ذبح كرد؟

گفت: بيا تا به تو بنمايم كيفيت ذبح را، پس برادر بزرگ را خوابانيد و كارد برداشت من گمان نمى‏كردم كه چنين كند، يك مرتبه ديدم كه برادر را ذبح كرد؟ خون زيادى از او آمد وقتى كه برادرش را كشته ديد برخاست فرار كرد.

در اين اثنا شوهرم وارد شد پسرش را كشته ديد واقعه را سوال كرد براى او گفتم: بعد به او گفتم: برخيز به طلب آن پسر برو مبادا خود را از ترس هلاك كند.

شوهرم برخاست عقب او رفت تا نزديك او رسيده بود پسر از ترس خود خواست از ديوار بالا رود ديوار يك مرتبه بر رويش خوابيد و او هم مرد، شوهرم با گريه برگشت واقعه را نقل كرد براى من بعد پرسيد: پسر كوچك كجاست؟

گفتن: آشپزخانه رفته، آمديم به سراغ او ديديم آتش گرفته و سوخته شوهرم همين كه اين حالات را ديد نعره زد و افتاد روى زمين و مرد و اين قبور آنها است پس از آن زن دست دراز كرد دامن آن حضرت را گرفت، عرض كرد: فداى تو شوم يا امير المومنين زنها را در بلاها صبر كمتر است از مردان يا دعا كن اينها دو مرتبه به من برگردند يا من به ايشان ملحق شوم.

پس آن حضرت رو كرد به آن قبور، فرمود، قوموا يا عباد الله، يك مرتبه هر چهار نفر از قبر بيرون آمدند چون آن مرد چشمش به جمال مبارك امير المومنين افتاد عرض كرد: فداى تو شوم، آنچه از اين مصيبتها به من رسيد به واسطه فقر بود مرا از مرض فقر نجات بده.

حضرت دو دست مبارك پر از سنگ و كلوخ كرد و فرمود: بگير دامن خود را گرفت ريخت در دامن او وقتى كه نظر كرد ديد تمام در و گوهر شد (٧٧).

دلا اين عالم فانى به يك ارزن نمى‏ارزد

به دنيا آمدن بر زحمت رفتن نمى‏ارزد

 اگر بر تخت شاهى تا به روز حشر بنشينى

 به خشت زير سر اندر خفتن نمى‏ارزد

عروس بى عزا اين چرخ دون نيست در خاطر

زحق نگذرد كه آن شادى به آن شيون نمى‏ارزد

 مسخر گر شود روى زمين مثل اسكندر

به تنهايى قبر و وقت جان كندن نمى‏ارزد

اگر فرمان روا باشى ندارى از جهان چيزى

 به غير از يك كفن آن هم به پوشيدن نمى‏ارزد

## زراعت بهترين كارها

عن ابى جعفر امام باقر (عليه السلام): خير الاعمال زرع يزرعه فياكل منه البر و الفاجر (٧٨)

امام باقر (عليه السلام) فرموده: بهترين كارها زراعت است كه بهره مى‏برند از او نيكوكاران و بدكاران يعنى مورد استفاده همه قرار مى‏گيرد.

عن الصادق (عليه السلام) قال: كنوز الله فى ارضه و ما فى الاعمال شى‏ء احب الى الله من الزراعه و ما بعث الله نبيا الا زراعا الا ادريس فانه كان خياطا (٧٩)

امام صادق (عليه السلام) فرمودند: گنجهاى الهى در زمين نهفته است و هيچ كارى نزد خداوند محبوبتر از زراعت نيست تمام پيغمبران خداوند كشاورز بودند جز ادريس كه كارش خياطى و دوزندگى بود.

## ده سير طلا با ده سير گندم معاوضه مى‏شود

يكى از نعمتهاى خداوند گندم است كه خوراك اوليه مردم است حيات عمره بشره وابسته به گندم است كه بايد قدردانى كرد از باب نمونه.

از ابن هشام كلبى يكى از پايه گذاران تاريخ اسلامى مى‏نويسد: در كشور يمن سيل قبرى را نمايان كرد جنازه زنى را ديدند در حالتى كه هفت در سفيد و گوهر گرانمايه از گلويش آويزان بوده و در هر يك از دست و پاهايش هفت عدد از دستبند و النگو و خلخال وجود داشت و در هر انگشت انگشترى بود كه دانه‏هاى مرواريد قيمتى آراسته شده بود و يك تابوت و صندوقى پر از مال نقود و مال نقود و مال در بالاى سرش قرار گرفته بود و در آن صندوق نيز لوحى وجود داشت و اين كلمات سودمند و پر منفعت در آن نوشته شده بود:

به نام تو اى خالق جهان و پروردگار عالميان و معبود حمير يعنى قبيله كه سلاطين يمن از آن قبيله بوده‏اند من تاجر دختر ذى شغرم كسان خودم را براى آوردن طعام و نزد يوسف و عزيز مصر اعزام نمودم وليكن درنگ كردند به يكى از نزديكانم يك مد يعنى ده سير نقره و سيم سكه دادم كه به اندازه آن آرد تهيه كند اما پيدا نكرد.

دوباره يك مد طلا و زر دادم تا معادل آن خوراك و غذا آماده نمايد باز هم ميسر نشد و مرتبه سوم يك مد لؤلؤ شاهوار و مرواريد ناب به او دادم اين دفعه نيز دست خالى مراجعت نمودم لذا از گرسنگى خشك شدم و هلاك گرديدم.

هر كس كه از احوالم باخبر و آگاه گردد از سرگذشت من درس عبرت بگيرد و بداند هر زنى كه مثل من زر و زيور در بر داشته باشد نمى‏ميرد مگر مانند من‏ (٨٠).

سيوطى نقل كرده كه در سال چهارصد شصت هجرى قحطى و گرسنگى در مملكت مصر اتفاق افتاد و زنى از قاهره پايتخت كشور مصر بيرون آمد و با خود يك مد گوهر برداشته بود و فرياد مى‏كرد كيست كه گوهر را با ده سير گندم معاوضه نمايد؟

هيچ كس به او نگاه نكرد و توجهى به حرف ننمود، طلا و جواهر فراوان ليكن گندم و خوراك اوليه مردم بسيار ناياب است‏ (٨١).

به دريا بنگرم دريا تو بينم

 به صحرا بنگرم صحرا تو بينم

به هر جا بنگرم كوه و در و دشت

نشان قامت رعنا تو بينم

 به كوه و دشت و دريا و بيابان

به هر جا بنگرم آنجا تو بينم

## قيام على بن محمد در بصره

شخصى به نام على بن محمد در بصره قيام و سياه پوستان را كه در آن وقت در بصره زياد بودند گرد خود جمع نمود و به عنوان آزاد ساختن نژاد سياه پوستان فتنه و آتش فساد روشن كرد و شهر بصره را در هرج و مرج فرو برد.

آن فتنه و فساد خونين در حدود پانزده سال به طول انجاميد و در خلال اين مدت ناامنى سراسر آن منطقه را فرا گرفته بود، ده ها هزار نفر از صغير و كبير كشته شدند.

اموال و اعراض بسيارى از مردم بر باد رفت، كشاورزى تعطيل شد و رفته رفته خواربار ناياب گرديد كار گرسنگى به جايى كشيد كه مردم از گوشت سگها و گربه‏ها تغذيه مى‏كردند و اگر يك نفر مى‏مرد گوشت او را بين خود تقسيم مى‏نمودند.

سربازان نيز از فشار قحطى و گرسنگى مصون نماندند و در جبهه جنگ با لشكر خليفه وقت از گوشت سربازان كشته شده سد جوع مى‏كردند تمامى اينها از اثر كفران است‏ (٨٢).

## زنى با سر بريده در بصره

نقل شده است كه در ايام قحطى بصره زنى را ديدند كه سر بريده انسانى را در دست گرفته و گريه مى‏كند از او سبب گريه‏اش را پرسيدند، جواب داد: مردم اطراف خواهر محتضرم شدند تا بميرد و گوشتش را بخورند هنوز خواهرم نمرده بود كه او را قطعه قطعه كردند و گوشتش را تقسيم كردند و از آن گوشت به من سهمى ندادند فقط سر بريده خواهرم را به من دادند و در اين تقسيم كردن آنان نسبت به من ستم نمودند.

اين زن از كشته شدن خواهرش شكايت ندارد بلكه از اين جهت شكايت دارد و ناراحت و اشك مى‏ريزد كه از گوشت خواهرش بى‏نصيب مانده‏ (٨٣).

## انسان گوشت آدم مى‏خورد

داستان ديگرى را مى‏خوانيم كه در قرون سابق براى مردم چه گذشته و قحطى چه عملى را انجام داده و الان كه وفور نعمت الهى هستيم باز كفران نعمت مى‏كنيم، اميدوارم خداوند به احترام امام زمان (عليه السلام) و به احترام دعاهاى علما اعلام و مراجع عاليقدر شيعه ما را مواخذه نعمتهاى خود نفرمايد و همه ما مورد عفو و عنايت حضرت حق قرار بگيريم.

آيا وجود مراجع، نعمت نيست؟ دهها هزار روحانى عزيز نعمت نيست؟ تمامى اين نعمت و بركت و امنيت از وجود علما است هزاران نفر از علماء ضمن نماز نوافل دست به دعا مى‏كنند اينها نعمت است الحمد الله دنياى كفر از پيروان حق مى‏ترسند ما زير سايه حضرت ولى عصر مى‏باشيم.

در تاريخ مى‏نويسند: زن بچه‏دارى به زن ديگر كه او نيز فرزند داشت پيشنهاد كرد فلانى بيا امروز من بچه خود را در ميان مى‏گذارم و هر دو نفر گوشتش را مى‏خوريم و روز بعد تو بچه‏ات را بياور تا هر دو بخوريم.

گفته او مورد قبول واقع شد، زن اول كه خود پيشنهاد دهنده بود از فرزندش دل برگرفت او را هر دو قطعه قطعه كردند و خوردند نوبت بعد كه گرسنه شدند زن اول به دومى مراجعه كرد.

ولى زن دومى از كشتن بچه خود امتناع نمود و كار به خصومت و دعواى كشيد براى حكميت به دانيال مراجعه كردند.

دانيال نبى از شنيدن چنين دعواى سخت ناراحت شد و گفت: كار گرسنگى به اينجا كشيده است.

گفتند: بلى و از اين هم سخت‏تر شده است دانيال دست به دعا برداشت و از پيشگاه خداوند در خواست نمود خداوند قحطى را بر طرف كرد (٨٤).

بحرالعلوم قدس سره از واقع خبر مى‏دهد

يكى از چيزهايى كه موجب تقرب انسان است به خداوند تبارك و تعالى مساله تقوى است، رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله مى‏فرمايد: من كان لله كان الله له .

كسى كه براى خدا باشد خدا هم براى او است.

از مرحوم محدث قمى نقل شده است كه: سيد جواد آملى فقيه معروف صاحب كتاب مفتاح الكرامه شبى مشغول صرف شام بود يك وقت ديد در مى‏زنند رفتند خبر آوردند كه خدمتكار سيد بحرالعلوم است كه استاد همين سيد جواد عاملى بود فورى رفت دم در، پيشخدمت بحرالعلوم گفت: آقا شما را احضار كرده كه دست به غذا و سفره نبرده تا شما بياييد آنجا، سيد جواد بدون اينكه غذايش به آخر برساند رفت پيش استادش ولى بحر العلوم تا سيد جواد را ديد خشم و تغير بى‏سابقه نمود.

گفت: از خدا نمى‏ترسى و شرم نمى‏كنى؟ سيد جواد غرق حيرت شد كه چه شده است حادثه‏اى رخ داده، پرسيد: آيا ممكن است بفرماييد تقصير من چه شده؟

گفت: هفت روز و شب است همسايه شما با قرض مى‏گذراند و چيزى بدست نياورده، امروز رفته از بقال باز نسيه خرما بخرد.

بقال گفته: قرض شما زياد شده چيزى به او نداده، دست خالى برگشته و بى شام مانده‏اند.

گفت: بخدا قسم من بى‏خبر بودم، گفت: چرا از احوال همسايه‏ات بى‏خبر بودى و اگر با خبر بودى و اقدام نمى‏كردى مسلمان نبودى و يهودى بودى.

حالا با پيشخدمت اين طعام را برمى‏داريد و همراه او به خانه آن مرد برويد و اين پول را زير فرش او بگذاريد و از او معذرت بخواهيد كه در حق او كوتاهى شده است و سينى را همانجا بگذاريد برگرديد و من شام نمى‏خورم تا اينكه برگرديد.

بردند پيش آن مرد وقتى كه طعام ميل كرد، گفت: اين غذا از كجا است؟ گفتند: از خانه سيد جواد است. گفت: از خانه او نيست، عرب نمى‏تواند به اين خوبى غذا بپزد.

گفت: اگر نگويى از كجا آمده، نمى‏خورم چون حدس زد كه اين غذا از منزل بحرالعلوم آمده كه ايرانى است و اهل بروجرد مى‏باشد، سيد جواد چاره نديد ماجرا را از اول تا آخر گفت چطور بوده.

آن مرد گفت: من راز خودم را با احدى نگفته بودم، نمى‏دانم سيد از كجا از حال من با خبر شده است من از نزديك‏ترين همسايگانم پنهان داشتم (يعنى انسان وقتى كه داراى زهد و تقوى باشد مقام مرتبه‏اش به اينجا مى‏رسد و از اوضاع داخلى ديگران خبر مى‏دهد) (٨٥).

رسد آدمى به جايى كه به جز خدا نبيند

 كه فرشته ره ندارد به مكان آدميت

امام صادق (عليه السلام) در اين زمينه چه فرموده: عن ابى عبد الله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (عليه السلام): من اصبح لا يهتم بامور المسلمين فليس بمسلم

امام صادق (عليه السلام) از قول رسول خدا صلى‏الله عليه و آله فرموده كسى كه صبح كند همت نگمارد به امور مسلمانها (يعنى قصد يارى كردن نداشته باشد) او مسلمان نيست‏ (٨٦).

## رفتار حضرت على (عليه السلام) با فرد عصبى و بد خلق

امام موسى بن جعفر (عليه السلام) فرمود: رسول الله صلى‏الله عليه و آله به حارث بن ملك فرمودند: چگونه صبح كردى؟ عرض كرد: والله مومن يا رسول الله ، حضرت فرمود: هر مومن علامتى دارد، علامت ايمان شما چيست؟

عرض كرد: بيدارى شب، يعنى شب‏ها خواب به چشمم نمى‏رود و مالم در راه خدا انفاق كردم، از دنيا كناره‏گيرى كردم، گويا اين كه نظر به عرش خدا مى‏كنم و مى‏بينم كه براى من حساب روز قيامت آشكار است و مثل اينكه اهل بهشت را مى‏بينم در جنت غرق در نعمت است و گويا اين كه اهل عذاب را مى‏بينم، عذاب مى‏شوند در جهنم.

رسول خدا صلى‏الله عليه و آله فرمود: اين بنده‏اى است كه خداوند نورانى كرده قلب او را و بصيرت پيدا كرده. قدر خود را بدان و اين حالت را براى خود نگهدار.

عرض كرد يا رسول الله دعا بفرماييد براى من كه شهادت نصيب من بشود، پس حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله در حق او دعايى فرمودند، پس از هشت روز خداوند شهادت را نصيب ايشان كرد (٨٧).

قال على (عليه السلام): يا جابر قوام الدين و الدنيا باربعه: عالم مستعل علمه و جاهل لا يستنكف ان يتعلم و جواد لايبخل بمعروفه و فقير لا يبيع آخرته بدنيا. فاذا ضيع العالم علمه استنكف الجاهل ان يتعلم و اذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه.

يا جابر من كثرت نعم الله كثرت حوايج الناس اليه فمن قام لله فيها بما يجب عرضا للدوام و البقا و من لم يقم فيها بما يجب عرضا للزوال و الفناء

على (عليه السلام) فرمود: اى جابر قوام و برپا بودن دين و دنيا و چهار كس است: عالمى كه علم خود بكار برد (يعنى به آن علم عمل كند)، و جاهلى كه ننگ نداشته باشد از اينكه ياد بگيرد، و توانگرى كه به نيكى و احسان خود بخل نورزد، و فقيرى كه آخرت خويش را به دنيا نفروشد، پس هنگامى كه عالم علم خود را به كار نبرد، جاهل از آموختن و ياد گرفتن ننگ خواهد داشت، هنگامى كه غنى و توانگر احسان خويش بخل ورزد فقير آخرتش را به دنيا مى‏فروشد.

اى جابر هر كه نعمتهاى خدا بر او بسيار باشد در خواستهاى مردم بسيار مى‏گردد، پس كسى كه براى خدا در آن نعمت‏ها به آنچه كه موجب است قيام نمايد آنها را هميشگى و پايدار مى‏سازد و آنكه براى خدا در آنها به آنچه كه واجب است قيام ننمايد آنها را به نابودى و نيستى مى‏كشد.

خلاصه حضرت على (عليه السلام) مى‏فرمايد: كسى كه داراى نعمت است اگر به وظيفه عمل كرد او روز به روز به افزايش است اگر به وظيفه خود عمل نكرد او در معرض نابودى است اين ماحصل قول آن حضرت است.

خرما نتوان خورد از اين خار كه كشتيم

 ديبا نتوان بافت از اين پشم كه رشتيم

 ما كشته نفسيم آخ كه برايد

از ما به قيامت كه چرا نفس نكشتيم

افسوس از اين عمر گرانمايه كه بگذشت

ما از سر تقصير و خطا در نگذشتيم

دنيا كه در آن مرد خدا گل نسرشته

 نامرد مائيم كه چرا دل بسرشتيم

 پيرى و جوانى چو شب و روز بگذشت

 تا شب شد و روز آمد و بيدار نگشتيم

## رفتار حضرت على (عليه السلام) با فرد عصبى و بد خلق

روزى على (عليه السلام) در شدت گرماى بعد از ظهر به طرف منزل آمدند، زنى را ديد كه بر در خانه ايستاده است، به حضرت على (عليه السلام) عرض كرد: شوهرم به من ستم مى‏كند، تهديد مى‏كند قسم ياد كرده من را بزند.

حضرت فرمودند: صبر كنيد شدت گرما تخفيف پيدا كند به خواست خداوند با تو مى‏آيم و به كارت رسيدگى خواهم كرد، زن با نگرانى و ناراحتى عرض كرد: با طول غيبت من از منزل خشم شوهرم شديدتر مى‏شود و كار سخت ‏تر مى‏شود، حضرت با شنيدن اين سخن سر فرو برد و چند لحظه فكر كرد.

پس از آن سربرداشت و فرمود: بخدا قسم بدون كمترين تاخير بايد حق مظلوم گرفته شود، اين سخن را گفت و پرسيد: منزلت كجا است؟ با زن حركت كرد تا در خانه‏اش رسيدند.

در خانه حضرت ايستاد و از بيرون در با صداى بلند سلام كرد، جوانى از خانه بيرون آمد حضرت به وى فرمود: از خدا بترس، تو زنت را ترسانده‏اى او را از منزل بيرون كرده‏اى، جوان با خشونت و بى‏ادبى گفت: كار همسر من به تو چه ربطى دارد؟ بخدا قسم براى گفته تو زنم را آتش خواهم زد.

على (عليه السلام) از شنيدن سخنان جوان كه از خودسرى و قانون شكنى او حكايت مى‏كرد سخت بر آشفت، شمشير از نيام كشيد و فرمود: من تو را امر به معروف و نهى از منكر مى‏كنم و فرمان الهى را ابلاغ مى‏نمايم، تو با من از گناه سخن مى‏گويى و از امر حق سرپيچى مى‏كنى، در اين بين سخن آن حضرت با آن جوان رد و بدل مى‏شد، كسانى كه از آن كوچه عبور مى‏كردند، اطراف على (عليه السلام) جمع شدند و به عنوان امير المومنين به آن حضرت سلام مى‏كردند، جوان آن حضرت را شناخته بود از سلام مردم متوجه شد كه با شخص اول مملكت سخن مى‏گويد، تكان خورد و به خود آمد و با شرمندگى سر را بطرف دست على (عليه السلام) فرود آورد و گفت: يا امير المومنين از لغزش من درگذر، به خدا قسم امرت را اطاعت مى‏كنم و حداكثر تواضع را نسبت به همسرم معمول خواهم داشت.

حضرت شمشير خود را در غلاف فرو برد و به زن نيز توصيه كرد كه با شوهرت طورى رفتار كن كه در چنين كارهايى خشونتى وارد نشود (٨٨).

قال على (عليه السلام): الحده ضرب من الجنون لان صاحبا يندم فان لم يندم فجنونه مستحكم .

على (عليه السلام) مى‏فرمايد: تندى قسمى از اقسام جنون است گاهى اتفاق مى‏افتند انسان عصبانى مى‏شود و بعد پشيمان مى‏شود و عذر خواهى مى‏كند و اگر پشيمان نشود، گويا اينكه ديوانه است‏ (٨٩).

عن الصادق (عليه السلام) قال: ان اجلت فى عمرك يومين فاجعل احدهما لادبك لتستعين به على يوم موتك‏ (٩٠)

حضرت صادق (عليه السلام) مى‏فرمايد: اگر بر شما اعلام كنند كه دو روز از عمر تو باقى نمانده است قرار بده يكى از آن دو روز را براى كسب ادب و تهذيب اخلاق تا اينكه براى بعد از مرگت كمك بشود.

گوهر خود را هويدا كن كمال اين است و بس خويش را از خويش پيدا كن كمال اين است و بس اى معلم زاده از آدم اگر دارى نژاد رو پسر تعليم اسما كن كمال اين است و بس سنگ دل را سرمه كن در آسياى ديده‏اى ديده را زان سرمه بينا كن كمال اين است و بس همنشينى با خداگر خواهى اندر عرش رب در درون اهل دل جا كن كمال اين است و بس چند مى‏گويى سخن از درد و رنج ديگران خويش را اول مداوا كن كمال اين است و بس قال على (عليه السلام): ان للمر المسلم ثلاثه اخلاء، فخليل يقول: انا معك حيا و ميتا و هو عمله، و خليل يقول: انا معك الى باب قبرك ثم اخليك و هو ولده و خليل يقول: له انا معك الى ان تموت و هو ماله فاذا مات صار للوارث‏ (٩١)

على (عليه السلام) براى انسان سه تا رفيق فرض نموده است يا سه تا دوست لحاظ فرموده است:

رفيق اول مى‏گويد: اى صاحب من، من با تو هستم چه در حال حيات تو و چه در حال ممات تو، او عمل انسان است، نماز، روزه، حج و اخلاق و رفتار نيك، صله رحم، خدمت به مردم، احترام به پدر و مادر و امثال اينها.

دوست دوم مى‏گويد: اى رفيق، من با تو هستم ولى انتهاى دوستى من تا اول قبر است و او فرزند او است بعد شما را رها مى‏نمايم تو در ميان قبر تنها هستى.

رفيق سوم مى‏گويد: اى صاحب من، من با تو هستم تا موقعى كه كه زنده هستى و آن مال او است، هنگامى كه جان داد اگر بدون وصيت مرده باشد تمامى اموال منتقل به وارث مى‏شود اين رفيق بى وفا اما اگر دوست انسان عملش باشد او بسيار مونس خوبى است كه در قبر هم با او است.

توجه خواننده عزيز و محترم را به يك حديث جالب مى‏نمايم:

قال النبى صلى‏الله عليه و آله: سيأتى زمان على امتى يحبون خمسا و ينسون خمسا، يحبون الدنيا و ينسون الاخره، و يحبون المال و ينسون الحساب و يحبون النساء و ينسون الحور، و يحبون القصور و ينسون القبور و يحبون النفس و ينسون الرب، اولئك بريئون منى و انا برى منهم‏ (٩٢)

حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرموده است: زود باشد كه زمانى بيايد بر امت من دوست بدارند پنج چيز را و فراموش كنند پنج چيز ديگر را:

دنيا را دوست دارند آخرت را فراموش كنند. دوست بدارند مال را، فراموش كنند حساب او را. دوست بدارند همسران خود را (حتى دين خود را فداى زن و بچه كنند و از خدا نترسند) ولى فراموش كنند حوران را. دوست بدارند قصرهايشان را و لو از هر راهى باشد، فراموش كنند خانه قبر را كه هم تاريك است و هم مملو است از مار و عقرب و غيره او را به فراموشى بسپارند.

دوست مى‏دارند نفس و جان خودشان يعنى مى‏خواهند هميشه خوب و سركيف و خوشحال و خرم باشند، اما خدا را فراموش مى‏كنند، آنهايى كه اينچنين هستند از من بيزارند و من هم از آنها دور هستم.

هركس كه هواى كوثر دارد بايد دل از مهر و جهان بردارد

 گر مهر و جهان خواهى و كوثرطلبى محض غلط است خوشه يك سر دارد

انما الدنيادار مجاز والاخره‏دار قرار

حضرت امير المومنين (عليه السلام) چه بسيار عالى در اين خطبه بيان فرموده:

و من كلامه (عليه السلام): ايها الناس انما الدنيا دار مجاز و الاخره دار قرار، فخذو من ممركم لمقركم و لا تهتكوا استاركم عند من يعلم اسراركم و اخرجوا من الدينا قلوبكم من قبل ان تخرج منها ابدانكم ففيها اختبرتم و لغيرها خلقتم ان المرء اذا هلك قال الناس ما ترك و قالت الملائكه ما قدم لله آباؤكم فقدموا بعضاً يكن لكم و لا تخلفوا كلاً فيكون عليكم (٩٣)

على (عليه السلام) مى‏فرمايد: اى مردم دنيا محل گذرگاه و بازيچه است (يعنى دنيا خانه‏اى است كه دوام ندارد) آخرت است كه خانه ابدى است برقرار، توشه برداريد از محل عبورگاه خود براى جايگاه ابدى.

اسرار كسانى كه پيش تو به عنوان امانت سپرده شده هتك حرمت نكنيد (يعنى امانت كسى را خيانت نكنيد اسرار مردم را فاش نكنيد)، قلبهايتان را از دنيا خارج كنيد، قبل از آنكه بدنهايتان از دنيا خارج شود يعنى قبل از مردن جاى هميشگى را آباد كنيد چون در دنيا براى امتحان خلق شديد و براى آخرت خلق شديد، وقتى كه يك نفر از دنيا مى‏رود مردم مى‏گويند: چه باقى گذاشت رفت و چقدر اموال دارد؟

و ملائكها مى‏گويند: براى خدا چه چيز فرستاد قبل از رفتن پدران شما، بعد مى‏فرمايد: از اين اموال كه داريد مقدارى را بفرست تا اينكه ذخيره و يا توشه باشد براى خودت همه را در دنيا باقى نگذاريد كه بر ضرر تو باشد آن را كه دادى در راه خداوند آن مال خودتان است‏ (٩٤).

## عبور حضرت عيسى (عليه السلام) از يك قريه

عشق به دنيا باعث گرفتارى بشر است شايد هم سبب بشود آخرت از دست برود، دنيا دارى خوب است وليكن دنيا دوستى ضرر مى‏رساند.

از حضرت صادق (عليه السلام) روايت شده است: حضرت عيسى ابن مريم (عليه السلام) مرور كرد به يك قريه‏اى كه مرده بود اهلش و حيواناتشان و طيورشان بكلى مرده بودند، توى قريه ذى روحى وجود نداشت، حضرت عيسى فرمود: اينها نمرده‏اند مگر از غضب خدا و اگر اينطور نبود همديگر را دفن مى‏كردند.

حواريون گفتند: يا روح الله صحبت كنيد ما اعمال اينها را بدانيم و از آن عمل اجتناب كنيم، حضرت دعا كردند، يكوقت نداى همه جانبه به گوش حضرت رسيد موقع شب بود.

حضرت فرمود: اى اهل قريه يك نفر در ميان مرده‏ها جواب داد: بلى يا روح الله فرمود: واى بر شما عمل شما چه بوده؟ گفت: اطاعت بر گناه بود و آرزوى دراز و مشغول لهو و لعب بوديم. حضرت فرمود: چطور محبت داشتيد به دنيا؟ گفت: مثل بچه نسبت به مادر و پستان او، هر وقت روى آورد خوشحال مى‏شود و هر وقت پستان را از او بگيريد گريان است.

حضرت سؤال كرد: چطور مبتلا شديد به عذاب خداوند؟ گفت: شب سالم خوابيديم صبح در آتش ديديم و در ميان كوه سياه آتش شعله‏ور است و مى‏سوزاند ما را. فرمود: در وقت سوختن چه مى‏گفتيد؟ گفت: مى‏گفتيم:

ردنا الى الدنيا فيزهد فيها، قيل لنا: كذبتم .

ما را رد كنيد به دنيا زاهد بشويم در دنيا، در جواب مى‏گفتند: شما دروغ مى‏گوييد.

حضرت فرمود: واى بر تو چرا شما در ميان اينها با من تكلم كرديد؟

گفت: يا روح‏الله ملائكه‏ها لجام از آتش در دهن آنها زده‏اند و من در ميان اينها بودم لكن اهل معصيت نبودم الا اينكه آنها را موعظه نمى‏كردم، خداوند عذاب فرستاد همه ما را مبتلا كرد، نمى‏دانم آخر كار نجات است يا بسوى آتش مى‏برند؟

فرمود: انسان نان خشك بخورد و در مزبله بخوابد بهتر است از اينكه عاقبت اينطور بشود (٩٥).

دل منه غافل به دنياى دنى

چون در او آخر نباشد ماندنى

عاقلا از مرگ تاكى غافلى

 تا به كى بر عيش دنيا مايلى

 گوش دل بگشا و بشنو اين كلام

 از لسان حق كالناس نيام

 بايد از اين خواب خوش بيدار شوی

 سوى منزل با رفيقان يار شوی

گر سليمان دگر اسكندرى

 چون اجل آيد ز موری كمترى

زور رستم قوت اسفنديار

 در دم مردن نمى‏آيد به كار

امام صادق (عليه السلام) و دانش مردم و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون‏ (٩٦)

خلق نكردم جن و انسان را مگر اينكه مرا بشناسند و عبادت كنند.

قال الصادق (عليه السلام): وجدت علم الناس فى اربع: اولها ان تعرف ربك، و ثانيها: ان تعرف ما صنع بك و ثالثا: ان تعرف ما اراد منك، و رابعا ان تعرف ما يخرجك عن دينك‏ (٩٧)

امام صادق (عليه السلام) مى‏فرمايد: من دانش مردم را در چهار چيز يافتم: (يعنى اگر كسى داراى اين چهار علم باشد او دانشمند است)، اول: نسبت به ذات اقدس عارف باشد و او را بشناسد و بداند همه چيز از او است، هرچه مى‏خواهيد از او بخواهيد، اسرارت با او در ميان بگذاريد، دوم: بداند چه كسى او را بوجود آورده، خدا بوده كه تو نبودى بوجود آورد، او است كفيل همه چيز و ضامن رزق و مقام و دنيا و آخرت، سوم: بداند خداوند از انسان چه چيز اراده كرده است، اراده كرده او را عبادت كنيم و معصيت نكنيم و به داد بيچارگان برسيم، اگر اين چنين باشد ما هم از خدا هر چه بخواهيم خودش وعده كرده كه مى‏دهد، آيه شريفه:

و آتاكم من كل ما سالتموه و ان تعدو نعمت الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم كفار (٩٨)

هرچه بخواهيد خداوند تبارك و تعالى خواهد داد و اگر نعمتهاى كه مرحمت كرده بخواهيد بشماريد قابل شماره نيست يعنى نمى‏توانيد نعمتهاى خدا را بشماريد. علم چهارم: بداند آن چيزى كه انسان را از دين خدا خارج مى‏كند چه چيز است، (و آن دنيا است وحب دنيا).

قال على (عليه السلام): ان اخوف ما اخاف عليكم اثنان: اتباع الهوى و طول الامل فاما اتباع الهوى فيصد عن الحق و اما طول الامل فينسى الاخره، الا و ان الدنيا قد ولت حذاء فلم يبق منها الا صبابه كصبابه الاناء اصطبها صابها الا و ان الاخره قد اقبلت و لكل منهما بنون فكونوا من ابنا الاخره و لا تكونوا من ابناء الدنيا فان كل ولد سيلحق بامه يوم القيامه فان اليوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل‏ (٩٩)

دو چيز مورد ترس است: پيروى هوى و هوس، و آرزوى بى‏حساب.

پيرو هوى واسطه بين خدا و انسان را قطع مى‏كند و آرزوى زياد آخرت از نظر انسان محو مى‏كند دنيا پشت كرده و به سرعت مى‏رود و باقى نمانده از دنيا مگر ته مانده مانند آب ظرف كه سراشيب گرفته و ريخته باشد، آگاه باشيد كه آخرت رو بما كرده هر كدام از دنيا و آخرت داراى فرزندى مى‏باشد.

باشيد از فرزندان آخرت و نباشيد از فرزندان دنيا براى اينكه هر فرزندى روز قيامت به مادرش ملحق مى‏شود، امروز روز عمل است بدون حساب، و فرداى قيامت در محضر حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله و در محضر حضرت امير المومنين (عليه السلام) حساب است بدون عمل.

شاعر خوب گفته:

بپرسيد ز يك علامه معناى مسلمانى

 مسلمان را صفاتى گفت آن داناى ربانى

 مسلمان آنكه آميزد بهم دنيا و عقبا را

 نه مستهلك در آن گردد نه در اين شود فانى

 اگر اعمال ما بر طبق قرآن نيست

شكايت از چنين اوضاع شود عين نادانيست

 مسلمان مظهر صدق و صفاى عشق صفاى حق

مسلمان در تلاش زندگى دور از تن آسايى

دنيا اينقدر مهم نيست كه ما تمام فعاليت خود را صرف دنيا بكنيم و آخرت را از دست بدهيم و حال آنكه مقر اصلى آنجا است بازگشت همه ما بسوى اوست، قرآن مى‏فرمايد: منها خلقناهم و منها نعيدكم و منها نخرجكم تازه

از خاك شما را خلق كرديم آخرالامر بسوى خاك عود خواهم داد، بعد شماها از آن خارج مى‏نمايم.

الحمدلله الذى لا ادعو غيره و او دعوت غيره لم يستجب لى دعايى و الحمدلله الذى لا ارجو غيره و لو دعوت غيره لاخلف رجايى و الحمدلله الذى وكلنى اليه فاكرمنى و لم يكلنى الى الناس فيهينونى و الحمدلله الذى تحبب الى و هو غنى عنى‏ (١٠٠)

سپاس خدايى را كه غير او را نمى‏خوانم، اگر غير او بخوانم مستجاب نمى‏شود، حمد خدايى را اميد به غير ندارم، اگر اميد به غير داشته باشم خلف وعده مى‏كرد و مرا نااميد مى‏گرداند، سپاس و حمد خدايى را كه مرا به خودش واگذاشته و گراميم داشت و به غيرش وانگذاشته تا خوارم گرداند، حمد و سپاس خدايى را كه با من اظهار دوستى فرمود با اينكه احتياج به من ندارد الى آخر دعا.

عن الصادق (عليه السلام) قال: مر رسول الله صلى‏الله عليه و آله بجدى اسك ملقى على مزبله ميتا فقال لا صحابه كم يساوى هذا؟ فقالوا: لعله لو كان حيا لم يساوى درهما فقال النبى صلى‏الله عليه و آله و الذى نفسى بيده الدنيا اهون على الله من هذا الجدى‏ (١٠١)

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله عبور كرد از يك بز كه گوش بريده و مرده بود انداخته بودند توى مزبله، حضرت رو كرد به اصحاب خود فرمودند: چقدر اين بز مرده قيمت دارد؟ در جواب گفتند: اگر اين حيوان زنده بود يك درهم شايد هم ارزش نداشت. رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله قسم به آن كسى كه جان من به يد قدرت او است دنيا در نظر من پست‏تر است از اين حيوان مرده‏ (١٠٢).

روايت شده كه: حضرت عيسى (عليه السلام) ديد پيرمردى در بالاى كوهى مشغول عبادت است در زير گرماى هوا، حضرت عيسى (عليه السلام) فرمود: چرا براى خود سايه بانى تشكيل نمى‏دهى؟ عرض كرد: يا نبى الله شنيدم من از يكى از پيغمبران كه من بيش از هفتصد سال زنده نيستم ديگر با اين عمر قليل عقلانى نيست كه من مشغول يك ساختمان بشوم، حضرت عيسى (عليه السلام) فرمود: من خبر تعجب آورنده به شما دهم، گفت: چه باشد؟ فرمودند: در آخر الزمان قومى مى‏آيد كه عمر يكى از آنها به صد سال نمى‏رسد لكن قصرها بنا مى‏كنند و آرزو مى‏نمايند آرزوهاى هزار ساله، شيخ گفت: اگر من آن زمان را درك مى‏كردم به يك سجده واحده عمرم را تمام مى‏كردم‏ (١٠٣).

قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: لو كان لابن آدم واديان من ذهب لا بتعنى و رائهما ثالث‏ (١٠٤)

براى فرزند آدم اگر دو رودخانه طلا باشد در فكر سومى است به دست بياورد.

بيا اى عاقل مرد خردمند

 مشو مغرور به مال و جاه و فرزند

كه اين‏ها زينت روى زمين است

 كه نيكو بگذرى رخسار دين است

اگر عمرت بود عمر فريدون

اگر گنجت بود چون گنج قارون

اگر دستت رسد در چرخ گردون

 در آخر منزلت زير زمين است

 و اعتدنا للظالمين عذابا اليما، و عادا و ثمودا و اصحاب الرس و قرونا بين ذلك كثيرا (١٠٥)

قبل از اين آيه مى‏فرمايد: قوم حضرت نوح وقتى كه انبيا را تكذيب كردند آنها را غرق نموديم و قرار داديم اين را براى مردمان ديگر نشانه و علامت؛ و آماده كرديم براى ستمگران عذابى دردناك و عاد و ثمود را و اصحاب رس را و قرنهايى ميان آنها بسيار.

قوم عاد همان هود پيغمبر است كه از سرزمين يمن مبعوث شد، قوم ثمود قوم صالح پيغمبر است كه در سرزمين وادى القرى ميان مدينه و شام مبعوث گرديد، اما اصحاب رس طايفه‏اى بودند كه در يمامه زندگى مى‏كردند و پيامبرى با نام (حنطله) بر آنها مبعوث شد و آنها حضرت حنظله را تكذيب كردند و در ميان چاه انداختند و چاه را پر از نيزه كردند و دهانه چاه را با سنگ بستند تا اينكه آن پيغمبر شهيد شد.

## اصحاب رس چه كسانى هستند؟

دنباله تاريخ از حضرت امام رضا (عليه السلام) نقل شده كه: سه روز قبل از شهادت امير المومنين (عليه السلام) مردى از قبيله (بنو تميم) به نام (عمرو) خدمت آن حضرت آمد.

عرض كرد: يا امير المومنين خبر بده مرا از اصحاب رس كه چه كسانى بودند و در كدام سرزمين زندگى مى‏كردند و پادشاه آنها چه كسى بود؟

حضرت فرمود: اى برادر تميمى قصه ايشان را پرسيدى از من پيش از تو كسى آن را نپرسيده بود و بعد از من كسى از احوال آنها خبر نخواهد داد، مگر آنكه از من نقل كند، قصه ايشان آن است كه:

قومى بوده‏اند درخت صنوبرى كه آن را شاه درخت مى‏گفتند و مى‏پرستيدند و آن درخت را يافت كه پسر نوح است كاشته بوده در كنار چشمه‏اى كه آن را روشاب مى‏گفته‏اند و آن چشمه بعد از طوفان براى حضرت نوح بيرون آمده بود به اين جهت اصحاب رس گفتند: اينها پيغمبر خودشان را زنده درگور نمودند، دوازده شهر داشتند در كنار نهرى در بلاد مشرق كه آن را رس مى‏ناميدند و آنان به نام نهر اصحاب رس ناميدند و در آن زمان بزرگ‏ترين نهر بود در زمين و آبى شيرين و گوارايى داشته و شهرى بزرگتر و آبادتر و پر نعمت ‏تر از شهرهاى ايشان نبود و اسامى شهرهاى آنها از اين قرار است: فروردين، ارديبهشت، خرداد، تير، مرداد، شهريور، مهر، آبان، آذر، دى، بهمن، اسفند.

بزرگترين شهر آنها اسفند كه پايتخت آنها بوده كه پادشاه ايشان در شهر مسكن داشته اسمش ابن عابور بوده است.

چشمه آب رس و درخت اصلى صنوبر در اين شهر بوده و در شهرهاى ديگر ساقه آن صنوبر را كاشته بودند و نهرى از چشمه‏اى كه در پاى صنوبر بزرگ جارى بود برده بودند.

آب چشمه و نهرهاى ديگر كه از چشمه بزرگ جارى نموده بودند بر خود و حيوانات حرام دانستند و از آن آب نمى‏آشاميدند، مى‏گفتند: اين آب سبب و مايه زندگى خدايان ما است و سزاوار نيست كسى كه سرمايه زندگى خدايان را ناقص نمايد و هر كس از آن آب مى‏نوشيد او را واجب‏القتل دانسته و او را به قتل مى‏رسانيدند و چون آب از سرچشمه بزرگ مى‏گذشت و به نهرهاى كوچك كه مخصوص خوردن بود وارد مى‏شد مى‏خوردند و به حيوانات مى‏دادند و در هر ماهى از ماههاى سال در يك شهرى از آن شهرها يك عيد قرار داده بودند.

اهل آن شهر جمع مى‏شدند پيش درخت صنوبرى كه در آن شهر بود و بر روى درخت پرده‏اى از حرير مى‏كشيدند و انواع و اقسام صورتها و نقش‏ها كشيده بودند و گوسفند و گاو مى‏آوردند براى آن درخت قربانى آتش مى‏زدند چون دود بلند مى‏شد از آن قربانيها همه براى آن درخت به سجده مى‏افتادند و گريه مى‏كردند و درخواست مى‏كردند كه از آن مرحوم خشنود گردد و از تقصيرات آنها درگذرد.

شيطان براى آنكه آنها را اغوا و گمراه كند و به خداشناسى پى‏نبرند مى‏آمد و شاخه‏هاى درخت را حركت مى‏داد و ساق درخت مانند طفلى فرياد مى‏كرد اى بنده من از شما كاملا راضى شدم ديدگان شما روشن باشد آن مردم چون اين صدا را مى‏شنيدند سر از سجده بر مى‏داشتند و شراب مى‏نوشيدند و دست مى‏زندند و انواع سازهاى ديگر مى‏نواختند.

يك شبانه روز در پاى آن درخت به لهو و لعب مشغول مى‏بودند به محل‏هاى خود باز مى‏گشتند به همين سبب عجم به عنوان ياد بود اين ايام و امكنه اسامى ماههاى خود را به آبان و آذر و غيره ناميدند.

به اعتبار نام آن شهرها و هر ماهى كه عيد شهرى بود مى‏گفتند اين شهر است مثلا روز اول آبان ماه عيد شهر آبان چون عيد شهر بزرگ ايشان مى‏شد كوچك و بزرگ زن و مرد ايشان از شهرهاى خود به آن شهر مى‏آمد و پيش درخت صنوبر بزرگ و چشمه اصلى حاضر مى‏شدند.

و چشمه‏اى كه از ابريشم و انواع صورت‏ها بر آن نقش شده بود نزديك آن درخت مى‏زندند و از براى آن خيمه دوازده درگاه مقرر كرده بودند كه هر درگاهى مخصوص اهل يكى از شهرها بود و از خارج آن خيمه براى صنوبر سجده مى‏كردند و قربانيها براى آن درخت مى‏آوردند چندين برابر آنچه از براى درختان ديگر برده بودند قربانى مى‏نمودند شيطان مى‏آمد و آن درخت را حركت مى‏داد و از ميان آن درخت با صداى بلند با ايشان سخن مى‏گفت آنها را اميدوار مى‏ساخت.

دوازده شبانه روز به همين رويه اشتغال داشتند چون كفر ايشان بسيار طول كشيد خداوند تبارك و تعالى پيغمبرى به نام حنظله بن صفوان را بسوى ايشان مبعوث فرمود و آنها را بخداوند تعالى دعوت نمود لكن آنها عمل نكردند پيغمبر در مناجات عرض كرد پروردگار اينها به درخت مى‏پرستند درختهاى آنها را خشك فرما نفرين به هدف اجابت رسيد.

چون صبح شد ديدند كه تمام درختان خشك شده آمدند پيغمبرشان را كشتند و گفتند: اين پيغمبر سبب شده خدايان ما به غضب آمده.

خداوند تبارك و تعالى هم آنروزى كه اينها مشغول لهو و لعب بودند بادى تند و سرخ رنگ بر ايشان ورزيدن گرفت و زمين در زير پاى آنها افروخته گرديد و ابرى سياه و تاريكى بر سر آنها آمد و آتش بر سر آنها باريد همه آنها را سوزانيد و همه را نابود كرد از آثار كفر آنها و ستم و ظلم كردن و كشتن حضرت حنظله بن صفوان كه پيغمبرشان بود موجب نفرين آن حضرت و نازل شدن عذاب دردناك قرار گرفتند اين اصحاب رس‏ (١٠٦).

## حضرت زكريا (عليه السلام) و شهادت او

يكى ديگر از انبياء كه به شهادت رسانيدند حضرت پيغمبر زكريا (عليه السلام) بود.

بنى اسرائيل او را متهم به زنا نمودند با حضرت مريم قصد قتل آن حضرت را كردند حضرت فرار كرد پناه به درخت برد درخت از هم باز شد در وسط آن درخت پنهان گرديد شيطان قباى حضرت را كشيد بيرون ماند به مردم گفت: زكريا به سحر در وسط اين درخت رفت لباسش پيدا است.

خواستند از ريشه بر آورند شيطان دستور داد اره از آهن در كمر درخت گذاشتند با حضرت به دو نيم كردند پس از شهيد كردن حضرت زكريا حضرت يحيى پيغمبر پسر زكريا را شهيد كردند.

## حضرت يحيى و كشته شدن او

چون سلطان وقت مى‏خواست دختر عيالش را تزويج كند حضرت يحيى مانع بود چون عيال سلطان مى‏ترسيد كه سلطان زن بگيرد و لذا دخترش را آراسته كرد فرستاد پيش سلطان.

در حالى كه سلطان شراب خورده و از خود بى خود شده گفت: وقتى كه سلطان پيش تو آمد بگو: اول بايد يحيى را بكشى بعد دست بطرف من دراز كنى.

وقتى كه سلطان آمد گفت: دختران مهر دارند مهريه من آن باشد كه يحيى را بكشى.

سلطان گفت: اين تقاضا را نكنيد.

دختر گفت: چاره نيست به وصال رسيدن منحصر با آن است.

سلطان دستور داد در ميان طشت طلا سر آن حضرت را از بدن جدا كردند. و خون آن شهيد مظلوم جوشيد هر چه خاك ريختند فايده نكرد. در خاك تلى نمايان شد و در اطراف آن دائما خون ترشح مى‏كرد.

## دانيال پيامبر و بخت النصر

خداوند خطاب به دانيال پيغمبر كرد كه بنى اسرائيل دو نفر از رسولان من كشته‏اند كه براى خون آنها كسى غضب نكرد و كسانى كه شريك خون آنها نبودند ولى ترك معاشرت نكردند و بر آنها بدترين بندگانم را مسلط مى‏نمايم مردان را به قتل و زن و بچه‏ها را اسير كند.

فرمود: به دانيال پيغمبر در بيت المقدس در فلان كاروان سرا مى‏روى بچه لاغرى خواهى ديد و به نام بخت النصر از او امان نامه‏اى مى‏گيرى كه به تو آسيبى نرساند حضرت رفت ديد در آن كاروان سرا يك زنى است بچه را از شير خنزير مى‏دهد حضرت به آن بچه فرمود: خداوند ترا مسلط گرداند باين ملت.

آمدم از تو امان نامه بگيرم كه آسيبى به من نرسد بخت النصر هم نوشته‏اى داد كه ترا آسيبى نرسانم بخت النصر هيزم مى‏آورد و مى‏فروخت تا اينكه روزى با كسى كه خريدارى مى‏كرد دعوا كرد.

بخت النصر را بردند زندان در آنجا گاهى گردش مى‏كرد و همه آنها را ديد گفت: تا كى در زندان باشيد اگر قول دهيد اطاعت كنيد همه را نجات مى‏دهم از همه قول گرفت كه مطيع باشند نصف شب همه را باز كرد از قيد زنجير گفت: پاسبانها را بكشيد فرار كردند بالاى كوهى و گاهى قافله را كه مى‏ديدند غارت مى‏كردند بعد شروع كردند به دهاتها بعد حركت كردند براى پايتخت كه بيت المقدس باشد هنگام ورود آنها حضرت دانيال با اطلاع شد امان نامه را رسانيد بخت النصر دستور داد كه تو در امان هستيد.

فرمود: بنويسيد اهل بيت من هم در امان باشد قبول نكرد آخر الامر گفت: من تيرى به طرف گنبد بيت المقدس رها مى‏كنم اگر به گنبد مسجد رسيد براى احدى غير از تو امانى نيست و اگر نرسيد اهل بيت تو هم در امان است وقتى كه تير پرتاب شد خداوند بادى فرستاد تير را به گنبد زد با اينكه فاصله يك فرسخ بود بخت النصر گفت: بغير تو احدى در امان نيست وقتى كه وارد شدند به بيت المقدس، اول: سلطان وقت كه قاتل حضرت يحيى بود به قتل رسانيد در وسط كاخ تلى قرار گرفته سوال كرد اين تل چيست گفتند: سر پيغمبرى را در اين جا بريده‏اند از آن وقت خون مى‏جوشد گفت، بقدرى از مردان و زنان اين شهر بكشم كه اين خون از جوشش بيفتد.

اين قدر كشت تا عدد مرد و زن هفتاد هزار نفر رسيد باز خون خاموش نشد بخت النصر گفت: كسى از اهل اين شهر زنده مانده بعد از گردش عجوزه‏اى پيدا كردند كه در جايى مخفى شده بود او را آوردند سر بريدند آنوقت خون از جوشش افتاد بين شهادت از حضرت يحيى و انتقام از قاتل او در حدود يك صد سال طول كشيد.

بعد بخت النصر حضرت دانيال را گرفت گفت: من تو را امان دادم كه نكشم اما نه اين كه آزاد بگردى انداخت توى چاهى شيرى ماده انداخت توى آن چاه كه حضرت را پاره كند به قدرت خداوند تبارك و تعالى آن حيوان خاك مى‏خورد و شير مى‏داد به آن حضرت تا اين كه خداوند وحى فرستاد به يكى از پيغمبرهاى ديگر كه دانيال در فلان چاه است غذا ببريد دانيال حدود بيست سال در چاه زندانى بود تا اينكه بخت شبى خواب ديد و بيدار شد بدنش لرزان گرفت و خواب يادش رفت كه در خواب چه ديده بود.

سيصد نفر منجم حاضر كردند و سوال كرد من در خواب چه ديدم آنها گفتند شما خواب خود را نقل كنيد ما آن را تعبير كنيم.

گفت: فراموش كرده‏ام آنها هم از عهده بر نيامدند لذا گفت من داعى ندارم بشماها را مخارج بدهم امر كرد همه را گردن زدند تا اين كه وزير او گفت: يك نفر در چاه مدت بيست سال است زندانى است.

او بلد است بگويد وقتى او را آوردن گفت: من چه خوابى ديده‏ام گفت: خواب ديدى سرت آهن پاهايت از مس و سينه‏ات طلا شده است: احسنت يادم آمد درست است تعبير كنيد.

گفت: تو بيش از سه روز ديگر زنده نمى‏مانى و كسى كه نژادش ايرانى است تو را به قتل مى‏رساند گفت: آيا كسى جرأت آن را دارد.

فرمود: بلى وقتى كه مشيت خداوند تعلق برنابودی تو قرار بگيرد، گفت: اگر چه اين حرف دروغ است ترا نزديك خود حبس مى‏كنم اگر كشته شدم فبها و الا ترابنحوى بكشم احدى را نكشته باشم دستور داد احدى در آن هفت قلعه رفت و آمد نكنند و همه را بيرون كرد شيرها را رها كرد كه هر كسى كه وارد شد او را بدرد فقط بچه غلامى كه اصلش ايرانى بود را نگاه داشت به مدت سه روز از اطاق بيرون در نيامد تا اين كه بعد از ظهر روز سوم حوصله‏اش به سر آمد شمشير خود صيقل داد و به دست غلام داد و گفت: قدرى گردش مى‏كنم و تو در اتاق باشيد مبادا كسى بيايد هر كس وارد اين قصر شد دو نيمش كنيد ولو خود من باشم غلام قدرى گردش كرد رفع خستگى كرد و ايستاد درب اطاق.

بخت النصر گفت: حالا چيزى از روز باقى نمانده است خوب است اين چند دقيقه را هم بروم اطاق روز خطر برسد نزديك اطاق كه رسيد شمشير صيقل شده كه بدست غلام بود چنان بر فرق بخت النصر وارد كرد خون مثل ناودان جارى شد خواست تعقيب كند ديگر اجل مهلت نداد، گفت: خودت به من دستور دادى كه اگر خودم هم باشم بزن و من هم دستور خودت را عمل كردم به درك واصل شد (١٠٧)

اى بشر امروز بكن فكر خويش هست تو را روز حساب به پيش روز مكافات گناه و صواب روز گرفتارى و يوم و حساب روز حساب و بد و نيك همه عدل خداى قاضى آن محكمه هر كه در آن محكمه محكوم شد خوار و سرافكنده و محروم شد قسمت او در طبقات جحيم حسرت و درد است و عذاب اليم منزل هر مومن نيكو سرشت غرفه پرنعمت باغ بهشت

## داستان نوح (عليه السلام) و نفرين او

يكى از پيغمبرانى كه ستم كشيد و از دست امت خود ظلم ديده و آياتى كه راجع به آن حضرت نازل شده حضرت نوح پيغمبر (عليه السلام) است:

و هى تجرى بهم فى موج كالجبال و ناداى نوح ابنه و كان فى معزل يابنى اركب معنا و لا تكن مع الكافرين قال ساوى الى جبل يعصمنى من الماء قال لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم و حال بينهما الموج فكان من المغربين، و قيل ياارض ابلعى مائك و يا سماء اقلعى و غيض الماء و قضى الامر و استوت على الجودى و قيل بعدا للقوم الظالمين و ناداى نوح ربه فقال رب ان ابنى من اهلى و ان وعدك الحق و انت احكم الحاكمين، قال يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح فلا تسئلنى ما ليس لك به علم انى اعظك ان تكون من الجاهلين‏ (١٠٨)

يعنى: كشتى نوح با سرنشينانش در امواج كوه مى‏شكافت و مى‏رفت، فرياد زد حضرت نوح فرزندش را كه از او جدا ديد فرزندم بيا با ما باشيد با كافران مباش، پسر نوح گفت: بزودى به كوه پناه مى‏برم كه مرا در امان خود پناه خواهد داد. در اين هنگام موجى برخاست فرزند حضرت نوح را مثل پركاه از جا كند و در هم كوبيد و ميان پدر و فرزند جدايى افكند و او را در صف غرق شدگان قرار داد، حضرت نوح زمام كشتى را به دست خدا سپرده، موج آب كشتى را بهر طرف مى‏برد.

شش ماه تمام از اول ماه رجب تا آخر ماه ذيحجه اين كشتى سرگردان بود، حتى سرزمين مكه و اطراف خانه كعبه را سير كند، آخرالامر فرمان خدا صادر شد به زمين دستور داده شد اى زمين آب خود را فرو بر و اى آسمان دست نگهدار كار پايان يافت، كشتى بر دامنه كوه (جودى) كه يك منطقه‏اى است در شمال عراق در نزديكى شام قرار گرفت.

آن وقت گفته شد دور باد قوم ستمگر (پايان ترجمه آيه شريفه).

آيه شريف (ترجمه آيه بعد راجع به پسر نوح) وقتى كه نوح ديد فرزند خود را در ميان امواج، علاقه پدرى به جوش آمد رو به درگاه خدا كرد و گفت: پروردگارا! فرزندم از اهل من و خاندان من است و تو وعده فرمودى خاندان مرا از طوفان و هلاك برهانى و تو احكم الحاكمين هستى، خداوند فرمود: اى نوح او از اهل تو نيست بلكه عمل او عملى است غير صالح.

چيزى را كه علم ندارى از من تقاضا مكن من به تو موعظه مى‏كنم تا از جاهلان نباشى.

اولين پيغمبر اولوالعزم حضرت نوح است، اسم مبارك آن حضرت (عبدالعلى) است از كثرت نوحه و گريه نوح گفته شد.

حضرت نوح (عليه السلام) نهصد و پنجاه سال مردم را به توحيد دعوت كرد، شيخ صدوق قدس سره از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده: گاهى مردم حضرت نوح را به قدرى كتك مى‏زدند كه سه روز تمام به حال بيهوشى مى‏افتاد، سيصد سال از دعوت نوح گذشت، هدايت نشدند خواست نفرين كند، چند نفر از فرشتگان از آسمان هفتم آمدند خواهش كردند كه نفرين را تاخير بيندازد حضرت نوح گفت: اگر زنده باشم سيصد سال ديگر تاخير انداختم.

بعد از سيصد سال خواست نفرين كند عده از ملائكه از آسمان ششم آمدند خواهش كردند كه نفرين را تاخير نمايد باز سيصد سال ديگر صبر كرد.

بعد از نهصد سال نفرين كرد جبرئيل نازل شد و گفت: دعاى تو را خداوند قبول كرد اكنون پيروان خود بگو خرما بخورد و هسته آن را بكارند و مواظبت كنند تا درخت بشود و ميوه بدهد آنوقت فرج شما حاصل مى‏شود، آنها خرما را كاشتند، بزرگ شد خرما داد، نوح از خدا خواستند عذاب نازل كند، وحى رسيد دوباره آن خرما را بخورند و هسته را بكارند بعد از بار دادن فرج حاصل مى‏شود.

در اين وقت يك سوم از مردم از دين نوح دست كشيده و مرتد شدند و بقيه مردم عمل كردند و هسته خرما را كاشتند و خرما آورد، دفعه سوم باز وحى رسيد هسته را بكاريد خرما بشود اى دفعه دو ثلث مردم مرتد شدند، بقيه عمل كردند هسته را كاشتند خرما آورد حضرت نوح دعا كرد و مستجاب شد دستور آمد براى ساختن كشتى حدود هفتاد نفر ياور داشت البته اين برنامه‏ها براى امتحان بود كه پاكان معلوم شود.

به كمك فرشته‏ها به زودى كشتى ساخته شد و داراى سه طبقه بوده، طبقه بالا براى مردم، و طبقه وسط براى چهار پايان، و طبقه زيرين مال و وحوش و خوراك و لوازم هم در طبقه اول قرار گرفت، دستور آمد هر وقت ديدى آب از تنور آمد و جوشيدن گرفت از هر حيوان يك جفت بردار، با آن كسانى كه ايمان آورده‏اند برويد ميان كشتى، تنور در كوفه توى خانه حضرت نوح بود در كوفه كه الان آنجا مسجد شده است، خلاصه اين روز مشغول پختن نان بودند آب از تنور جوشيد، حضرت نوح ياران خود و حيوانات را سوار كشتى كرد، آب جوشيد و از آسمان نيز مثل مشك شروع به باريدن كرد، رودهاى فرات و چشمه‏ها طغيان كرد، آب زمين را فرا گرفت همه را غرق كرد، جز سواران كشتى حضرت نوح (عليه السلام) (١٠٩).

شاعر خوب سروده:

ايها الناس جهان جاى تن آسائى

مرد دانا بجهان داشتن ارزانى نيست

خفته‏گان را خبر از زمزمه مرغ سحر

حيوان را خبر از عالم انسانى نيست

سجده آن نيست كه بر خاك نهى پيشانى

صدق پيش آر كه اخلاص به پيشانى نيست داروى تربيت از پير حقيقت بستان

 كادمى را بدتر از علت نادانى نيست

عارف و عابد و صوفى همه طفلان رهند

مرد اگر هست بجز عالم ربانى نيست

## حضرت لقمان (عليه السلام) و موعظه او به پسرش

قال صادق (عليه السلام): قال لقمان (عليه السلام): لابنه يابنى ان الناس قد جمعوا قبلك لاولادهم فلم يبق ما جمعوا و لم يبق من جمعوا له و انما انت عبد مستاجر قد امرت بعمل وعدت عليه اجرا فاوف عملك و استوف اجرك و لا تكن فى هذه الدنيا بمنزله شاه وقعت فى زرع اخضر فاكلت حتى سمن فكان حتفها عند سمنها و لكن اجعل الدنيا بمنزله قنطره على نهر جزت عليها و تركتها و لم ترجع اليها آخر الدهر

امام صادق (عليه السلام) فرموده: لقمان (عليه السلام) به پسرش فرمود: فرزندم مردم مال دنيا را جمع كردند قبل شما براى اولادهايشان كه بخورد ولى باقى نماند آنچه را كه جمع كرده بودند و باقى نماند صاحبان سوروت براى آنها يعنى: نه خودشان ماندند در دنيا و نه اموالشان (كل شى هالك الا وجهه) و تو بنده اجير هستيد و مامور هستيد به عمل كردن و وعده داده شده‏ايد مزد بگيريد وفا كنيد به عمل خود استفاده كن مزدت را فرزندم نباشيد در دنيا مثل گوسفند كه در چراگاه سبز بخورد و چاق بشود مرگ اين حيوان در گرو چاقى او باشد يعنى: صاحب گوسفند منتظر باشد تا كى چاق مى‏شود او را بكشد.

اينطور نباش بلكه دنيا را مثل يك پل قرار بده كه مى‏خواهيد از آن پل عبور كنيد برويد ديگر هم بازگشت نداريد، ترك كنيد بطوريكه تا آخر دنيا ديگر عبور نخواهى كرد (١١٠).

امير المومنين چه بيان زيبايى فرموده:

قال على (عليه السلام) و قد رجع من صفين فاشرف على القبور بظاهر الكوفه:

يا اهل الديار الموحشه و المحال المقفره، و القبور المظلمه يا اهل التربه يااهل المغربه يا اهل الوحده يا اهل الوحشه انتم لنا فرط سابق و نحن لكم تبع لاحق اما الدور فقد سكنت و اما الازواج فقد نكحت و اما الاموال فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندكم ثم التفت الى اصحابه فقال (عليه السلام) لو اذن لهم فى الكلام لا خبروكم ان خير الزاد التقوى‏ (١١١)

على (عليه السلام) هنگامى كه از جنگ صفين مراجعت فرموده بودند تشريف آوردند به قبرستان كوفه روى كردند به اين مرده‏ها فرمود: اى اهل خانه‏هاى ترسناك و جاهاى بى‏كس و بى آب و علف، اى اهل خانه تاريك و خانه خاك بدون فرش و از همه كس نور و بى كس و تنها و اهل وحشت شما گروهى بوديد رفتيد ما هم بعدا به شما لاحق خواهيم شد خبر از دنيا به شما گروه مرده‏ها خانه‏هاى شماها را ديگران مسكن كردند در جايگاه همه شما بازماندگان هم ازدواج كردند اموالتان بين وراث تقسيم گرديد (چيزى برايتان نماند مگر همان كه همراه خود برديد نماز و روزه صدقه اخلاق خدمت و دستگيرى از بيچارگان آنچه انجام داديد در زمان حيات خود او مال شما بود كه برديد).

اين بود خبر ما به شما آيا پيش شما خبر تازه‏اى براى ما است.

بعد حضرت به اصحاب فرمود: اگر اينها ماذون بودند و اجازه داشتند و حرف مى‏زدند مى‏گفتند بهترين هديه و توشه در پيش ما تقوى است (يعنى: در دنيا و در آخرت تقوى و پرهيزگارى والسلام).

## اصحاب رقيم چه كسانى هستند؟

از حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله منقول است كه:

سه نفر بودند آنها را باران گرفت ، پناه به غارى بردند، ناگاه سنگ عظيمى از كوه به زير آمد و در غار را بر ايشان بست يكى از آنها گفت: اى بندگان خدا، چيزى شما را نجات نمى‏دهد به غير راستى پس هر يك از شما به هر كارى كه خالص از براى خدا كرده باشيد بگوييد و به آن كار از خدا بخواهيد شايد خدا اين سنگ را از راه شما دور گرداند.

يكى از ايشان گفت: خداوندا من پدر و مادرى داشتم، پير بودند و زن و فرزندان خورد هم داشتم و گوسفندان مى‏چرانيدم و شب از براى ايشان طعامى مى‏آوردم، اول پدر و مادر خود را سير مى‏كردم و آخر به فرزندان خود مى‏دادم يك شب دير برگشتم، وقتى آمدم كه پدر و مادرم به خواب رفته بودند، شيرى كه آورده بودم بر دست گرفتم نزديك سر ايشان ايستادم و اطفال من گريه مى‏كردند از شوق طعام و من نخواستم كه ايشان را بيدار كنم بالاى سر ايشان ايستادم تا صبح شد، خداوندا اگر اين كار را براى طلب رضاى تو كرده‏ام پس فرجى براى ما گشاى، سنگ اندكى دور شد كه آسمان را ديدند.

پس ديگرى گفت: خداوندا من دختر عمويى داشتم، او را بسيار دوست داشتم، پس اراده كردم با او زنا كنم، او گفت: بايد صد اشرفى براى من بياورى تا راضى بشوم، پس من صد اشرفى براى او بردم و جاى خلوت رفتيم، او به من گفت: از خدابترس و مهر خدايى را به حرام بر مدار، من ترك كردم و برخواستم اگر اين كار را براى رضاى تو كردم، فرجى كرامت فرما، سنگ دورتر شد.

مرد سومى گفت: خداوندا مى‏دانى كه من مرد كارگرى را اجير گرفته بودم كه نيم درهم به او بدهم و او مضايقه كرد او را از من نگرفت و رفت پس من مزد او را براى او زراعت كردم تا رسيد به يك هزار درهم و همه را به او دادم، خداوندا! اگر اين عمل من براى خشنودى تو كرده‏ام، آنچه از اين سنگ مانده است از جلو بردار.

پس سنگ دور شد و آنها از غار بيرون آمدند.

پس رسول صلى‏الله عليه و آله فرمودند: هر كس با خدا راست بگويد نجات پيدا مى‏كند (١١٢).

## فضيلت نماز شب

و من الليل فتجهد به نافله لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا و قل رب ادخلنى مدخل صدق و اخرجنى مخرج صدق و اجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا (١١٣)

پاسى از شب را از خواب برخيز و قرآن و نماز بخوان اين يك وظيفه اضافى براى تو است تا پروردگارت تو را به مقامى بر انگيزد و بگو پروردگارا مرا (در هر كار) صادقانه وارد كن و صادقانه خارج نما و سوى خودت سلطان و ياورى براى من قرار ده.

درباره نماز شب زياد سفارش شده است و در روايات آمده است نماز شب باعث صحت بدن و كفاره گناهان و بر طرف كننده وحشت قبر است روى انسان را سفيد و روزى را جلب مى‏نمايد.

سه مرتبه حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله به على (عليه السلام) فرمود: و عليك بصلوه الليل و عليك بصلوه الليل و عليك بصلواه الليل

يعنى: يا على بر شما باشد كه نماز شب را ترك نكنيد.

از انس روايت است كه گفت: شنيدم حضرت محمد صلى‏الله عليه و آله فرمود: دو ركعت نماز در دل شب بهتر است در پيش من از دنيا و آنچه در دنيا است‏ (١١٤).

روايت شده از امام زين العابدين (عليه السلام) سوال كردند كه چه شده كه كسانى كه در شب تهجد مى‏كنند روى آنها از همه كس نيكوتر است؟ فرمود: براى اينكه آنها خلوت مى‏كنند با خداى متعال خداوند هم مى‏پوشاند به ايشان از نور خودش. (١١٥)

روايت شده از حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله كه فرمود: هر كسى كه نماز را سبك بشمارد خداوند عقوبت مى‏كند آنها را به هجده عقوبت شش عقوبت در دنيا، سه عقوبت وقت مردن، سه عقوبت در قبر سه تا هم در روز محشر، و سه تا هم در صراط. اما شش عقوبت كه در دنيا به او مى‏رسد:

اول: روزى او تنگ مى‏شود.

دوم: عمر او كوتاه است.

سوم: نور صورتش تمام مى‏شود.

چهارم: از اسلام بى‏بهره مى‏شود.

پنجم: دعاى صالحين شامل حال او نمى‏شود.

ششم: دعاى او مستجاب نمى‏شود.

اما سه عقوبتى كه وقت مردن به او مى‏رسد:

اول: اينكه ذليل از دنيا مى‏رود.

دوم: اينكه تشنه جان مى‏دهد اگر چه آب‏هاى دنيا را به او بدهند.

سوم: گرسنه از دنيا مى‏رود اگر چه طعامهاى دنيا را به او بدهند.

و اما آن سه عقوبتى كه در قبر به او مى‏رسد:

اول: فوق العاده مغموم مى‏شود و قبر او تاريك مى‏شود.

دوم: اينكه قبر بر او تنگ مى‏شود و معذب مى‏گردد.

سوم: ملائكه بشارت رحمت خدا را به او نمى‏دهند.

و اما آن سه عقوبتى كه در محشر به او مى‏رسد:

اول: اين است كه به صورت الاغ محشور مى‏شود.

دوم: اينكه نامه عملش به دست چپ او داده مى‏شود.

سوم: اينكه حساب را بر او سخت مى‏گيرند.

اما آن سه عقوبتى كه در صراط به او مى‏رسد:

اول: اينكه خدا نظر رحمت به او نمى‏كند.

دوم: اينكه هيچ نافله و فريضه از او قبول نمى‏كند.

سوم: اينكه خداوند او را بر صراط هزار سال نگه مى‏دارد براى حساب بعد از همه اين عقوبات او را آتش مى‏كند (١١٦).

ملا احمد نراقى صاحب معراج السعاده نقل كرده او از قول يكى از ثقات كه او نقل كرده كه من به سن شانزده سالگى بودم عيد نوروزى بود در اصفهان به اتفاق پدرم و جمعى از دوستان به بازديد عيد مى‏رفتيم به خانه يكى از دوستان روز سه شنبه بود آمديم به خانه او كه نزديك قبرستانى بود ما بر سر قبرى نشستيم يكى را فرستاديم برود بر در خانه آن رفيقمان ببيند هست يا نه يكى از رفقا به عنوان شوخى گفت: اى صاحب قبر آخر ايام عيد است ما به ديدن هر كس كه رفته‏ايم ميوه، شيرينى براى ما آورده، صدايى از قبر بيرون آمد كه ببخشيد من نميدانستم كه شما تشريف مى‏آوريد هفت روز ديگر وعده ما و شما در همين جا تا از خجالت شما بيرون بيائيم و شما را پذيرايى كنم از شنيدن اين صدا ما همه ترسيديم و يقين كرديم تا هفته ديگر مى‏ميريم پس مشغول گريه و زارى شديم و توبه و وصيت كرديم تا سه شنبه ديگر همه سالم در پيش يكديگر جمع شديم و رفتيم بر سر آن قبر كه ببينيم چه مى‏شود.

يكى از همراهان صدا زد اى صاحب قبر به وعده خود وفا كن ما آمديم صداى از قبر بلند شد بسم الله بفرماييد ناگاه زمين شكافته شد و چند پله پيدا شد ما با ترس و اضطراب پائين رفتيم.

دهليز سفيدكارى يعنى يك سكوى پيدا شد شخصى هم ايستاده بود پيش روى ما براى راهنمايى وقتى دهليز را طى كرديم وارد باغى شديم كه بسيار باصفا بود و نهرها جارى، درختها بسيار با ميوه همه فصل.

مرغان خوش الحان بالاى درختان و خيابانى كه در مقابل دهليز بود گذشتيم به عمارت بسيار عالى رسيديم درهاى آن عمارت به اطراف باغ باز بود شخصى در نهايت حسن جمال در آن مكان نشسته بود ما را كه ديد برخاست احترام كرد امر كرد انواع ميوه‏ها و شيرينيها كه مثل او نديده بوديم حاضر كردند قدرى خورديم و بعد از ساعتى برخاستيم آن شخص ما را بدرقه كرد تا دم دهليز پس پدر من از او سوال كرد شما كيستيد و اينجا كجاست؟

گفت: من فلان قصاب هستم كه در نزديكى همين قبرستان مغازه داشتم مشغول قصابى بودم هرگز كم فروشى نكردم و اول وقت كه صداى موذن بلند مى‏شد اگر گوشت در ترازو بود نمى‏كشيدم و به مسجد كه در نزديكى دكان من بود مى‏رفتم و نمازم را با جماعت مى‏خواندم همين كه از دنيا رفتم مرا در اينجا آوردند و در هفته گذشته مأذون نبودم كه شما را راه بدهم تا امروز مأذون شدم پس هر يك از ماها از مدت عمر خود از او سوال كرديم و جواب مى‏گفت: پس يكى از رفقا كه شغل او مكتب دارى بود از مدت عمر خود پرسيد به او گفت: تو زياده از نود سال عمر خواهى كرد و او هنوز هم زنده است پس بيرون آمديم رفتيم و ديگر اثرى از آن مكان نديديم‏ (١١٧).

رسول الله صلى‏الله عليه و آله فرمودند: محبوبترين اعمال در پيشگاه خدا اول نماز، دوم نيكى كردن به والدين، سوم جهاد در راه خدا (١١٨)

كانوا قليلا من الليل ما يهجعون، و بالاسحارهم يستغفرون‏ (١١٩)

يعنى: پرهيز كاران كمى از شب‏ها را مى‏خوابيدند و اكثر شب‏ها بيدار بودند و عبادت خدا را مى‏كردند و كمتر اتفاق مى‏افتاد كه تمام شب را بخوابند بلكه بخشى از شب را به عبادت و نماز شب مى‏پرداختند و پيوسته در سحرگاهان استغفار مى‏كردند از گناهان خودشان شايد مراد از استغفار در اين آيه همان نماز شب باشد چون در نماز وتر هست كه بايد هفتاد مرتبه بگوييد: استغفرالله ربى و اتوب اليه

## اقسام نماز

قال النبى صلى‏الله عليه و آله: امتى على اربعه اصناف، صنف يصلون ولكنهم فى صلوتهم ساهون فكان لهم الويل و الويل اسم دركه من دركات جهنم، قال الله تعالى: فويل للمصلين، الذين هم عن صلاتهم ساهون‏ (١٢١)، و صنف تصلون احيانا و لا يصلون احيانا فكان لهم الغى و الغى اسم دركه من دركات جهنم، قال الله تعالى: فخلف من بعدهم اضاعوا اضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا (١٢٢) و صنف لا يصلون ابدا فكان لهم سقر و سقر اسم دركه من دركات جهنم قال الله تعالى: ما سلككم فى سقر، قالوا لم نك من المصلين‏ (١٢٣) و صنف يصلون ابدا و هم فى صلوتهم خاشعون، قال الله تبارك و تعالى: قد افلح المومنون الذينهم فى صلوتهم خاشعون‏ (١٢٤)

پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: امت من بر چهار صنف مى‏باشد:

صنف اول: كسانى هستد نماز مى‏خوانند ولكن از نماز بى‏خبرند براى آنها (ويل) است كلمه ويل اسم دركه از دركات جهنم كه در قرآن مى‏فرمايد: پس واى بر نماز گزارانى كه نماز خود را به دست فراموشى مى‏سپارند.

صنف دوم: كسانى هستند كه گاهى نماز مى‏خوانند، گاهى ترك مى‏كنند براى آنها غى است، غى اسم دركه از دركات جهنم كه خداوند در قرآن كريم مى‏فرمايد: فرزندانى ناشايسته بعد آنها روى كار آمدند كه نماز را ضايع كردند و پيروى از شهوات نمودند و به زودى مجازات گمراهى خود را خواهند ديد اصل معنى خلف يعنى: فرزند صالح لكن در اينجا به معنى فرزند ناصالح است كه ديدند محل مجازات خود را در دنيا و در آخرت هم خواهند ديد.

صنف سوم: گروهى هستند اصلا نماز نمى‏خوانند براى آنها هم وعده سقر داده شده است كه خداوند مى‏فرمايد چه شده است شما را كه آوردند ميان آتش در جواب مى‏گويند ما اهل نماز نبوديم.

صنف: چهارم: نماز مى‏خوانند هميشه و آنها اهل نماز و عبادت هستند خداوند تبارك و تعالى به آنها وعده رستگارى مى‏دهد مى‏فرمايد رستگارت شدند آنان كه در نمازشان خضوع كردند.

مولف: نمازى كه خداوند متعال مى‏فرمايد رستگار شدند مومنين با شرايط، يعنى: لغويات نباشد غيبت نكند دروغ نگويد فحاشى نكند اذيت به همسايه نكند اذيت به عموم نرساند كم فروشى نكند اجناس را چندين برابر به مردم قالب نكند كلاه سر بندگان خدا نگذارد خمس و يا زكات مالش را بدهد اگر واجب الحج است برود اعمال حج را بجاى آورد كارهاى خيرى كه انجام مى‏دهد خالصا لوجه الله باشد ريا در كار نباشد.

روز قيامت عمل خالص از انسان طلب مى‏شود عمل خالص بدرد انسان مى‏خورد در روايت آمده است خداوند تعالى به حضرت موسى فرمود:

هل عملت لى عملا خالصا، قال نعم صليت لك و صمت لك و سبحت لك قال الله تعالى الصلوه جواز على الصراط و الصوم جنه لك من النار و التسبيح لك درجات فى الجنه فبكى، و قال، يا رب ادلنى على عمل خالص لك قال: هل نصرت مظلوما و هل كسوت عريانا و هل سقيت عطشانا و هل اشبعت جائعا اكرمت عالما هذا عمل خالص لى‏ (١٢٥)

خداوند تبارك و تعالى به حضرت موسى فرمودند: يا موسى آيا يك عمل خالص براى من انجام داده‏اى؟

حضرت موسى عرض كرد: بلى نماز براى تو خوانده‏ام، روزه براى تو گرفته‏ام تسبيح براى تو گفته‏ام.

خداوند تبارك و تعالى فرمودند: نمازت گذرنامه‏اى است كه بتوانيد از صراط عبور كنيد (اگر نماز نباشد يا قبول نشود اعمال قبول نيست) روزه شما هم سپرى است در برابر آتش و تسبيحات تو هم براى تو درجاتى است در بهشت مقام تو در بهشت بالا مى‏رود.

حضرت موسى گريه كرد، عرض كرد: خداوندا مرا راهنمايى كن بر يك عمل خالص كه براى تو باشد خداوند فرمود: آيا به مظلوم كمك كرديد؟ آيا به يك شخص برهنه لباس پوشاندى؟ آيا يك تشنه را سيراب كرديد و آيا يك گرسنه را سير كرديد؟ آيا يك عالم و دانشمند را اكرام كرديد؟ اينها عمل خالص است براى من.

اگر عمل خالص باشد هم نتيجه دنيوى دارد و هم نتيجه اخروى، يكى از اثرات گناه اين است كه روزى انسان را تنگ مى‏كند و زندگى را هم تلخ مى‏نمايد.

## عبدالله بن حذافه و سبقت در اسلام

عبدالله بن حذافه از كسانى است كه سبقت در اسلام داشته و به حبشه مهاجرت نمود روميان او را با عده‏اى از مسلمين اسير كردند نصرانيت را بر وى عرضه داشتند امتناع ورزيد.

ديگ بزرگى از روغن زيتون را بجوش آوردند يك يك از اسيران را پيش آوردند به او گفتند: يا دين نصرانيت را قبول كن و گرنه در اين روغن انداخته مى‏شوى آنها قبول نكردند.

همه را در ديگ انداختند چيزى نگذشت كه استخوانهايش بر روى روغن نمودار شد عبدالله را پيش آوردند و نصرانيت را بر او عرضه كردند قبول نكرد.

دستور دادند در ميان ديگ انداخته شود شروع كرد به گريه كردن بزرگ آنها عبدالله را برگردانيد عبدالله رو كرد به رئيس نصرانيها و گفت: شما خيال كرديد از اين روغن جوشيده ترسيدم نه گريه من براى اين است كه فقط يك جان دارم و با همان يك جان چنين معامله مى‏كنيد اى كاش به تعداد موهاى بدنم جان داشتم و به عدد آنها در راه خدا شما با من اين معامله را مى‏كرديد.

روميان از سخن او شگفت شدند تمايل به ا زاد نمودنش پيدا كردند. رئيس نصرانى گفت: دين ما را قبول كن تا دخترم را به تو تزويج كنم و مملكتم را با تو قسمت كنم قبول نكرد.

گفت: سرم را ببوس تا هشتاد نفر از مسلمين را با تو آزاد كنم قبول كرد و بوسه كرد.

رئيس هم هشتاد نفر را با عبدالله بن حذافه آزاد كرد وقتى كه به مدينه آمد و بر عمر بن خطاب وارد شد، عمر از جا حركت كرد سر عبدالله را بوسيد (١٢٦).

آنان كه روى دنيا با چشم عقل ديدند

چون صيد تير خورده از دام آن رميده‏اند

مرغان باغ جنت در كشتزار دنيا

 ديدند دام پنهان از دانه دل بريدند

مرغان حق ز دنيا بستند ديده دل

از نيك و بد گذشتند جز حق كسى نديدند

 از جور اهل دنيا در سجن غم غنودند

جام بلا پياپى از دشمنان چشيدند

از مردمان جاهل صد تير طعنه خوردند

از طالبان دنيا دشنامها شنيدند

آخر قفس شكستند سوى وطن پريدند

## زبان روز قيامت در عذاب است

عن ابى عبدالله (عليه السلام): قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: يعذب الله اللسان بعذاب لا يعذب به شيئا من الجوارح فيقول اى رب غذبتنى بعذاب لم تعذب به شيئا؟ فيقال له خرجت منك كلمه فبلغت مشارق الارض و مغاربها فسفك بها الدم الحرام و انتهب بها المال الحرام و انتهك بها الفرج الحرام و عزتى و جلالى لاعذبنك بعذاب لا اعذب به شيئا من جوارحك‏ (١٢٧) .

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: از قول پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله، كه رسول خدا فرموده است: كه خداوند عذاب مى‏كند زبان انسان را به يك عذابى كه هيچ اعضا را آنطور عذاب نكرده باشد، پس زبان انسان مى‏گويد: اى خالق من عذاب كردى مرا كه هيچ اعضا را آنطور عذاب نكردى؟

در جواب گفته مى‏شود: از تو يك كلمه خارج شد به شرق به غرب عالم رسيد بواسطه آن كلمه خونها ريخته شد، عرضها پاره شد، مالها غارت شد، لذا عذاب تو بايد شديدتر از همه اعضا و جوارح باشد.

مولف: فرق بين انسان و غير انسان بواسطه عقل است در عقول هم مراتبى است گناه يك عالم شديدتر است تا يك جاهل و نادان.

اصلا روز قيامت خداوند با عقلا كار دارد، ثواب مى‏دهد و عقاب مى‏كند به عقل (شخصى غير عاقل را خدا عذاب نمى‏كند چون عقل ندارد درك نمى‏كند ثواب و گناه را، روايت دارد هر جا عقل وجود دارد دين هم وجود دارد، اين حديث را ملاحظه بفرمائيد).

## آدم يكى از سه چيز را اختيار كرد

عن على (عليه السلام) قال: هبط جبرئيل على آدم (عليه السلام) قال: يا آدم انى امرت ان اخيرك واحده من ثلاث فاخترها ودع اثنتين، فقال له آدم: يا جبرئيل و ما الثلاثه، فقال: العقل و الحياء و الدين فقال آدم (عليه السلام) فانى قد اخترت العقل فقال الحياء و الدين انصرفا و دعاه فقالا: يا جبرئيل انا امرنا ان نكون مع العقل حيث كان قال: فشانكما و عرج جبرئيل.

على (عليه السلام) مى‏فرمايد: جبرئيل آمد پيش حضرت آدم و گفت: اى آدم تو مامور هستى يكى از اين سه تا را قبول كنى و دو تاى ديگر را رها كنيد آدم (عليه السلام) گفت: يا جبرئيل آن سه كدام است؟

جبرئيل گفت: عقل و حيا و دين.

آدم (عليه السلام) گفت: من عقل را اختيار كردم حيا و دين را گفت برويد و عقل را رها كنيد حيا و دين گفتند: ما مامور هستيم هر جا كه عقل باشد با او باشيم جبرئيل گفت: بلى شأن شما دو تا همين است كه بايد هر جا عقل است با هم باشيد (يعنى: هر جا عقل هست آنجا حيا و دين هم هست.

## خداوند عقل را به نطق در آورد

عن ابى جعفر (عليه السلام) قال: لما خلق الله العقل استنطقه، ثم قال: اقبل فاقبل ثم قال: ادبر، ثم قال: و عزتى و جلالى ما خلقت خلقا هو احب الى منك و لا اكملتك الا فى من احب اما انى اياك امر اياك انهى و اياك اعاقب و اياك اثيب‏ (١٢٨)

حضرت امام صادق (عليه السلام) مى‏فرمايد: وقتى كه خداوند متعال عقل را خلق كرد به نطق در آورد، فرمود: بيا جلو، آمد جلو، بعد فرمود: برو عقب، رفت عقب، بعد فرمود: قسم به ذات پاكم چيزى خلق نكردم كه محبوبتر باشد پيش من از تو اى عقل، كامل نمى‏كنم تو را مگر در آن كسى كه دوست بدارم و به تو امر مى‏كنم و تو را نهى مى‏كنم و به تو ثواب مى‏دهم و به تو عقاب مى‏كنم.

## عدالت در اجتماع چيست؟

ادع الى سبيل ربك بالحكمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتى هى احسن ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين و ان عاقبتم بمثل ما عقوبتم به و لئن صبرتم لهو خير للصابرين‏ (١٢٩).

دعوت نما با حكمت به معنى علم بسوى پروردگار و موعظه حسنه و با آنها به طريقى كه نيكوتر است مناظره كن پروردگار تو از هر كس بهتر مى‏داند چه كسانى از طريق او گمراه شده‏اند و چه كسانى هدايت يافته‏اند هرگاه خواستيد مجازات كنيد تنها به مقدارى كه به شما تعدى شده كيفر دهيد و اگر صبر كنيد اين كار براى افراد صابرين خوب است.

از اين آيه شريفه چند موضوع استفاده مى‏شود: موعظه اخلاقى، فردى، اجتماعى، عدالت، مساوات، تذكر، صبر و اجر، الى آخر، در روايت آمده كه اين آيه شريفه در جنگ احد نازل شده هنگامى كه رسول الله صلى‏الله عليه و آله وضع دردناك شهادت عمويش حمزه بن عبدالمطلب را ديد كه دشمن به كشتن او قناعت نكردند بلكه كبد يا قلب او را بيرون كشيدند و گوش و بينى او را قطع نمودند بسيار ناراحت شد، فرمود: الهم لك الحمد و اليك المشتكى، خدايا حمد براى تو است و شكايت به تو مى‏آورم، بعد فرمود: لئن ظفرت لامثلن سه بار اين جمله را تكرار فرمودند: يعنى اگر من بر آنها ظفر پيدا كردم آنها را مثله مى‏كنم، آنها را مثله مى‏كنم، آنها را مثله مى‏كنم، به يك روايت فرمود: هفتاد نفر آنها را مثله خواهم كرد، در اين هنگام آيه نازل شد، خداوند فرمود اگر خواستيد مجازات كنيد فقط به مقدارى كه به شما تعدى شده است جزا دهيد نه زيادتر از او و اگر صبر كنيد اين خوب است بر صابرين، رسول گرامى عفو كرد و در فتح مكه كه پيغمبر صلى‏الله عليه و آله بر آنها مسلط شد فرمان عفو عمومى صادر كرد.

در اين آيه ديگر خداوند تبارك و تعالى صريحا مى‏فرمايد: عادلانه رفتار نماييد، ان الله يامر بالعدل و الاحسان‏ (١٣٠)

عدالت يك موضوع بسيار مهمى است در جامعه ما، عدالت انسان را به تقوى نزديك مى‏نمايد، مردم به شخص عادل علاقه قلبى پيدا مى‏كنند محل امن مردم قرار مى‏گيرد، نماز پشت سر عادل مى‏خوانند، اموالشان را به شخص عادل مى‏سپارند.

اگر در يك كشور عدالت حكومت نكرد آن مملكت روز بروز به فساد كشيده مى‏شود، اگر روزى سلولهاى بدن تعادل خود را از دست بدهند و به وظيفه خود عمل ننمايند وضع مزاج بهم خورده و وسيله مرگ شخصى فراهم مى‏شود و اگر افراد اجتماع نيز به وظيفه مقدس خود عمل ننمايند مزاج اجتماع منحرف شده و اجتماع را به مرگ تهديد مى‏كند.

قرآن مجيد چنان چه براى فرد حق حيات و مرگ قائل شده، همچنين براى اجتماع نيز حيات و مرگ قائل شده و در مرگ فردى مى‏فرمايد: الله يتوفى الانفس حين موتها (١٣١) خداوند قبض روح مى‏كند در موقع مرگ.

و در مرگ اجتماع مى‏فرمايد: لكل امه اجل فاذا جاء اجلهم لا يستقدمون ساعه و لا يستاخرون‏ (١٣٢) براى هر قومى اجلى است وقتى اجلشان رسيد نه ساعتى زود و نه دير مى‏شود، قرآن مجيد تمام امتيازات بشرى را كه شكننده عدالت اجتماعى است لغو دانسته، سفارشات پارتى بازيها، رشوه‏ها، الى آخر، خداوند يك قانون عمومى بيان فرموده و آن عدالت و تقوى هر انسانى است و بس.

## هارون قاضى پاكدامن خواست

در تاريخ آمده است هارون الرشيد پس از خاتمه دادن به اعمال حج وارد مدينه شد قاضى مدينه فوت كرده بود و از خليفه خواستار شدند كه قاضى پاكدامنى براى آنها نصب كند و دو نفر از دانشمندان مدينه را به اين منظور معرفى كردند، هارون براى اينكه بداند كداميك از آنها براى احراز آن مقام صلاحيت بيشترى دارند يكى از آنان را طلبيده و در حالتى كه نخست وزير مملكت در برابرش ايستاده به آن مرد دانشمند گفت: نزاعى بين من و نخست وزير است مى‏خواهم كه درباره آن قضاوت فرمايى و موضوع نزاع را مطرح كرد.

آن دانشمند بعد از مختصر تاملى گفت: حق با خليفه است . به نفع خليفه قضاوت كرد، هارون الرشيد با شنيدن اين حرف او را مرخص كرده و دانشمند ديگرى را كه نامزد اين موضوع بود به حضورش طلبيد و عين همان نزاع ساختگى را در پيش او مطرح نمود.

مرد دانشمند در پاسخ خليفه گفت: من نمى‏توانم در اين مجلس قضاوت كنم زيرا كه اين مجلس، مجلس قضاوت نيست براى اينكه يكى از طرفين نزاع كه حضرت شما هستيد در جاى خود نشسته و به بالش تكيه داده‏ايد در حالتى كه نخست وزير كه خصم شما است در برابرت ايستاده، هارون الرشيد از شنيدن اين حرف كه نشانه‏اى از روح آزاد آن مرد دانشمند بود لذت برده و بلافاصله او را براى قضاوت مردم تعيين نمود (١٣٣).

اوضاع باغ وحش را حتما ملاحظه فرموديد، مى‏بينيد در يك قفس چند شير يا چند تا گرگ وجود دارد، گاهى تنه گوشتى باغبان جلو آنها مى‏اندازد، در ميان اين سه تا گرگ يكى خيلى قويتر از آن دو مى‏باشد به آن دو مهلت نمى‏دهد، همه را زير چنگال خود قرار مى‏دهد، مى‏خورد تا سير مى‏شود لكن بعد از سير شدن به كنار مى‏رود، نوبت به آن دو گرگ مى‏دهد.

اگر بنا شود در اجتماع بشرى موضوع عدالت حكمفرما نباشد وضع جامعه از آن وضع دلخراش هم بدتر خواهد بود، بنظر بياوريد طبقات و ثروتمندانى را كه در كاخهاى ظلم و استبداد آراميده‏اند و بهترين غذاها را كه خون فقراى مردم است مى‏خورند، ميليونها نفر هستند كه با ناله جان سوز بسر مى‏برند و بغير از زمين تشك و بغير از آسمان لحاف ندارد.

و آن طبقات سرمايه داران ابدا از آن وضع خبر ندارند يا با خبرند لكن از ناله‏هاى آنها لذت مى‏برند، اينها سير نمى‏شوند و به كنار نمى‏روند تا طبقات محروم از باقى مانده سفره آنها غذايى بدست بياورند بلكه باقى مانده را در بانگها بايگانى مى‏كنند اينطور اجتماع بدتر از سه گرگ نيست؟ حتما از آن گرگ‏ها بدترند.

## نمونه‏اى از عدالت و تقوى

بشر از قانون چه مى‏خواهد و غرض از او چيست؟ كدام قانون بهتر مى‏تواند خواسته‏هاى واقعى مردم را تامين كند؟

ما اگر بخواهيم خواسته‏هاى تمام طبقات مردم را از قانون در يك عبارت جامعى خلاصه كنيم بطوريكه مورد قبول تمام طبقات باشد مى‏گوييم ما از قانون عدالت مى‏خواهيم كه ما را به خوبيهاى واقعى برساند و از بديهاى واقعى دور سازد، داستان فرعون را شنيده‏ايد كه وقتى از عقب حضرت موسى (عليه السلام) مى‏آمد ديد آب دريا شكافته شده.

فرعون ترسيد خواست برگردد ولى جبرئيل اسب ماديانى از بهشت آورده و در پيش انداخت، اسب فرعون از نر بود و غذاى آزاد خورده بود و حسب تقاضاى جنسى عقب اسب جبرئيل آمده و با اجبار فرعون را به دريا كشيد و لشكريان عقب او همه به دريا آمدند تا اينكه به هم پيوستند.

شما ملاحظه بفرماييد كه از آزادى مطلق يك دانه ماديان صد هزار لشكر به دريا ريخته شدند حال اگر در اجتماع عده زيادى از جنس لطيف در جلوه‏گرى آزاد باشند و در مجامع عمومى خودسرانه بگردند چه بلائى بسر آن ملت خواهد آمد.

## ابو على سينا از نظر نبوغ و بهمنيار

ابو على سينا از نظر نبوغ علمى و استعداد كم نظير بود و كتاب قانون را در شانزده سالگى نوشته است، معروف است كه چشم او تا چهار فرسخ را مى‏ديد اين نبوغ و استعداد سبب شد كه شاگرد او بهمنيار كه ارادت سرشارى داشت به او پيشنهاد كرد و گفت: جناب استاد چرا ادعاى پيغمبرى نمى‏كنى زيرا اگر با چنين نبوغ و استعداد چنين ادعايى را بكنى كسى قدرت ندارد انكار كند و با تو مخالفت نمايد.

اين پيشنهاد مكررا از او واقع مى‏شد ولى از ابوعلى جوابى شنيده نمى‏شد تا اينكه در يكى از شبهاى زمستان كه درختان از برف لباس سفيد پوشيده بودند دانه‏هاى شفاف برف در هر دقيقه آنها را سنگين‏تر مى‏كرد، ابو على به بهمنيار در يك اطاق در زير كرسى خوابيده بودند.

ناگهان ابو على از خواب بيدار شده و دست به كتف بهمنيار گذاشت و با لحن آمرانه و در عين حال آميخته به محبت صدا زد، بهمنيار، بهمنيار، بهمنيار، چشمش را باز كرد و در حالت نيمه خواب مى‏شنيد كه استادش به او مى‏گويد ظرف آب در بيرون اطاق است برخيز و آن را براى من بياور.

بهمنيار با چشم نيمه باز خود نگاهى به خارج اطاق كرد شيشه‏هاى عرق آلود كه بوسيله شدت سرما يخ بسته بود او را از شدت سرماى بيرون خبر مى‏داد ناچار لحاف را بيشتر بسرش كشيد و براى استاد خود عذر تراشى نمود، استاد معظم حالا آب يخ بسته به سينه شما ضرر دارد، ابو على كه ملك الاطباء است نابغه دوران است جواب داد، استاد تو در طب منم و از تو مى‏خواهم كه آب را بياورى، دو مرتبه بهمنيار با الفاظ فريبنده ديگر جواب داد تا اينكه اصرار ابو على زياد شد.

بهمنيار ديد كه نمى‏تواند سرماى بيرون اطاق را تحمل كند صراحتا جواب داد من نمى‏توانم در اين سرما براى تو آب بياورم، در اين گفتگو بودند كه ناگهان صداى روح بخش موذن بلند شد، سبحان الله و الحمد الله و لا اله الا الله و الله اكبر، الله اكبر، پيداست كه اين صدا از يك نفر مسلمانى بود كه صولت و شدت سرما را شكسته و در بالاى مأذنه اذان مى‏گويد.

ابو على رو به بهمنيار گفت: بارها تو به من پيشنهاد مى‏نمودى كه ادعاى پيغمبرى كنم، از من پيغمبر نمى‏شود زيرا تو كه شاگرد من و نمك پرورده سفره من هستى احتياجات معنوى و مادى تو از من تامين مى‏شود حاضر نشدى براى من يك جرعه آبى بياورى.

پيغمبر كسى است كه قبل از چند صد سال آمد و كارى كرده كه بدون اينكه پول به كسى بدهد و يا فشارى بياورد در اين سرماى طاقت فرسا از زير كرسى خارج شده و به خانه خود هم كفايت نكرده و در بالاى ماذنه نام او را مقارن نام خدا ياد مى‏كند، اشهد ان محمدا رسول الله‏ (١٣٤) .

## حضرت على (عليه السلام) با نصرانى نزد قاضى

قاضى على (عليه السلام) را محكوم يك نصرانى مى‏كند، على (عليه السلام) زره خود را در دست مرد نصرانى كه در حمايت اسلام است مى‏بيند او را به محاكمه مى‏برد، مانند افراد عادى در جلو قاضى نشسته و طرح دعوى مى‏كند.

قاضى نيز ملاحظه نمى‏كند كه يك طرف دعوى حضرت على (عليه السلام) است و از حضرتش شاهد مى‏خواهد، چون حضرت على (عليه السلام) شاهد نداشت قاضى آن حضرت را محكوم و نصرانى را حاكم مى‏كند.

نصرانى زره را گرفته و چند قدم مى‏رود اما يك دفعه برگشته و زره را تسليم حضرت على (عليه السلام) كرد و صدا زد: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله من شهادت مى‏دهم كه اينگونه احكام را ما بين من و شخصيتى مانند على بن ابيطالب فرق نمى‏گذارد حتما از سرچشمه وحى و از طرف خدا است.

بعد گفت: على جان اين زره از شما بوده كه به هنگام عزيمت به جنگ صفين از بار شتر افتاده و من برداشته‏ام‏ (١٣٥).

## عثمان بن حنيف و نامه حضرت على (عليه السلام)

و من كتاب له (عليه السلام) الى عثمان ابن حنيف الانصارى و هو عامله على البصره و قد بلغه انه دعى الى وليمه قوم من اهلها فمضى اليها

عثمان ابن حنيف از طرف على (عليه السلام) فرماندار بصره بود و او را به عروسى دعوت كردند اجابت كرد، على (عليه السلام) خطاب به عثمان ابن حنيف نمود و فرمودند: يا ابن حنيف فقد بلغنى ان رجلا من فتيه اهل البصره دعاك الى مادبه فاسرعت اليها تستطاب لك الالوان و تنقل اليك الجفان و ما ظننت انك تجيب الى طعام قوم عائلهم مجفو و غنيهم مدعو فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه عليك علمه فالفظه و ما ايقنت بطبيب وجهه فنل منه الا و ان لكل ماموم اماما يقتدى به و يستضيئى بنور علمه الا و ان امامكم قد اكتفى من دنيا بطمريه و من طعمه بقرصيه الا و انكم لا تقدرون على ذلك ولكن اعينونى بورع و اجتهاد و عفت و سداد قو الله ما كنزت من دنياكم تبرا و لا ادخرت من غنائمها وفرا و لااعددت لبالى ثوبى طمرا (١٣٦).

ترجمه: هنگامى كه به حضرت على (عليه السلام) خبر رسيد كه او را (عثمان بن حنيف) را گروهى از اهل بصره به مهمانى خوانده‏اند و ايشان اجابت نموده چون عثمان بن حنيف مورد اطمينان على (عليه السلام) بود لذا حضرت پس از ستايش خداوند و درود بر رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: اى پسر حنيف به من رسيده كه يكى از جوانان اهل بصره تو را به طعام عروسى خوانده است و بسوى آن طعام شتابان رفته‏اى و خورشهاى رنگارنگ گوارا برايت خواسته‏اند و كاسه‏هاى بزرگ بسويت آورده مى‏شد و گمان نداشتم تو بروى به مهمانى گروهى كه درويش و نيازمندان را برانند و توانگرشان را بخوانند.

پس نظر كن به آنچه دندان بر آن مى‏نهى از اين خوردنيها و چيزى را كه نمى‏دانى حلال است يا حرام بيفكن و نخوريد و آنچه را كه مى‏دانى از راه حلال بدست آمده بخوريد.

آگاه باشيد هر پيروى كننده را پيشوايى است كه از او پيروى كرده و به نور دانش او روشنى مى‏جويد و تو نيز بايد پيرو پيشواى خود باشى.

اى عثمان بن حنيف بدان پيشواى شما از دنياى خود به دو كهنه جامه اكتفا كرده و از خوراك خود به دو قرص نان جهت افطار و سحر يا نهار و شام اكتفا كرده است و شما بر چنين رفتارى توانا و قادر نيستيد لكن به پرهيزكارى و كوشش و پاكدامنى رستگارى مرا يارى نمائيد.

به خدا سوگند از دنياى شما طلا نيندوخته و از غنيمتهاى آن مال فراوانى ذخيره نكرده‏ام و با كهنه جامه‏اى كه در بردارم جامه كهنه ديگرى آماده ننموده‏ام، اين خلاصه ترجمه سخنان على (عليه السلام) درباره تقوى و عدالت آن حضرت بود.

## حكومت حقه چه وقت است؟

زراره مى‏گويد: حمران از باقر (عليه السلام) پرسيد: فدايت شوم چه خوب است براى ما بيان مى‏فرمودى كه حكومت حقه چه وقت خواهد بود تا اينكه خوشحال شوم، فرمود: دوستانى داريد لكن وفاى به عهد ندارد، در اين زمان اگر تو حكومت حقه را بدانيد به دوستان مى‏گوييد و اين خبر ميان مردم پراكنده مى‏شود و در نتيجه فساد بزرگى ببار مى‏آورد و اگر قول بدهيد كه به كسى نگوييد دانستن شما فايده ندارد چون عمل نخواهى كرد، چون زمان ميزان و عدل نيست و هنوز زمان ميزان نشده است، مقصود حضرت شايد اين باشد كه مومن واقعى بسيار كم است و اگر وعده بدهند وفا نمى‏كنند.

بعد حضرت امام باقر (عليه السلام) فرمود: اى حمران در زمان سابق مرد دانشمندى بود و اين مرد پسرى داشت كه به دانش پدر شوقى نداشت و از معلومات پدرش چيزى نمى‏پرسید ولى در عوض همسايه‏اى داشت كه به نزد آن مرد عالم مى‏آمد و از او مى‏پرسيد و سوال مى‏كرد و علوم او را فرا گرفت وقتى كه مرگ اين عالم رسيد به پسرش گفت: پسر جان تو از من چيزى بهرمند نشدى و از علم من استفاده نكردى ولى همسايه‏اى دارم كه او نزد من مى‏آمد و از من مى‏پرسيد و دانش مى‏گرفت، پس اگر شما محتاج شدى از او سوال كن، روزى پادشاه آن زمان بعد از مرگ اين عالم خوابى مى‏بيند، فرستاد سراغ آن عالم گفتند: آن عالم از دنيا رفته، پادشاه گفت: پسرى دارد؟ گفتند: بلى، دستور داد، او را بياوردند، رفتند او را بياورند پسر عالم گفت: من چيزى بلد نيستم، بخدا اگر بروم پيش پادشاه آبرويم مى‏رود و رسوا مى‏شوم، در اين وقت ياد سفارش پدرش افتاد كه در حال گرفتارى برو پيش همسايه، پسر عالم آمد پيش آن عالم گفت: پادشاه مرا خواسته، من نمى‏دانم براى چه خواسته است و اين دستور پدرم است و از وصيت او است كه آمدم از تو سوال نمايم، آن مرد گفت: من مى‏دانم براى چه خواسته است، اگر بگويم كه تو رابراى چه خواسته است آن وقت اگر پادشاه چيزى به تو داد، انعامى داد، با من قسمت مى‏كنى، سهم مرا مى‏دهى يا نه؟

گفت: آرى سهم شما را مى‏دهم قسم داد، پيمان گرفت كه حتما حق مرا مى‏دهى، گفت: قول قطعى مى‏دهم كه حتما سهم شما را خواهم داد.

گفت: پادشاه خوابى ديده مى‏خواهد از تو بپرسد، اين زمان چه زمانى است؟ تو در جواب بگو: الان زمان گرگ است، پسر عالم وقتى كه رفت پيش پادشاه از او پرسيد: مى‏دانى من براى چه به سراغ تو فرستادم؟ گفا: بلى، تو خوابى ديده‏اى، مى‏خواهيد سوال كنيد كه اكنون چه زمانى است؟ پادشاه گفت: راست گفتى، حالا بگو چه زمانى است؟ گفت: زمان گرگ است، پادشاه دستور داد جايزه به او بدهند، جوان جايزه را گرفت و به وعده خود عمل نكرد و به عهد خود وفا نكرد و به او چيزى نداد و با خود گفت: اين مال تا آخر عمرم كافى است و از اين به بعد هم محتاج به سوال آن مرد نمى‏شوم و ديگر پادشاه از من چنين سوالى نخواهد كرد.

اين مطلب گذشت تا اين كه دوباره پادشاه خوابى ديد و به سراغ همان جوان فرستاد، جوان از كرده خود پشيمان شد و با خود گفت: من كه چيزى بلد نيستم كه پيش سلطان بروم از آن وقت پيمان شكنى با آن همسايه كرده‏ام، به چه روى بنزد او بروم ولى دوباره گفت: مى‏روم و عذر خواهى مى‏كنم و برايش قسم مى‏خورم شايد از من بگذرد، رفت عذرى خواست كه از آن سابق چيزى نمانده و دوباره من محتاج شده‏ام به تو ولكن اين دفعه ديگر بى وفايى نمى‏كنم، هرچه دادند به طور مساوى تقسيم مى‏نمايم، پادشاه مرا خواسته و خواب ديده است يا كار ديگرى دارد، آن مرد گفت: بلى، پادشاه خواب ديده و مى‏خواهد از تو سوال كند اين زمان چه زمانى است؟ بگو: زمان قوچ است.

جوان رفت، سلطان پرسيد: مى‏دانى براى چه شما را خواسته‏ام، گفت: خوابى ديده‏اى و مى‏خواهيد بپرسيد كه چه زمانى است؟ پادشاه گفت: الان چه زمانى است؟ گفت: زمان قوچ است، پادشاه دستور داد، جايزه به او دادند، جوان گاهى تصميم گرفت سهم آن مرد را بدهد، گاهى پشيمان مى‏شد، آخر باز مثل دفعه اول سهم او را نداد تا اين كه اين جريان گذشت، مدت زيادى گذشت باز دفعه سوم پادشاه خوابى ديد فرستاد به سراغ او، آن جوان مرتبه سوم باز آمد پيش آن مرد، قسم خورد كه اين دفعه سهم شما را خواهم داد، مرد گفت: اگر از تو سوال كرد خوابى كه ديده‏ام چه زمانى است؟ بگو زمان ترازو و ميزان است.

رفت پيش پادشاه از او سوال كرد مى‏دانى براى چه بسراغ شما فرستاده‏ام، گفت: بلى، خوابى ديده‏ايد و مى‏خواهيد بپرسيد اكنون چه زمانى است؟ پادشاه گفت: راست گفتى بگو چه زمانى است؟ جواب داد: زمان ترازو و ميزان است، سلطان دستور داد، جايزه دادند، اين دفعه همه را پيش آن مرد آورد و گفت: حالا تو سهم ما را بدهيد، مرد دانشمند گفت: زمان اول زمان گرگ بود، تو از گرگان بودى و مثل گرگ عمل كرديد و زمان دوم، زمان قوچ بود كه تصميم مى‏گيرد ولى انجام نمى‏دهد و تو هم تصميم گرفتى ولى وفا نكردى و اين زمان ميزان و عدل است و تو هم به وعده خود وفا كردى اكنون اين مال را من نياز ندارم همه مال تو باشد (١٣٧).

## يا من دنيا استغل (از آيت الله اراكى رحمه الله)

اينجانب يك روزى رفته بودم خدمت حضرت آيت الله العظمى آقاى حاج شيخ محمد على اراكى قدس سره عده‏اى از علماء و بزرگان هم بودند ايشان شروع كردند چند بيت عربى بيان فرمودند:

يا من بدنيا اشتغل قد غرك طول الامل الموت يأتى تغتتا و القبر صندوق العمل اى كسى كه دنيا ترا مشغول كرده، يعنى همه را فراموش كرديد قيامت، حساب و كتاب را، الى آخر، آرزوى طولانى شما را مغرور نموده است، ناگهان مرگ بسراغ شما خواهد آمد، قبر شما صندوق عمل است، در صندوق عمل بسته است، وقتى كه باز مى‏شود معلوم مى‏شود چه چيز توى صندوق بوده است.

يك بچه در رحم مادر اگر كور باشد احساس ناراحتى نمى‏كند، يا شل باشد يا عيب ديگرى داشته باشد در رحم مادر اصلا ناراحت نيست، وقتى كه به دنيا مى‏آيد مى‏فهمد كه چشم او نابينا است شديدا ناراحت مى‏شود، آن كسانى كه شديدا دنيا آنها را غافل كرده و آخرت را فراموش كرده‏اند الآن معلوم نمى‏كند كه چه كار كرده، بعد از مردن در پاى حساب معلوم مى‏شود براى آخرت چه كرده.

## آب ليمو با آب مخلوط كرد و فروخت

در تاريخ نوشته‏اند در كربلاى معلى عطارى بود شديدا مريض مى‏شود، جميع اجناس دكان و اثاث البيت منزل خود را به جهت معالجه فروخت، خرج كرد، اثر نكرد، روز به روز بدتر شد و اثر خوبى مشاهده نمى‏كرد، جميع اطباء اظهار يأس نمودند، راوى گفت: يك روز من رفتم به عيادتش ديدم بسيار بد حال است و به پسرش مى‏گويد: فلان ظرف را بردار، ببر بازار بفروش و پولش را بياور كه به مصرف خود صرف نمايم، شايد راحت بشوم به مردن يا خوب شدن، گفتم: معنى اين حرف را نفهميدم و ندانستم چه چيز است، ديدم آهى كشيد، گفت: فلانى من سرمايه زيادى داشتم و جهت ترقى من اين بود كه در فلان سال مرضى در كربلا شايع شد كه اطبا علاج آن را منحصر كردند به آبليموى شيرازى از اين جهت آب ليمو خيلى گران شد و كمياب هم شد من قدرى آب ليمو داشتم، دوغ زيادى مخلوط كردم به او بوى آب ليمو از آن فهميده مى‏شد و آن را به قيمت آب ليمو خالص مى‏فروختم تا آن كه منحصر شد وجود آب ليمو به دكان من، من هم غش زيادى مى‏زدم و مى‏فروختم و سرمايه من زياد شد و در ميان صنف خودم مشهور شدم به ابوالالوف، پدر ميليونها، تا اينكه مبتلا شدم - اين مرض و هر چه داشتم فروختم و از براى من چيزى باقى نماند بغير همين متاع، گفتم اين را هم بفروشند شايد خلاص شوم يا بميرم و يا خوب بشوم، اين هم اثر و نتيجه غش و خيانت به مردم كه عاقبت چنين است كه ملاحظه فرموديد، هيچ چيزى براى خودش نماند الا بدبختى و عذاب اخروى‏ (١٣٨).

اى بشر خيره سر خيره سرى

تا به كى كبر و غرور و دغل دغل گرى

 تا به كى تارك صوم و صلوه

مانع خمس و زكوه

 بى خبر از امر و نهى بى خبرى

تا به كى طالب شرب و انا مايل سوى

زنا بوالهوس از امر و دين بوالهوسى

 تا به كى شرم و حيا باخته دين خدا

 تاخته وه چه عجب ساخته ساختگى

تا به كى روز و شب اندر فساد هر چه كنى

از عناد گذشته از امر دين گذشتگى

تا به كى برى ز ايمان شدى

رفيق شيطان شدى عدوى يزدان شدى عدوگرى تا به كى

چشم حقيقت گشا سوى عبادت بيا

توبه كن اى بد سير بد سيرى تا به كى

 دست توسل بزن دامن آل على

 بس است اين ياوگى ياوگرى تا به كى

## مادر براى دنيا نفى ولد كرد

در زمان عمر پسرى ادعا كرد من فرزند اين زن هستم و زن انكار كرد و گفت: من او را نمى‏شناسم تا اينكه اين پسر و اين زن با چهار برادر آن پسر و چهل شاهد نزد عمر آمدند زن اظهار كرد اى خليفه اين پسر من نيست، زيرا چند سال است شوهر من از دنيا رفته و شوهرى ندارم تا فرزندى از او داشته باشم و اين پسر از من نيست و قصد دارد مرا بين اقوام رسوا كند، عمر به پسر گفت: تو چه مى‏گويى؟ پسر گفت: اين زن مادر واقعى و حقيقى من است عمر به زن گفت: تو شاهدى بر مدعاى خود دارى؟ گفت: آرى چهل نفر شاهد همراه من هستند، شاهد و گواه من مى‏باشند، عمر به پسر گفت: تو شاهدى دارى؟ گفت: من شاهدى ندارم، عمر گفت پسر را به زندان ببريد و زن را رها كردند چون چنين كردند زن با همراهان خود مى‏رفت كه در بين راه گذر ايشان به شاه ولايت امير المومنين على (عليه السلام) افتاد، پسر فرياد بر آورد كه يا على به دادم برسيد، حضرت فرمود: چه مى‏گويى؟ زن گفت: مى‏گويم اين پسر از من نيست و شاهد من اين چهل نفر مى‏باشد و مدتى است كه شوهر ندارم، بعد حضرت رو كرد به پسر فرمود: تو چه مى‏گويى؟ عرض كرد: يا على اين مادر من است و من پسر او هستم و زن انكار مى‏كند، حضرت به زن فرمود: به من وكالت بده از طرف تو وكيل باشم، عرض كرد: باشد، حضرت فرمود: من تو را زن اين پسر قرار دادم و رو كرد به پسر و فرمود: دست اين زن را بگير و ببر در اين اتاق و آنچه مابين زن و مرد مى‏گذرد انجام بده و بعد از وقايع خارج شو، پس به حكم على (عليه السلام) دست زن را گرفت به خانه برد و چون خواست در آويزد فرياد زن بلند شد يا امير المومنين اين پسر من است راست مى‏گويد اين چهار برادر باعث شدند كه من چنين ادعايى را بكنم و ارث شوهر مرا اين برادرها بخورند و چهل شاهد دروغگو را اينها فراهم كردند، على (عليه السلام) فرمود تا چهل شاهد را حد زدند و به پسر فرمود: دست مادرت را بگير و برو و زن صورت پسر را بوسيد، اين هم دنيا كه گاهى باعث مى‏شود مادر را از فرزند جدا سازد پس همه خوشحال شدند و عمر گفت: لو لا على لهلك عمر (١٣٩).

## قارون و حضرت موسى (عليه السلام)

قارون پسر عموى حضرت موسى بود، موسى گفت: اى قارون خداوند امر كرده كه زكات بدهيد اين امر به قارون سخت آمد، چون حب دنيا داشت حضرت موسى به قارون ارفاق كرد، فرمود، از هزار گوسفند يك گوسفند و از هزار اشرفى يك اشرفى بده.

قارون گفت: من به حساب خودم امشب برسم تا فردا، چون شب شد و به حساب اموال خود رسيد ديد زياد مى‏شود، خواست راه فرار از اين حكم خدا براى خود فراهم كند، بنى اسرائيل را جمع كرد و گفت: موسى مى‏خواهد اموال ما را اخذ كند به عنوان زكات، راه فرار از اين حكم را بايد فراهم كرد.

بنى اسرائيل به قارون گفتند: شما بزرگ ما هستى هر نحو صلاح ديديد همان خير ما در آن است قارون گفت: شما: همه فردا جمع شويد زن زانيه را طلب كنيد و با او قرار بگذاريد كه فردا در حضور بنى اسرائيل به موسى بگو تو با من زنا كرده‏اى ما پول زيادى به تو مى‏دهيم.

پس چون صبح شد جمعيت بنى اسرائيل جمع شدند حضرت موسى را حاضر كردند كه آنها را موعظه و امر به معروف و نهى از منكر بنمايد حضرت موسى فرمود: هر كه دزدى كند دست او را بايد بريد، و هر كس زنا كند و زن داشته باشد بايد او را هشتاد تازيانه زد و هر كس زن داشته باشد بايد او را سنگسار كرد.

پس قارون گفت: يا موسى خودت زنا كرده‏اى و از ديگران نهى مى‏كنى موسى فرمود: چه مى‏گويى؟ قارون زن پيش بينى شده را صدا زد زن فكر كرد كه موسى پيغمبر خدا است تهمت بزنم در آخرت جواب خدا را چه بگويم.

زن در دل خود گفت: آخرت را به دنيا نمى‏فروشم جلو آمد و گفت: اى مردم بدانيد قارون به من پول داده كه بگويم موسى با من زنا كرده، دانسته باشيد كه قارون به موسى (عليه السلام) تهمت مى‏زند كه از دادن زكات راحت شود چون بخيل است و قصد دادن زكات را ندارد.

پس موسى در حق قارون نفرين كرد، جبرئيل نازل شد گفت: خداوند زمين را در اختيار تو گذارده حضرت موسى (عليه السلام) گفت: اى زمين قارون را بگير و حضرت موسى فرمود: هر كس تابع قارون است از او جدا شود زيرا عذاب بر او نازل مى‏شود همه از قارون دور شوند غير از دو نفر چون موسى گفت: زمين بگير اينها را زمين تا ساق پاى آنها را فرو گرفت باز موسى گفت: فرو بگير ايشان را زمين تا كمر آنها را فرو برد قارون و همراهانش به موسى التماس كردند موسى گوش نداد و گفت: بگير اينها را تا سينه فرو گرفت.

باز التماس كردند پذيرفته نشد گفت: بگير اى زمين اين‏ها را خداوند فرمود: اى موسى چقدر دلت سخت است قارون پسر عموى تو بود آن قدر التماس به تو كرد گوش به حرف او ندادى اگر يك مرتبه مرا خوانده بود نجاتش مى‏دادم.

خلاصه: حب دنيا قارون و همراهانش را بدرك واصل كرد (١٤٠).

## نفرين حضرت موسى (عليه السلام) به قارون

مرحوم سيد نعمت‏الله جزائرى قدس سره نقل فرموده است يك مرد از پيروان فرعون پيش وى خوشه انگورى آورد گفت: مى‏خواهم اين را جواهر گرانبها گردانى زيرا تو خداى عالم هستى و بر اين كار قدرت دارى.

فرعون آن را گرفت وقتى كه شب شد و تاريكى آن بر همه جا حاكم شد درهاى خانه‏اش را بست و دستور داد كه كسى بر او داخل نشود پس درباره انگور به فكر فرو رفت كه چه كار كند و به چه وسيله آن را مرواريد سازد شيطان به در خانه او آمد و در خانه را كوبيد فرعون گفت: كيست؟

در پاسخ وى گفت: چگونه خدا هستى كه نمى‏دانى پشت در كيست؟؛

فرعون او را شناخت و اجازه ورود داد و گفت: اى ملعون و رانده درگاه خدا وارد شو.

ابليس وارد شد پس ديد خوشه انگورى در جلو فرعون گذاشته و حيران است شيطان گفت: اين خوشه انگور را به من بده فرعون خوشه انگور را به او داد ابليس بر آن اسم اعظم خداوند فرعون متوجه شد كه خوشه انگور بصورت مرواريد بسيار خوبى در آمد شيطان به او گفت: انصاف بده، اى بى‏انصاف من با اين علم و دانش تصميم گرفتم بنده‏اى از بندگان خداوند بشوم لكن مرا به بندگى در خانه‏اش نپذيرفت و تو با اين نادانى و بى‏عقلى قصد خدايى نموده و مدعى اين مقام بزرگ شده‏اى.

فرعون گفت: براى چه به آدم سجده نكردى هنگامى كه به تو دستور سجده داده شد گفت: براى آنكه مى‏دانستم شخصى پليدى مثل تو از صلب وى خواهد آمد لذا از سجده او امتناع نمودم و سجده نكردم‏ (١٤١).

## حيله خرگوش و نابودى شير

ثمره ظلم را ملاحظه فرماييد:

يك وقت عده‏اى از وحوش در مرغزارى خوش آب و هوا مشغول به چرا بودند شيرى در آن حوالى بود كه هر روز چند تن از آنها را صيد مى‏كرد و طعمه خود مى‏كرد.

ساير وحوش از ظلم او به تنگ آمده بودند روزى تمام آنها نزد شير رفتند و گفتند: ما خودمان هر روز صيدى براى شما مى‏آوريم كه شما آسوده باشيد شير قبول كرد.

وحوش هر روز قرعه مى‏زدند به نام هر كدام مى‏افتاد او را به نزد شير مى‏بردند تا يك روز قرعه به نام خرگوش افتاد.

خرگوش گفت: اى ياران مرا مهلت دهيد تا از مكر من از بلاها ايمن شويد.

هر چه اصرار كردند بگو چه اراده دارى نگفت تا وقت طعمه شير رسيد مدتى كه گذشت نالان و هراسان دويد آمد پيش شير، اول عذر خواهى كرد كه اگر دير آمدم تقصير من نبود ما دو نفر بوديم به اتفاق مى‏آمديم خدمت شما در بين راه شيرى رسيد و رفيق مرا گرفت خواست مرا بگيرد فرار كردم آمدم پيش شما و شما لازم است اول دفع آن شير را بنماييد و الا ديگر احدى جرئت نمى‏كند كه از اين راه عبور كند.

شير گفت: حالا كجا رفت گفت: در ميان فلان چاه گفت: بيا برويم ببينيم شير را برداشت آمد نزد چاه آبى.

خرگوش خودش را عقب كشيد شير پرسيد چرا نمى‏آيى گفت: از ترس زانوى من قوت ندارد و مرا بر پشت خود سوار كن تا نشان دهم او را به تو شير او را به پشت خود سوار كرد و آورد لب چاه.

خرگوش گفت: ميان همين چاه رفت شير همان طورى كه خرگوش بر پشت او بود نگاه كرد ميان چاه عكس شير و خرگوش افتاد ميان چاه شير گمان كرد كه واقعا شير ديگرى است با خرگوش كه صيد كرده.

خرگوش را گذاشت لب چاه و خودش را جستن كرد ميان آب و غرق شده و هلاك گرديد بواسطه آن ظلمهايى كه به هم جنس خود كرد شخص ظالم عاقبت ندارد الا هلاكت شخص دنيا پرست و دنيا دوست عاقبت هلاكت و بدبختى است‏ (١٤٢).

## دو كبك سبب نابودى مهمان شد

در تايخ آمده مرد عربى مهمان حاكمى شد و آن حاكم براى مهمان دو كبك بريان شده آورد عرب از ديدن كبك‏ها خنده‏اش گرفت اطرافيان علت خنده‏اش را پرسيدند گفت: در خنده من اسرارى است حاكم با عصبانيت گفت: يا اسرار خود را بگو يا دستور مى‏دهم سر از بدنت جدا كنند.

عرب گفت: چند مدت قبل بازرگانى را كه داراى اموال فراوان بود در بيابان غارت كردم سپس تصميم گرفتم او را بكشم او خواهش كرد مرا نكش ولى اموالم همه مال شما باشد مرا رها كن فرزندانم در انتظار من هستند گفتم: حرف بى‏مورد نزن اگر تو را رها كنم راز من فاش مى‏گردد.

در اين هنگام كه خواستم بكشم مقتول ديد دو كبك روى تخته سنگى نشسته‏اند، گفت: اى كبكها شما شاهد باشيد بى‏گناه كشته شدم.

من گفتم: اى بى‏عقل كبك چگونه بر قتل تو گواهى دهد و سرش را جدا كردم و حالا كه كبك را در سر سفره ديدم ياد سخن آن مرد بى عقل بازرگان افتادم حاكم دست از غذا كشيد و گفت: تو با زبان خود اقرار به قتل كردى و اين كبكها گواهى دادند و با پاى خويش به قتلگاه آمدى زيرا هرچه بكارى همان را درو مى‏كنى بازرگان را به فرزندانش برگردانيد و بعد او را به قتل رسانيد (١٤٣).

## پوريا ولى با پهلوان چه كرد؟

پوريا ولى يكى از پهلوانان معروف است ورزشكاران او را مرد عارف مى‏نامند.

نقل مى‏كنند كه روزى به كشورى سفر مى‏كند تا با پهلوان نامى آنجا مسابقه پهلوانى بدهد در شب جمعه‏اى به پيرزنى بر مى‏خورد كه حلوا خيرات مى‏كند و از مردم هم التماس دعا دارد پيرزن كه پورياى ولى را نمى‏شناسد جلو آمد و به او حلوا داد و گفت: حاجتى دارم

گفت: برايم بگو.

گفت: دعا كن پسر من قهرمان كشور است هم اكنون قهرمان ديگرى از خارج آمده تا در همين روزها با پسرم مسابقه دهد و چون تمام زندگى ما با حقوق پهلوانى فرزندم اداره مى‏شود اگر پسر من زمين بخورد نه تنها آبروى او مى‏رود بلكه تمام زندگى ما نيز از بين مى‏رود و من پير زن از بين مى‏روم.

پوريا گفت: مطمئن باش من دعا مى‏كنم پوريا در اين فكر بود كه فردا چه بايد بكند آيا اگر قوى‏تر از آن پهلوان بود او را به زمين بزند يا نه بعد از مدتى فكر و خيال به نتيجه رسيد كه قهرمان كسى است كه با نفس خود مبارزه كند لذا تصميم خودش را گرفت چون روز موعود فرا رسيد و پنجه در پنجه حريف خود افكند حريف خود را ناتوان ديد به طوريكه مى‏توانست به آسان پشت او را به خاك برساند.

ولى براى اينكه كسى نفهمد مدتى با او هم آوردى كرد و بعد هم به گونه‏اى خودش را سست نمود كه حريف وى را به زمين زد روى سينه‏اش نشست.

نوشته‏اند در همان وقت احساس كرد كه قلبش را خداى متعال باز نمود و گويى با قلب خود ملكوت را مى‏بيند براى اينكه يك لحظه جهاد با نفس كرد و از اولياء الله شد زيرا كه مجاهد كسى است جهاد با نفس كند يك حديث از رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله اشجع الناس من غلبه هوا يعنى: شجاع‏ترين كس آن كسى است كه بر هواى نفس خود غلبه پيدا كند.

پوريا ولى چنان مردانگى به خرج داد كه از همه قهرمانيها بالاتر بود (١٤٤).

## ميرداماد با شاه عباس چه كرد؟

روزى شيخ بهاء الدين كه مقبره آن مرحوم در مشهد مى‏باشد و ميرداماد با شاه عباس از شهر خارج شدند و به صحرا روان شدند و در اين ميان نگاه شاه عباس به اسب شيخ بهاء افتاد كه بر همه اسب‏ها مقدم شده و راه مى‏پيمايد شاه خود را به ميرداماد رسانيد و گفت: نگاه كن ببين اسب شيخ زير پاى شيخ رقص مى‏كند غرضش از اين كلمه اين بود كه بفهمد دل دو نفر عالم با هم چه نحوه است آيا مخالف با هم هستند و يا با هم موافقند شاه چون اين مطلب را اظهار كرد كه شيخ سبك و لاغر است لذا اين طور اسبش جولان دارد و رقص مى‏كند.

در جواب شاه عباس ميرداماد گفت: نه اينطور نيست بلكه اسب زير پاى شيخ ميداند چنين عالمى و دانشمندى بر او سوار است لذا است كه زير پاى او رقص آمده از جهت خوشحالى او است.

شاه مسرور شد از جواب ميرداماد بعد رفت و خود را به شيخ بهاء رسانيد و گفت: جناب شيخ ببين اسب زير پاى ميرداماد وامانده است و نمى‏تواند راه برود زيرا كه فربه و چاق است.

شيخ گفت: نه چنين است بلكه از جهت اين است كه مى‏داند عالمى بر او سوار است كه علم مساوى با كوههاى و زمين اين جهان است لذا اين نحو ملايم حركت مى‏كند شاه عباس از جواب اين دو نفر مرد روحانى خوشحال و مسرور گرديد و سجده شكر بجا آورد كه دو مجتهد و دو صاحب فتوى با هم يكى هستند (١٤٥).

## وصيت خداوند به حضرت موسى (عليه السلام)

امير المومنين (عليه السلام) فرمود: خداوند تبارك و تعالى به حضرت موسى (عليه السلام) فرمود: اى موسى چهار وصيت مرا حفظ كنيد:

اول: مادامى كه خودت از گناه و عيب پاك نشده‏ايد عيب جويى از ديگران نكنيد.

دوم: مادامى كه خزانه من تمام نشده غم روزى را نخوريد.

سوم: مادامى كه ملك من زايل نشده و من هستم اميد از غير نداشته باشيد.

چهارم: مادامى كه شيطان زنده است از مكر او ايمن باش‏ (١٤٦).

## معتصم با وزير حسود چه كرد؟

نقل شده كه مرد عربى داخل شد بر معتصم و او را مقرب خود گردانيد، وى جزو نزديكان معتصم قرار گرفت بى‏اذن داخل به حرمش مى‏شد.

وزير معتصم حسد ورزيد، خواست كه او را از نظر معتصم بيندازد، يك روز وزير آن عرب را به منزل خود دعوت كرد و غذايى كه سير و پياز داشت به او خرانيد و گفت: مبادا با اين بوى بد دهانت نزد خليفه بروى كه او از گند بوى پياز و سير خيلى بدش مى‏آيد و از طرف ديگر وزير رفت نزد معتصم، گفت: اين عرب مى‏گويد: دهان خليفه متعفن است و از گند دهان او متاذى هستم.

خليفه بسيار ناراحت شد، آن عرب را طلب كرد، عرب آمد وارد شد در حالتى كه آستين به دهان خود گرفته از ترس آن كه مبادا خليفه از بوى سير و پياز اذيت شود، خليفه گمان كرد كه حرف وزير درست و اين عرب شامه‏اش را گرفته گند دهان خليفه را نشنود، پس كاغذى نوشت به بعضى از عمال خود كه به محض رسيدن كاغذ به دست تو گردن حامل كاغذ را بزن.

معتصم كاغذ را داد به آن عرب و گفت: ببر نزد فلانى و زود جوابش را بياور، عرب كاغذ را گرفته آورد دروازه قصر خليفه، وزير او را ملاقات كرد، گفت: كجا مى‏روى؟ عرب گفت: خليفه اين كاغذ را به جهت فلانى نوشته مى‏برم به او برسانم، وزير گمان كرد كه خليفه پولى به جهت عرب حواله كرده.

به عرب گفت: من دو هزار اشرفى به تو مى‏دهم كه كاغذ را به من بدهى برسانم، هرچه در آن نوشته مال من باشد و تو را از زحمت رسانيدن كاغذ راحت كنم، عرب گفت: آنچه بفرماييد اطاعت مى‏كنم، كاغذ را به وزير داد و دو هزار اشرفى گرفت، وزير كاغذ را برد نزد عامل خليفه، به محض آن كه كاغذ را خواند امر كرد گردن وزير را زدند، بعد از چند روز خليفه از حال وزير سوال كرد، گفتند ديده نمى‏شود، عرب را طلبيد قصه را نقل كرد، خليفه گفت: خداوند بكشد حسد را كه باعث قتل وزير شد بعد منصب وزارت را به آن عرب تقديم نمود (١٤٧).

در اخبار معتبره وارد شده است كه: من حفر بئرا لاخيه يوشك ان يوقع فيه كسى كه چاه بكند براى برادر دينى يقين بدان خودش در ته آن چاه قرار مى‏گيرد (١٤٨).

## حكومت حقه چه وقت است؟

غلبه نفس بر عقل

سيد جزائرى در زهرالربيع فرموده: در اصفهان مردى يك عصايى به زوجه‏اش زد بدون آنكه قصد كشتن زوجه را داشته باشد، اتفاقا زوجه‏اش با زدن يك عصا از دنيا رفت، زوج از اقارب زن ترسيد، آمد نزد مرد حيله گرى مشورت كرد كه تكليف چه مى‏شود؟ مرد حيله‏گر گفت: تو اين جوان را ببر ميان خانه و او را پهلوى زوجه به قتل برسان وقتى كه اقارب آن جوان مواخذه كردند، بگو: اين جوان با زوجه من مواقعه مى‏كرد و من هردو را كشتم، مرد بيچاره قبول كرد و رفت درب منزل خود ايستاد، ديد يك جوان بسيار زيبا و خوشگل مى‏آيد، او را دعوت كرد آورد خانه به قتل رسانيد.

بعد اقارب زن مطلع شدند شوهر زن به آنها گفت: اين جوان خيانت كرد من هم او را كشتم، گفتند: خوب كردى، اما آن مرد حيله‏گر يك جوان خوب و زيبايى داشت، شب ديد پسرش نيامد، رفت نزد آن مرد گفت: آنچه گفتم، اطاعت كردى، گفت: آرى همين كه نظرش افتاد به آن مقتول ديد فرزند خودش مى‏باشد، فريادش بلند شد كه با دست خودم فرزندم را به كشتن دادم، معلوم شد كه: من حفر بئرا لاخيه يوشك ان يوقع فيه هر كسى براى غير خود چاه بكند خودش در ته آن چاه است، درست است‏ (١٤٩).

## قاتل قصاص شد

اگر انسان عمل خوب انجام بدهد هم در دنيا نتيجه‏اش را مى‏بيند و هم در آخرت، عمل ناشايسته هم همينطور است مگر اينكه جبران كند و بعد توبه نمايد، در دارالسلام عراقى روايت شده است، حضرت موسى (عليه السلام) از خداوند تبارك و تعالى خواست كه بعضى از اسرار را براى او كشف نمايد، خطاب رسيد كه تحمل آن مشكل است.

حضرت موسى اصرار كرد، خطاب رسيد نزديك فلان چشمه خود را پنهان كن تا مشاهده نمايى اسرار ما را، حضرت موسى رفت نزديك آن چشمه و خود را در ميان شاخه‏هاى درختهايى كه آنجا بود پنهان كرد، پس ديد سوارى رسيد سر آن چشمه پياده شد، بدن خود را برهنه كرد و رفت ميان آب و بيرون شد، لباسهاى خود را پوشيد، هميان پولى از او افتاد و ملتفت نشد رفت.

پسر بچه‏اى رسيد هميان را برداشت و رفت، پس از آن كورى عصا زنان بر سر چشمه آمد نشست، صاحب هميان برگشت به آنجا و مطالبه هميان خود را از آن كور نمود، او هم به درشتى جواب او را داد، پس صاحب هميان حربه‏اى به آن كور زد و او را به قتل رسانيد و مراجعه كرد.

حضرت موسى عرض كرد:

پروردگارا چه حكمت بود كه هميان را آن پسر برداشت و رفت و عقوبت به آن كور بى تقصير وارد شد؟ خطاب رسيد اى موسى پدر آن پسر بچه مدتى نزد صاحب هميان مزدورى كرده بود و از دنيا رفته بود و اجرت او نزد صاحب هميان به اندازه آنچه در ميان هميان پول بود باقى مانده بود پس آن پسر بچه به حق خود رسيد، و اما آن كور پدر صاحب هميان را كشته بود و قاتل را خداوند به دست وارث به قتل رسانيد، اين بود عدالت خداوند (١٥٠).

## خود خواهى و گناه

تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين‏ (١٥١)

ما اين آخرت و بهشت ابدى را براى آنان كه در زمين اراده علو و فساد و سركشى ندارد قرار داديم.

برادران و سروران گرامى، خواهران عزيز، حالات گذشتگان را به نظر بياوريد ببينيد كسانى كه مومن بودند و مومن هستند چه مقام معنوى را طى كردند و به كجا رسيدند.

ارتباط با ولى عصر (عليه السلام) پيدا كردند شما يقين بدانيد با اجتناب از گناه است كه انسان به مقصد مى‏رسد، اگر انسان به گناه اهميت ندهد خداوند تبارك و تعالى او را به اشد عذاب مبتلا مى‏كند و آن عمل خويش هم قبول نمى‏شود، چون خداوند عمل خوب را از شخص متقى مى‏پذيرد طبق آيه شريفه و كسانى كه مخالفت كردند و اطاعت از خدا و رسول نكردند چگونه خداوند آنها را هم در دين گرفتار كرد و هم در آخرت مبتلا مى‏كند.

سخنان حضرت امير المومنين (عليه السلام) را ملاحظه بفرماييد درباره شيطان چه مى‏فرمايد:

قال على (عليه السلام): فاعتبروا بما كان من فعل الله بابليس اذ احبط عمله الطويل و جهده الجهيد و كان قد عبد الله سته آلاف سنه لا يدرى امن سنى الدنياام من سنى الاخره عن كبر ساعه واحده فمن ذا بعد ابليس يسلم و على الله بمثل معصيته‏ (١٥٢)

عبرت بگيريد از آنچه خدا درباره ابليس انجام داد خداوند اعمال طولانى او را و كوشش فراوان شيطان را نابود كرد و شش هزار سال كه معلوم نيست از سالهاى دنيا يا سالهاى آخرت است شما نمى‏دانيد خدا را عبادت كرد اما يك لحظه تكبر كرد همه را از بين برد و نابود كرد پس چگونه ممكن است كسى معصيت انجام دهد ولى اعمالش سالم بماند.

اينكه على (عليه السلام) مى‏فرمايد: شيطان شش هزار سال خدا را عبادت كرد اگر از سالهاى آخرت باشد يك روز از روزهاى آخرت معادل پنج هزار سال دنيا است حساب بشود تا معلوم شود چند ميليارد سال خواهد شد اين همه زحمت عبادت به يك عمل بد همه را نابود كرد و به عذاب ابدى گرفتار كرد خودش را.

قال على (عليه السلام): الدنيا دار ممر لا دار مقر و الناس فيها رجلان رجل باع نفسه فاوبقها و رجل اتباع نفسه فاعتقها

على (عليه السلام) مى‏فرمايد: دنيا خانه گذر گاه است نه خانه ماندن مردم در آن دو دسته‏اند: دسته‏اى خود را به خواهشهاى نفس بفروشد پس خويش را هلاكت گرداند.

دسته‏اى خود را به اطاعت و بندگى بخرد پس خود را از عذاب قيامت آزاد نمايد، خداوند مهربان در سوره‏هاى مختلف آيات زيادى درباره آگاه شدن انسان در روز قيامت، متذكر شده است، اما بشر غافل است روزى بيدار مى‏شود كه از هيچ كس كمك نمى‏شود مگر از اعمال صالح خود انسان.

حالا توجه شما را به چند آيه از آيات قرآن راجع به تنبه جلب مى‏نمايم، شايد به مجرد شنيدن اين آيات بتوانيم خودمان را كنترل نماييم و خدا را به غضب نياوريم، تمام اين گرفتارى بشر از اثر گناه است، خداوند براى گناهان جديد، بلاهاى جديد مبتلا مى‏كند.

آياتى كه اعلام خطر و انسان را آگاه مى‏كند

زنگ خطر به توسط آيات مختلف قرآن مجيد:

ثم اليه مرجعكم ثم ينبئكم بما كنتم تعلمون‏ (١٥٣)

پس به سوى اوست مرجع شما پس خبر دهد شما را به آنچه بوديد كه مى‏كرديد (آنقدر خداوند به بنده‏اش لطف و مرحمت دارد و مهربان است اگر انسان از گناه توبه كند گويا اصلا گناهى نكرده است.)

آيه ديگر: زينا لكل امه عملهم ثم الى ربهم مرجعهم فينبئهم بما كانوا يعملون‏ (١٥٤)

زينت داديم از براى هر گروهى كردارشان را، پس بسوى پروردگارشان است بازگشت ايشان، پس خبر دهد ايشان را به آنچه بودند كه مى‏كردند (روز قيامت اعضا و جوارح انسان شهادت مى‏دهند به كردار هر شخص، اعضا صحبت مى‏كند، دهن بسته مى‏شود، خداوند خبر مى‏دهد آن روز را كه من و شما آگاه باشيم از آن روز وانفسا، توبه كنيم از گناه).

آيه ديگر در سوره ديگر: و سوف ينبئهم الله بما كانوا يصنعون‏ (١٥٥)

زود باشد كه آگاه گرداند آنها را خدا به آنچه كه بودند، مى‏كردند.

آيه ديگر در سوره ديگر: ثم الينا مرجعكم فينبئكم بما كنتم تعملون‏ (١٥٦)

پس بسوى ما است بازگشت شما، پس آگاه گردانم شما را به آنچه بوديد، كرديد.

انما امرهم الى الله ثم ينبئهم بما كانوا يفعلون‏ (١٥٧)

جز اين نيست كه كارشان با خدا است پس دهد ايشان را به آنچه را بودند كه مى‏كردند.

آيه ديگر در سوره ديگر: و قد يعلم ما انتم عليه و يوم يرجعون اليه فينبئهم بما عملوا والله بكل شى‏ء عليم‏ (١٥٨)

به تحقيق مى‏داند آنچه را شما بر آن هستيد و روزى كه برگردانيده مى‏شويد بسوى او، پس خبر مى‏دهد ايشان را به آنچه كردند و خدا به همه چيز دانا است.

آيه ديگر در سوره ديگر: الينا مرجعهم فينبئهم بما عملوا ان الله عليم بذات الصدور (١٥٩)

بسوى ما است بازگشت آنها پس خبر خواهيم داد به آنچه كردند به درستى كه خدا دانا است به اسرار سينه‏ها.

ايضا در سوره ديگر مى‏فرمايد: ثم تردون الى عالم الغيب و الشهاده فينبئكم بما كنتم تعملون‏ (١٦٠)

پس برگردانيده مى‏شويد بسوى عالم و داننده پنهان و آشكارا پس خبر خواهد داد شما را به آنچه بوديد مى‏كرديد.

كل آياتى كه ذكر شد و چند آيه ديگر هست كه راجع تنبيه و آگاه كردن انسان را متذكر مى‏شود، من اميدوارم با احترام امام عصر (عليه السلام) از مضمون اين آيات حداكثر استفاده را كرده باشيم، به طرف معصيت نزديك نشويم.

اگر يك ساعتى حال خوبى پيدا كردى در آن نيمه‏هاى شب كه اكثر چشمها در خواب هستند و از چشمهاى شما اشكى جارى شد، بگو: پروردگارا عاقبت امور همه ما را ختم به خير بگردان و بعد دعا كنيد ظهور حضرت امام زمان (عليه السلام) را خداى متعال نزديك بگرداند فرج آن بزرگوار را.

## بلعم بن باعورا و حضرت موسى (عليه السلام)

بلعم بن باعورا را مردى بود زاهد كه دويست سال خدا را عبادت مى‏كرد، در عصر حضرت موسى بود در اثر عبادت كارش به جايى رسيد كه عرش كرسى را مى‏ديد، دعايش مستجاب بود، مردم كه از ظهور موسى آگاه شدند خوف اينها را فراگرفت، پادشاه اردن اميران خود را نزد باعورا فرستاد، گفتند: دعا كن خدا شر موسى را از سرما برطرف سازد.

بلعم گفت: وجود انبيا لطف است و قدم آنها مبارك، من هرگز چنين دعايى نمى‏كنم، از بلعم مايوس شدند فكرى كردند مقدارى زياد پول و جواهر نزد زن او بردند، گفتند: از شوهر بخواهد كه دعا كند موسى مزاحم كار اين پادشاه در اين سرزمين نگردد، زن قبول كرد و نزد شوهر آمد، سعى كرد كه او دعا كند.

بلعم گفت: اى زن در حق انبيا دعا نتوان كرد، زن سخت تاكيد كرد كه دعا كند، بلعم چون به زن زيباى خود علاقه داشت، ناچار قبول كرد از صومعه ديد شيرى قصد وى كرد، برگشت به زن خود گفت: ترك اين كار كن تا دعا نكنم، زن گفت: ممكن نيست، رها نمى‏كنم شما را، زيرا قوم موسى ما را هلاك مى‏كنند، بلعم گفت: هر كه به خدا ايمان آورد، هلاك نمى‏شود زن اصرار كرد و گفت: يا دعا كن و يا طلاق بده، بلعم برخاست براى صومعه، آنجا مارى ديد كه به طرف ايشان روى آورده، دوباره بازگشت جريان را به زن گفت.

باز بار سوم از فشار زن سر به سجده نهاد گفت: اى خدا موسى و قوم او را نگه دار، دعاى او مستجاب شد موسى و قومش تا چهل روز در تبه (صحرا است) بماندند و زندانى شدند، قوم موسى هر چه راه مى‏رفتند، شب مى‏ديدند جاى اولى هستند.

به حضرت موسى شكايت كردند، فرمود: مناجات مى‏كنم، در مناجات عرض كرد: پروردگارا تو مى‏دانى كه مرا جز اطاعت امر تو قصدى نيست ميان ما اين فاسقين جدايى بدهى، خطاب رسيد اى موسى بلعم بن باعورا دعا كرده اين سرزمين زندان امت تو بشود.

موسى عرض كرد: خداوندا بلعم در حق رسول تو دعا كرده و تو رد نكردى، اما اگر من در حق او دعا كنم قبول مى‏فرمايى، خطاب شد اى موسى هر چه دعا كنى مستجاب مى‏كنم.

موسى عرض كرد: پروردگارا هر چه از براى او گرامى‏تر است كه ايمان باشد از او بگير، ندا آمد كه دعاى تو را اجابت كرديم و بدان كه چون به شهر مى‏روى قبل از هر كس او پيش آيد و به او بگو در مقابل عبادت تو سه دعا ديگر حالا خواه اخروى باشد و خواه دنيوى اجابت مى‏كنم.

در اينجا خداوند اين قصه را به پيغمبر ما صلى‏الله عليه و آله خبر مى‏دهد كه اى پيامبر به امتّان خود بگو: و اتل عليهم نبا الذى آتيناه آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين‏ (١٦١)

اى محمد صلى‏الله عليه و آله قصه بلعم باعورا را بر امت خود بگو كه اسم اعظم را به او داديم تا هر وقتى كه بخواهد دعا كند او بر هواى نفس خود از زنش پيروى كرد، ما ايمان او را گرفتيم او هم تابع شيطان شد و از گمراهان گرديد، خلاصه موسى (عليه السلام) و هارون كه برادر او است به شهر اردن رفتند مردم آن شهر به استقبال آمدند و ايمان آوردند،

بلعم پيش قدم جمعيت بود كه موسى را اكرام كرد، موسى گفت: اى بلعم دعايى كه در حق ما كردى من نيز دعايى در حق تو كردم تا خدا ايمان تو را بگيرد وليكن بشارتى هم به تو مى‏دهم كه سه دعاى ديگر خداوند متعال در مقابل آن عبادات مستجاب مى‏نمايد اكنون هر حاجت كه دارى بخواه.

بلعم دلتنگ شد، رفت نزد عيالش گفت: اى زن نگفتم دعا در حق پيغمبران سزاوار نيست، خداوند ايمانم را گرفته، زن گفت: دويست سال عبادت خدا كردى، بلعم گفت: سه حاجت ما را خداوند فرموده مستجاب مى‏كنم.

زن گفت: يكى براى من و دو حاجت براى تو، بلعم گفت: اى زن اين را براى آخرت بخواهيم بهتر است تا دنيا، تا اينكه خداوند مرا از آتش عذاب نجات دهد، زن گفت: يك دعا براى من اين است كه دعا كن خداوند به من جمال بهترى بدهد، بلعم گفت: اى زن زيبايى تو از همه زنان عالم بهتر است.

گفت: بايد دعا كنى، بلعم دعا كرد، خداوند چنان زيبايى به آن زن داد كه از جمالش عالم روشن شد، بلعم به نظر زنش زشت آمد و پريشانى او ظاهر شد، زن از خانه بيرون رفت، بلعم ناراحت شد، دعا كرد زنش سگ شد، او را از خانه بيرون كرد، در آستانه در مى‏نشست و گريه مى‏كرد و در فراق او فرزندانش گريه مى‏كردند، بنى اسرائيل و مردم شهر اردن جمع شدند.

گفتند: مادر فرزندان تو است، روا نيست كه سگ باشد، خدمت به تو كرده آخر الامر دعاى سومى را كرد زن صورت اولى كه در زندگى داشت بازگشت و به خانه آمد، بلعم سه دعاى او مستجاب شد و با بى‏ايمانى به صورت سگ از دنيا رفت‏ (١٦٢).

## عبدالله بن بزاز و حميد بن قحطبه

عبد الله بزاز پير مردى بود و از ايشان نقل شده است كه بين من و حميد بن قحطبه طوسى معامله‏اى در جريان بود، يك روز از نيشابور به طوس سفر كردم، چون حميدبن قحطبه از ورود من باخبر گرديد همان وقت مرا به حضور خود طلبيد، ظهر ماه رمضان بود وارد بر ايشان شدم، ديدم در خانه نشسته بر او سلام كردم، آب آوردند دستهايم را شستم، سفره را پهن كردند غذاى مخصوص آوردند من فراموش كردم كه ماه رمضان است و روزه‏ام دست به طرف غذا دراز نمودم وقتى كه متذكر شدم از خوردن طعام امساك كردم.

حميد به من گفت: چرا غذا نمى‏خورى؟ گفتم: اى امير ماه روزه است من سالم هستم و روزه گرفته‏ام شايد امير عذرى دارند كه موجب افتار روزه مى‏باشد، آن ملعون گفت: هيچ علتى ندارد و تنم سالم است و عذرى ندارم، پس از اين جمله اشك از چشمانش سرازير گرديد و بعد از خوردن طعام سوال كردم كه چه شده؟ گفت: علت اين است موقعى كه هارون در طوس بود به دنبال من فرستاد و احضارم كرد موقعى كه بر او داخل شدم ديدم جلوش شمعى روشن است، شمشير برهنه در پيش خود گذاشته و خادمى پيش او ايستاده است، چون مرا ديد سرش را بلند كرد و گفت اطاعت تو از پيشواى مسلمين تا چه حدى و چه اندازه است؟ گفتم با مال و جان حاضرم از تو فرمانبردارى نمايم، هارون سرش را پايين انداخت، اجازه مرخصى داد، هنوز در منزل مشغول استراحت نشده بودم دوباره فرستاد به سراغم، گفت: امير تو را مى‏خواهد، اين دفعه خوف و ترس بر من غلبه كرد و كلمه استرجاع را به زبان جارى ساختم: انا لله و انا اليه راجعون و با خود گفتم: مرتبه اول مرا براى قتل طلبيده بود چون مرا ديد حيا كرد و خجالت كشيد.

اين دفعه يقينا دستور اعدام مرا خواهد داد، وقتى كه در حضورش رسيدم او را باز در همان حالت اول مشاهده كردم و چون به من متوجه شد، سرش را بلند كرد و باز گفت: اطاعت تو از خليفه رسول الله و نماينده پيغمبر خدا تا چه مقدار است؟ گفتم: با جان و مال و عيال و زن و بچه در اين حال تبسمى كرد و سرش را به زير انداخت و به من اجازه مرخصى داد وقتى كه وارد منزل دشم، توقف نكرده باز قاصدى آمد و گفت: امير تو را به حضور خوانده و او مرا پيش هارون برد، پس از ورود كلام سابق خود را تكرار كرد، اين دفعه گفتم: حاضرم با جان و مال و عيال و دين و غيره اطاعت فرمان تو مى‏برم.

هارون چون اين حرف را از من شنيد، خنديد و به من گفت: اين شمشير را بردار و اين خادم هرچه به تو دستور داد اطاعت كنيد.

پس خادم شمشير را برداشت و به دست من داد و مرا به خانه‏اى وارد كرد در آن خانه بسته بود آن را باز كرد، آنگاه ديدم در وسط حياط چاهى است و سه حجره در اطراف آن وجود دارد و درهاى آنها نيز قفل است، خادم درب يك حجره را گشود، ديدم كه بيست نفر كه گيسوان بلند دارند و آن زلف بلند علامت و نشانه سيادت آن زمان بود و عده سالخورده و سفيد موى و جمعى در سن ميانسال و جمعى جوان و نورسيده بودند و همگى از فرزندان فاطمه زهرا و على عليهما السلام بودند، خادم روى كرد، به من گفت: اميرالمومنين هارون تو را مامور كرده اين‏ها را به قتل برسانى.

خادم آنها را يكى پس از ديگرى بيرون مى‏آورد و من گردن آنها را مى‏زدم، تا اينكه نفر آخرى را پيش كشيد، او را نيز كشتم و خادم نعش‏هاى آنها را به همان چاه انداخت.

سپس در حجره دومى را باز كرد. در آنجا نيز بيست نفر از فرزندان بچه‏هاى على (عليه السلام) و زهرا عليها السلام كه با زنجير بسته بودند خادم يكى پس از ديگرى را جلو مى‏آورد و من گردن مى‏زدم و به آن چاه مى‏انداختم تا نفر آخرى هم به قتل رسانيدم بعد در حجره سوم را گشود باز مثل اولى و دومى ديدم بيست نفر سيد از فرزندان فاطمه عليها السلام و على (عليه السلام) زندانى هستند.

خادم گفت: پيشواى مسلمين به تو دستور داده اينها را هم گردن بزنى همه آنها را كشتم و جسدشان را توى چاه انداخت، نوزده نفر آنها را گردن زدم، فقط يك پير مرد مانده بود، مانند ديگران گيسوانى داشت، خادم او را پيش كشيد او رو به من كرد و گفت: اى بدبخت چه عذر و بهانه حجت دارى در روز قيامت در حالى كه شصت نفر از فرزندان رسول الله صلى‏الله عليه و آله كشته‏اى؟

حميد مى‏گويد: سخنان آن سيد پير مرد بر من اثر كرد و لرزه بر اندامم افتاد، چون خادم اين حالت را در من ديد با حالت غضب به من نگاه كرد و كلمات درشت بر زبان خود جارى كرد لاجرم او را هم گردن زدم و به آن چاه انداختم، با اين همه كار نادرست نماز و روزه چه اثرى بر من دارد در حالتى كه شصت نفر از اولاد حضرت فاطمه عليها السلام و امير المومنين (عليه السلام) را به قتل رسانيدم بدون ترديد در عذاب دردناك الهى هستم و در آتش دوزخ ماندگارم‏ (١٦٣).

## ساربان كنار خانه خدا

نوشته‏اند يكى از كسانى كه در كربلا از امام حسين (عليه السلام) فاصله گرفت، بريده بن وائل مشهور به ساربان او با آنكه از امام جدا شده بود، شب يازدهم عاشورا به قتلگاه وارد شد و به منظور به دست آوردن انگشتر آن حضرت، انگشت امام (عليه السلام) را جدا كرد.

سعيد بن مسيب از اصحاب امام سجاد (عليه السلام) مى‏گويد: يك سال بعد از شهادت امام حسين (عليه السلام) براى شركت در مراسم حج به مكه رفتم هنگام طواف مردى را ديدم كه دست‏هايش قطع شده و صورتش مانند پاره شب تاريك، سياه است و پرده كعبه را گرفته چنين دعا مى‏كند: اى خداى كعبه مرا بيامرز كه گمان ندارم مرا بيامرزى گرچه ساكنان آسمانها و زمين و همه مخلوقات شفاعت كنند، زيرا گناهم بسيار سنگين است.

سعيد مى‏گويد من و جمعى كنار او اجتماع كرديم و به او گفتيم: واى بر تو اگر تو ابليس باشى سزاوار نيست كه از رحمت خدا نااميد شوى، تو كيستى و گناه تو چيست؟

او گريه كرد و گفت: من خودم گناهم را مى‏شناسم، گفتم: گناه خود را براى ما بيان كن كه چيست؟ گفت: (بريده بن وائل) هستم مشهور به ساربان شتران امام حسين (عليه السلام) بودم همراه آن حضرت از مدينه به سوى عراق روانه شدم من اطلاع يافته بودم كه امام حسين (عليه السلام) لباس گران قيمت همراه دارد آرزو مى‏كردم روزى آن را به دست آورم تا اينكه به كربلا رسيدم و جريان شهادت امام حسين (عليه السلام) پيش آمد من خودم را پنهان كردم تا اين كه شب يازدهم شد به طمع آن لباس از تاريكى شب استفاده كرده كنار بدنهاى پاره پاره شهيدان آمدم به جستجو پرداختم تا اينكه پيكر سر بريده امام حسين (عليه السلام) را يافتم، هواى نفس بر من غالب شد تصميم گرفتم كه آن بند قيمتى را از زير جامه آن حضرت بيرون آوردم، با دستم آن را پيدا كردم ديدم گره بسيار خورده است، يكى از آن گره‏ها را گشودم ناگهان دست راست امام حسين (عليه السلام) حركت كرد و آن قسمت از لباس را محكم گرفت، هر چه توان داشتم خواستم دست او را رد كنم، نتوانستم هواى نفس بر من غلبه كرد تا وسيله‏اى پيدا كنم و دست آن حضرت را از مچ قطع نمايم شمشير شكسته‏اى يافتم و دست راست او را قطع كردم دستم را دراز كردم تا گره بند را گشايم، ناگاه دست چپ امام (عليه السلام) حركت كرد و آن قسمت از لباس را محكم گرفت دست چپ آن حضرت را نيز از مشت بريدم آنگاه دست بردم آن بند را بيرون آوردم ناگهان ديدم زمين لرزيد و هوا دگرگون شد.

شنيدم شخصى گريه جان سوز مى‏كند و مى‏گويد: آه پدر جان، واى از اين كشته سر بريده، اى حسين جان، اى غريب، در اين هنگام من خود را بين كشته‏ها انداختم ناگاه سه نفر را با يك زن با جمعيت بسيار ديدم، فرشتگان همه جا را پر كرده بودند، آنها پيامبر و على و فاطمه و حسن عليهم السلام بودند، گريه مى‏كردند، ناگاه رسول خدا صلى‏الله عليه و آله مرا ديد و به من فرمود: اى پست‏ ترين انسانها لعنت خدا بر تو باد، با فرزند من چنين رفتار نمودى، خدا صورتت را سياه كند و دستهايت را در دنيا قبل از آخرت قطع نمايد، هنوز نفرين حضرت تمام نشده بود، دست‏هايم خشك شد و صورتم شب تاريك و سياه گرديد و به اين وضع گرفتار شدم، اكنون كنار خانه خدا آمده‏ام و از خدا مى‏خواهم به من لطف كند و من مى‏دانم، هرگز خدا مرا نمى‏آمرزد، حاضرين و هر كس كه اين موضوع را شنيد او را لعنت كرد (١٦٤).

## بحرين تحت حكومت فرنگ

جماعتى از ثقات ذكر كرده‏اند كه: مدتى ولايت بحرين تحت حكومت فرنگ بود آنها مردى از مسلمانان را ولى بحرين كردند، شايد او بهتر خدمت كند و آن حاكم سنى ناصبى بود و وزيرى داشت از خودش بدتر بود و آن وزير پيوسته حيله و مكرها مى‏كرد براى كشتن اهل آن بلاد، در يكى از روزها وزير داخل شد بر حاكم و انارى در دست داشت، داد به حاكم او نظر كرد به آن انار ديد بر آن انار نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله، ابوبكر و عمر و عثمان و على خلفاء رسول الله و چون حاكم ديد كه اين نوشته اصل انار است، كار انسان نيست، به وزير گفت: كه اين علامتى است بر باطل بودن مذهب رافضه، نظر شما چيست در اين باره؟

وزير گفت: اينها انكار دليل مى‏كنند تو آنها را حاضر كنيد و اين انار را نشان دهيد، اگر قبول نكردند مخير نماييد بين سه چيز: يا جزيه، يا جواب از اين انار و يا اينكه مردان را بكشى و زنان و بچه‏ها را اسير ببريد و مالشان را به غنيمت بردارى.

حاكم قبول كرد و علماء آنها را حاضر كرد و انار را نشان داد و گفت: اگر جواب نياوريد شماها را مى‏كشم و زنان را اسير مى‏كنم و مال شماها را بر مى‏دارم و يا اينكه بايد جزيه بدهيد، آنها متحير گرديدند كه چكار كنند، پس بزرگ آنها گفتند: اى امير سه روز ما را مهلت بده، شايد جوابى بياوريم، پس سه روز ايشان را مهلت داد و در مجلسى جمع شدند براى متفق شدن كه از صلحاى بحرين ده نفر اختيار نمايند، و از ميان ده نفر سه كس را اختيار كردند، پس از آن سه نفر را گفتند كه شما يكى امشب بيرون رو به سوى صحرا، خدا را عبادت كن و استغاثه نما با امام زمان كه او شايد به تو خبر دهد راه اصلى اين مسئله را.

آن شخص بيرون رفت، عبادت كرد، استغاثه نمود به حضرت صاحب الامر (عليه السلام)، آن شب خبرى نشد، شب دوم ديگرى رفت عبادت كرد، خبرى نشد، ناراحتى‏ها بيشتر شد، شب سوم نفر سومى را فرستادند كه اسم او محمد بن عيسى بود و او سر و پاى برهنه به صحرا رفت و آن شب بسيار شب تاريكى بود، او مشغول دعا و گريه و توسل شد و استغاثه به حضرت صاحب الامر كرد.

چون آخر شب شد، شنيد مردى به او خطاب كرد كه محمد بن عيسى چرا به اين حال مى‏بينم تو را و چه شده بيرون آمدى بسوى بيابان؟ او گفت: كه اى مرد واگذار مرا من براى امر عظيمى بيرون آمدم و آن را ذكر نمى‏كنم مگر از براى امام خودم گفت: اى محمد بن عيسى منم صاحب الامر ذكر كن حاجت خود را، محمد بن عيسى گفت: اگر تو امام زمان هستى، قصه را مى‏دانى.

فرمود: بلى راست مى‏گويى بيرون آمدى براى قصه انار عرض كردم بلى، حضرت فرمود: در توى خانه وزير لعنه الله عليه درخت انار است وقتى كه آن درخت باردار شد و بار آورد وزير از گل به شكل انارى ساخته و دو نصف كرده و در ميان نصف هر يك از آنها بعضى از آن كلمات را نوشته و در كوچكى انار در دار درخت بود.

انار را در ميان آن قالب گلى گذاشت و آن قالب را با آن انار بست و چون انار بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند، اينطور شده است، حالا صبح به نزد حاكم برو و به او بگو كه جواب مسأله را آوردم لكن ظاهر نمى‏كنم مگر در خانه وزير، پس وقتى كه به خانه وزير مى‏شوى به جانب راست هنگامى كه داخل شدى غرفه‏اى خواهى ديد.

پس به حاكم بگو كه جواب نمى‏گويم مگر در آن غرفه در اين حال وزير مانع مى‏شود از دخول آن غرفه، شما اصرار كنيد بر اينكه جلوتر بروى و نگذاريد وزير تنها برود وقتى كه داخل غرفه شدى در آن غرفه طاقچه‏اى خواهى ديد كه كيسه سفيدى در آن هست او را بگير كه در آن قالب گلى است كه آن ملعون حيله كرده او را در حضور حاكم آن انار را در آن قالب بگذاريد تا حيله او معلوم گردد.

علامت ديگر آنست كه چون انار را بشكنى بغير از دود و خاكستر چيزى ديگر از آن معلوم نگردد و بگو به حاكم اگر حقيقت اين مطلب را مى‏خواهيد بدانيد به وزير امر كنيد در حضور مردم انار را بشكند آن خاكستر و دود بر صورت و ريش وزير خواهد رسيد.

چون محمد بن عيسى اين معجزه را از امام (عليه السلام) شنيد شاد گرديد، در مقابل حضرت زمين را بوسيد و با شادى بسوى منزل خود رفت، صبح به نزد حاكم رفتند و به دستور امام (عليه السلام) انجام داد، حاكم گفت: چه كسى به تو اين امور را خبر داد؟ گفت: امام زمان (عليه السلام)، وزير گفت: كيست امام شما؟ گفت: ائمه اطهار عليهم السلام.

از اول يك يك شماره كرد تا رسيد به امام زمان (عليه السلام)، حاكم گفت: دست خود را بده كه من بيعت كنم بر اين مذهب كه من گواهى مى‏دهم كه نيست خدايى مگر خداى يگانه و گواهى مى‏دهم كه حضرت محمد صلى‏الله عليه و آله رسول خدا است و خليفه بلافصل او على (عليه السلام) است و همه ائمه را اقرار نمود و بعد امر كرد وزير را به قتل رسانيدند (١٦٥).

## انسان و خودخواهى

از حضرت امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمودند: چهار طايفه در جهنم به قدرى بر آنها عذاب سخت است كه اهل جهنم از عذاب و بوى تعفن آنها در زحمت مى‏باشند:

اول: آنها سوال مى‏شود كه در دنيا چه كردى به اين عذاب مبتلا گرديدى؟

مى‏گويد: بر ذمه من حق الناس بسيار بود كه از دنيا رفتم، پس از من كسى بدهى مرا ادا نكرد به اين جهت مبتلا به چنين عذاب سختى گرديده‏ام.

دومى: كسى است روده‏هاى او از شكمش بيرون آمده به زير پاى اهل جهنم ماليده مى‏شود، از او سوال مى‏شود عمل تو در دنيا چه بوده؟ مى‏گويد: من از ترشح بول اجتناب نمى‏كردم و باكى نداشتم، بول به بدن يا لباس من اصابت كند و لذا به اين عذاب مبتلا گرديدم.

سومى: كسى است كه از دهن او چرك و تعفن مى‏ريزد، از او سوال مى‏كنند در دنيا چه كردى كه خداوند تو را به اين عذاب مبتلا كرده؟ مى‏گويد: من در منيا هرگاه سخنى از كسى مى‏شنيدم اضافه مى‏كردم و او را به طرف مقابل خبر كشى مى‏كردم.

شخص چهارمى كسى است كه گوشت بدن او را با مقراض مى‏كنند و به دهانش مى‏گذراند كه بخورد، به او مى‏گويد: مگر در دنيا چه مى‏كردى كه به عذاب مبتلا گرديدى؟ مى‏گويد: من كسى بودم كه در دنيا غيبت مردم را مى‏كردم، خداى متعال هم مى‏فرمايد: ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه‏ (١٦٦)

آيا دوست داريد يكى از شماها گوشت برادرتان بخورد نه آنكه دوست ندارد، بلكه تنفر دارد از اين عمل‏ (١٦٧).

هنگامى كه انسان ترس از خداوند نداشته، قهرا گناه مى‏كند و از اثر كثرت گناه قلب قساوت پيدا مى‏كند، آن وقت گناه سنگين باشد عذابش هم شديد است، روايت در اين هم وارد شده است:

قال موسى بن جعفر (عليه السلام): كلما احدث الناس من الذنوب من البلاء ما لم يكونوا يعدون‏ (١٦٨)

معصيت جديد سبب مى‏شود كه خداوند به بلاء جديد انسان را گرفتار نمايد.

انس بن مالك خائن حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله

از ابى جعده نقل شده گفت: در بصره بودم بر خورد كردم به انس بن مالك كه ده سال خدمتگزار رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله بودم ديدم مبتلا به مرض برص شده و از دو چشم‏نابينا گرديده گفتم: اين چه مرضى است در تو مى‏بينم مدتها خدمتگزار رسول خدا صلى‏الله عليه و آله بودى و آن حضرت فرموده: مومن مبتلا به مرض برص نمى‏شود انس سر به زير انداخت و اشكش جارى گرديد گفت: من به دعاى بنده صالح خدا مبتلا شده‏ام، گفتم: بنده صالح كيست؟

گفت: از من درگذر و سوال نكن افرادى كه در آنجا بودند اصرار كردند گفت: اكنون ناچارم بگويم يك روز رسول خدا صلى‏الله عليه و آله مرا امر كرد ده نفر از اصحاب حاضر كنم پس از انجام اين عمل بساطى كه (فرش) يكى از بزرگان يك قبيله به خدمت حضرت هديه آورده بود پهن نمودم و آنها را امر كرد روى آن بساط نشستند و به من فرمودند اى انس تو هم به روى اين بساط بشين و آنچه را كه در اين سفر ديدى به من خبر بده.

انس گفت: چون ما همه روى آن فرش قرار گرفتيم على (عليه السلام) باد را امر كرد تا اينكه ما را آن فرش حركت از مكانى به مكان ديگر سير مى‏داد تا اينكه باز على (عليه السلام) باد را امر كرد كه ما را به روى زمين بگذارد و چون روى زمين قرار گرفتيم.

فرمودند آيا مى‏دانيد در چه زمينى مى‏باشيد؟

عرض كرديم: خدا و رسول و وصى او دانا مى‏باشد فرمود: اين كوه آرامگاه اصحاب كهف مى‏باشد برخيزيد به اصحاب كهف سلام كنيد پس اول مرتبه ابوبكر و عمر بر در جلو غار آمدند و بر آنها سلام كردند و لكن جوابى نشنيدند پس ساير اصحاب دو تا دو تا بر مى‏خواستند و در جلو غار مى‏آمدند و سلام مى‏كردند لكن جواب نمى‏شنيدند.

آخر مرتبه على (عليه السلام) در جلو غار آمد و گفت: السلام عليكم يا اصحاب الكهف، پس همه ما شنيديم كه از ميان غار صدايى بلند شد: و عليك السلام ياوصى رسول الله رحمه الله و بركاته

على (عليه السلام) فرمودند: اى اصحاب كهف شما چرا جواب سلام ساير اصحاب پيغمبر را نداديد؟ گفتند اى خليفه آخر الزمان ما اجازه نداريم كه تكلم كنيم مگر با پيغمبر يا وصى او و اگر تو وصى پيغمبر نبودى با تو هم تكلم نمى‏كنيم، على (عليه السلام) به ما فرمود: آيا شنيديد آنچه را اصحاب كهف گفتند؟ عرض كرديم بله پس دستور داد تا اينكه هر كس بجاى خود روى فرش قرار گرفتيم، و باد ما را حمل كرد تا در مسجد رسول خدا در مدينه بروى زمين گذاشت پس رسول خدا صلى‏الله عليه و آله رو به من كرد و فرمود: اى انس آيا تو مى‏گويى آنچه را ديدى يا من بگويم گفتم: سخن از زبان شما شنيدن شيرين‏تر است.

پس حضرت همه جريان را از اول تا آخر نقل فرمودند و به من فرمود: اى انس اگر وصى من على (عليه السلام) بعد از من از تو در اين باب شهادت خواست كتمان مكن، و چون حضرت رسول از دنيا رفت و خلافت را از على (عليه السلام) گرفتند روزى على (عليه السلام) در حضور جمعى از من شهادت خواست فرمود: آنچه را در آن روز بساط و زيارت اصحاب كهف ديدى شهادت بده.

من گفتم: يا على پيرى مرا دريافته و همه چيز را فراموش كردم و از نظرم محو شده فرمود: اى انس آنچه را ديده‏اى در نظر داشته باشى و كتمان كنى خدا تو را به برص و كورى دل مبتلا مى‏گرداند با اين حال من كتمان شهادت نمودم و هنوز از مجلس برنخاسته بودم آثار نفرين حضرت را ديدم و مبتلا به برص و كورى چشم شدم‏ (١٦٩).

ملاحظه فرموديد: انس بيچاره با كتمان كردن شهادت براى امير المومنين با اينكه حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله سفارش نموده بود دريغ كرد موجب نفرين على (عليه السلام) و غضب خدا قرار گرفت خود را به عذاب الهى مبتلا كرد دشمنى كرد هم با دينش و هم با جانش.

## نامه‏اى به ابوذر كه درخواست موعظه شده بود

روايت شده يك نامه بدست ابوذر رسيد كه اين نامه از راه دور آمده، شخصى تقاضاى موعظه كرده چون ابوذر را كاملا مى‏شناخت كه مورد علاقه رسول الله است، ابوذر يك جمله نوشت و آن اين است: با آن كسى كه بيش از همه مردم او را دوست مى‏دارى با او بدى و دشمنى مكن، فرستاد آن شخص نامه را خواند سر در نياورد كه مقصود ايشان از اين جمله چيست؟

اين معلوم و روشن است كه انسان با دوست خود دشمنى نمى‏كند، اين چطور جمله است، از طرفى فكر كرد كه گوينده اين كلام ابوذر است چاره نيست بايد توضيح خواست.

ابوذر نوشت مقصودم از محبوب‏ترين افراد همان خودت هستى، يعنى: با خودت دشمنى مكن چون هر گناه كه انسان مى‏كند صدمه‏اش بر خودش وارد مى‏شود (١٧٠).

## مرد شامى پدرش را در چه حال ديد؟

محمد بن مسلم از ابى عتبه روايت كرده كه گفت: من نزد امام باقر بودم كه مرد شامى به خدمت آن حضرت آمد، گفت: يا بن رسول الله من از دوستان شما هستم و من پدرى داشتم كه از دوستان بنى اميه بود ايشان بوستانى داشت و اموال خود را در آن محل دفن كرد براى محبتى كه مرا با اهل بيت بود از روى عداوت وصيت نكرد و آن مال را از من مخفى داشت پس آن حضرت مكتوبى نوشت و مهر كرد به آن جوان شامى داد و فرمود: كه مكتوب را به بقيع ببر و در ميان مقابر بايست و به آواز بلند بگو: يا در جان شخصى حاضر مى‏شود، تو مكتوب را به او بده، بگو: من فرستاده امام باقر هستم و آنچه مراد تو است از آن شخص طلب كن.

پس آن جوان شامى مكتوب را گرفته متوجه بقيع شد.

راوى گويد: كه روز ديگر به خدمت آن حضرت مشرف شدم تا حقيقت حال آن جوان را معلوم كنم، ديدم كه آن جوان شامى پيش از من به خدمت آن حضرت مشرف شده و انتظار اذن دخول مى‏كشد، چون اندك ساعتى گذشت خادم بيرون آمد و اذن دخول داد.

پس با آن جوان در خدمت آن حضرت مشرف شديم، جوان شامى عرض كرد: يابن رسول الله شب گذشته به بقيع رفتم آنچه امر فرموده بوديد به عمل آوردم، شخص حاضر شد و گفت: در همين موضع باش تا من باز آيم، بعد از زمانى باز آمد با يك مرد سياهى در كمال كراهت جمال.

گفت: اين پدر تو است آنچه مى‏خواهى از او سوال كن، من گفتم پدر من مردى سفيد و قوى هيكل بود، اين سياه و ضعيف است، گفت: بلى، دوزخ او را متغير گردانيده و به اين هيئت ساخته، پس من پيش رفتم و از او پرسيدم كه تو پدر منى؟ گفت: بلى گفتم: اين چه حال است؟

گفت: اى فرزند خداوند عالم به انواع عذاب گرفتارم كرده، چون دوست بنى اميه بودم و از اهل بيت اجتناب مى‏كردم، امروز بسيار نادم و پشيمان هستم.

اى فرزند به طرف آن بوستان برو و در زير فلان درخت اموال من در آنجا است، مدفون كرده‏ام از آن اموال پنجاه هزار دينار ببر بده به خدمت حضرت امام محمد باقر (عليه السلام) كه نذر آن حضرت است، بقيه مال خود باشد، سهم حضرت را داد از حضرت اجازه خواست مرخص شد، اين است عاقبت خود خواهى و دشمنى با اهل بيت‏ (١٧١).

## آقاى نورى مصادف با سارق

مرحوم ثقه الاسلام نورى در كتاب كلمه طيبه داستانى نقل كرده، ايشان مى‏گويد: كه پدرم از علما و بزرگ زمان خود بود و ساكن قريه نور بودند.

يك سيد محترم از اهل طالقان بود، عازم رشت بود تجار رشت بابت سهم امام و سهم سادات مقدار زيادى به او كمك مى‏كردند.

در يك سال وضع تجار بسيار خوب شده بود و به اين سيد دويست اشرفى در آن زمان خيلى پول بود به او داده بودند خواست از رشت حركت كند، اول بيايد قريه نور پيش پدرم علامه نورى، وقتى كه حركت مى‏كند در اثناء راه يك نفر سوار بر اسب بوده به اين بزرگوار رسيد تعارفى كرد و از سيد احوالپرسى كرد، سيد هم كاملا همه برنامه مسافرت را بيان كرد، غافل از اينكه اين مرد دزد است، مرد دزد ديد عجب طعمه خوبى است در فكر اين است كه سيد را در جاى خلوتى پيدا كند پولهاى او را ببرد بيچاره هم خبر از جايى ندارد.

دزد پرسيد آقا كجا مى‏روى؟ سيد گفت: تا قريه نور دزد گفت: من هم تصادفا مى‏خواهم آنجا بروم با هم مى‏رويم در اثناء راه رسيدند به كنار دريا چند نفر ماهى‏گير چادر زده بودند براى ماهى گرفتن اين دو نفر سيد و دزد نشستند پهلوى اين چند نفر ماهى گير كه چاى بخورند.

آنها دزد را كاملا مى‏شناختند سيد بيچاره هم مى‏شناختند دزد رفت براى تطهير ماهى گيرها به سيد گفتند رفيقت را از كجا پيدا كردى؟ گفت: همسفر من است آنها گفتند: آيا او را مى‏شناسى گفت: آدم خوبى است.

گفتند اين دزد است سيد ترسيد گفت: از كجا مى‏گويى گفتند: از ما باج مى‏گيرد.

گفت: به دادم برسيد براى خاطر جدم گفتند: ما هيچ كارى نمى‏توانيم بكنيم مگر اينكه وقتى كه آمد تو به يك بهانه‏اى برو ما او را مشغول مى‏كنيم تو خودت را به جنگل برسان.

دزد برگشت آمد نشست و مقدارى گذشت سيد هم رفت به بهانه تطهير كردن مقدارى گذشت و ماهى‏گير هم دزد را مشغول كردند پس از چند ساعتى دزد با خبر شد كه اينها كلاه سرش گذاشته‏اند طعمه را فرار داده‏اند.

دزد گفت: من خودم را به سيد مى‏رسانم و پولش را مى‏گيرم بعد او را مى‏كشم سپس مى‏آيم به حساب شماها مى‏رسم.

سوار اسب شد به جنگل رفت سيد هم خودش را به جنگل رسانده بود تا هوا تاريك شد صداى جانوران بلند شد از ترس جانوران بلند شد از ترس جانوران از درختى بالا رفت دزد هم به همان راهى كه سيد رفته بود، رفت تا در جنگل نزديك درخت رسيد اينجا بود كه ديگر نفهميد كه سيد كجا رفته شب شد دزد در پاى درخت چيزى خورد و خوابيد كه صبح سيد را دنبال كند سيد هم كه معلوم است بالاى آن درخت تماشا مى‏كند مقدارى از شب گذشت دزد خواب رفت شغالى آمد صدا كرد يك دفعه به صداى يك شغال حدود بيست شغال از اطراف جنگل جمع شدند ولى آهسته آهسته كه از صداى پايشان دزد بيدار نشود همه دور اين يكى كه اول صدا كرد جمع شدند شغالها ديدند اين شغال اولى رئيس اينها بود رفت جلو بقيه پشت سر اين شغال اولى ولى آهسته آهسته خلاصه اول تفنگش را با دندان گرفت آورد اين طرف پوستى كه رويش كشيده بود كندند و خوردند تفنگ را در گودالى انداختند.

با چنگالان روى آن خاك ريختند بعد شمشير اين دزد را هم برداشتند و جايى خاك كردند بعد زين اسبش را هم بردند بدون اينكه دزد بيدار شود بعد تمام شغالها كم كم آمدند تا نزديك شدند همه با هم به آن دزد حمله كردند تا آن حركت كند پاره پاره كردند و همه با هم خوردند چيزى باقى نماند مگر استخوانهايش سيد هم از بالاى درخت نگاه مى‏كند صبح شد سيد از بالاى درخت آمد پايين شمشير و تفنگ دزد را برداشت زين اسب را هم روى اسب گذاشت سوار اسب دزد شده و به قريه نور پيش مرحوم نور حركت كرد (١٧٢).

## تبديل مال حلال به حرام

نقل شده كه روزى على (عليه السلام) درب مسجد كوفه از شتر خود پياده شد و شتر را به شخصى دادند كه آنرا نگه دارد تا اينكه در مسجد كوفه نماز بخواند و مراجعت كنند چون از نماز فارغ شدند و بيرون تشريف آوردند ديدند شتر بدون دهنه و افسار در كنار مسجد ايستاده معلوم شد كه آن شخص دزديده و رفته.

حضرت مبلغى دادند تا اينكه از بازار افسار و دهنه‏اى خريدارى نمودند چون آن را نزد حضرت آوردند معلوم شد همان دهنه و افسار شتر حضرت است آن دزديده و در بازار فروخته فرستاده حضرت هم به عينه آن را خريدارى نموده حضرت فرمودند: ما ضرر نكرده‏ايم زيرا قصد داشتم همين مبلغ را به آن شخص كه شتر را نگه داشته بود بدهم اكنون مبلغ را داده‏ام دهنه و افسار را خريده‏ام لكن ضرر را آن شخص كرد كه عجله كرد و اين مبلغ را از دزدى تهيه نمود و صبر نكرد تا اينكه از راه حلال بدست او برسد (١٧٣).

## شخص دزد چگونه مومن شد

نقل شده شخصى بود در مدينه بسيار ظاهر الصلاح بود لكن در بعضى از شبها از منازل اهل مدينه دزدى مى‏كرد تا اينكه شبى براى دزدى از ديوار خانه‏اى بالا رفت ديد در خانه اثاثيه زياد به چشم مى‏خورد و در ميان خانه به غير از يك زن كسى وجود ندارد بسيار خوشحال گرديد و گفت: امشب علاوه بر اينكه مال زياد به دست من آمد با اين زن هم زنا مى‏كنم.

لكن با خود فكر كرد كه من مگر آخر الامر دچار مرگ نمى‏شوم و خداوند ما را مواخذه اين گناه‏ها نمى‏كند بنا كرد نفس خود را ملامت كردن آخر الامر دست از كار دزدى و غيره كشيد و دست خالى مراجعت كرد.

فردا صبح خدمت رسول خدا صلى‏الله عليه و آله رفت و در حضور آن حضرت نشسته كه آن زنى كه مى‏خواست مال او را سرقت نمايد و با او امر خلاف عفت بجاى آورد، خدمت حضرت رسول خدا صلى‏الله عليه و آله شرفياب شد و عرض كرد يا رسول الله من زن بى شوهرى مى‏باشم و مال زيادى دارم و ديگر قصد نداشتم شوهر كنم ولكن شب گذشته متوجه شدم كه دزدى در خانه من آمده اگر چه چيزى نبرده ولكن من بسيار ترسدم و ديگر جرات ندارم تنها در خانه زندگى كنم شما شخصى را كه صلاح بدانيد براى شوهرى من اختيار فرماييد حضرت اشاره كرد به آن شخص و فرمودند: اگر ميل داريد تو را به او تزويج نمايم زن عرض كرد: مانعى ندارد.

حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله آن زن را براى آن شخص عقد بست و آن مرد شب بعد در همان منزل با آن زن ازدواج كرد و داستان خود را براى آن زن بيان كرد و نتيجه گرفت كه اگر من شب گذشته مى‏خواستم هم بستر شوم علاوه بر گناه پيش از يك شب به عيش نايل نمى‏شدم و لكن صبر كردم خداوند چنين مقدر كرد كه امشب از درب منزل بيايم و مادام العمر با تو زندگانى مرتب داشته باشم‏ (١٧٤).

## ابوالقاسم قشيرى و فضه

اگر كسى با خدا باشد خداوند با او است و اگر ترك گناه كند خواسته‏هايش عملى مى‏شود به قول رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله من كان لله كان الله له كسى كه براى خدا باشد خداهم براى او است.

يك بانو به عنوان يك كنيز چقدر استفاده معنوى كرده و مقامش به كجا رسيده حرف نمى‏زند مگر با آيه قرآن و او خادمه حضرت فاطمه زهرا (عليه السلام) است به نام فضه ابوالقاسم قشيرى نقل كرده كه روزى من در بيابان از كاروان عقب ماندم در آن حال زنى را ديدم از او سوال كردم: اى بانو تو كيستى؟

در جواب گفت: فقل سلام فسوف يعلمون (١٧٥)، اول سلام كن بعد به سوال شما جواب بدهم كه چه كسى هستم، گفتم: سلام عليكم بعد سوال كردم در اين بيابان چه مى‏كنى؟

در جواب من گفت: من يهد الله فما له من مضل (١٧٦)، كسى را خدا هدايت كند براى او گمراهى نيست به قول آن شاعر:

اگر تيغ عالم بجنبد ز جاى نبرد رگى تا نخواهد خداى گفتم: آيا از آدميان هستيد يا از پرى؟

در جواب گفت: با نبى آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد (١٧٧) اى فرزند آدم در مقام عبادت زينتهاى خودتان را بگيريد فهميدم كه ايشان از طايفه‏اى انس است.

گفتم: اى خواهر از كجا مى‏آيى؟

گفت: اولئك ينادون من مكان بعيد (١٧٨) آن مردم از مكان بسيار دور از سعادت و ايمان به اين كتاب حق دعوت مى‏شود از آيه فهميدم از سفر دور و از مكان دور را طى مى‏كند.

بعد سوال كردم: از مكان و از راه دور مى‏آييد به كجا اراده كرده‏اى برويد؟

در جواب من گفت: ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا (١٧٩) كسى كه توانايى دارد از حيث مال و سلامتى بدن و آزاد بودن راه واجب است به زيارت خانه خدا برود.

درك كردم اين بانو محترمه اراده حج را دارد سوال كردم: چند روز است از خانه بيرون آمدى؟

در جواب گفت: و لقد خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما فى ستا ايام‏ (١٨٠) آسمانها و زمين و آنچه كه بين آنها است همه را در شش روز خلق كردم.

سوال كردم: آيا غذا ميل دارى؟

آيه قرآن خواند: و ما جعلناهم جسدا لا ياكلون الطعام و ما كانو خالدين‏ (١٨١) قرار نداديم جسدى را كه غذا نخورد دائمى هم نيست پند.

فهميدم كه گرسنه است غذا آوردم ميل كردند، بعد گفتن: مقدارى عجله كن تا به قافله برسيم.

ايضا جواب ما را به آيه قرآن دادند: لا يكلف الله نفسا الا وسعها (١٨٢) خداوند تكليف نمى‏كند هيچ نفسى را مگر به اندازه وسعت خود.

گفتم: بيا رديف من سوار شويد زودتر برسيم.

در جواب من اين آيه را خواند: لو كان فيهما الهه سته الا الله لفسدتا (١٨٣) اگر در آسمان و زمين به جز خداى يكتا خدايانى وجود داشته باشد همانا فساد در آسمان و زمين راه پيدا مى‏كند.

ناچار پياده شدم و او را سوار كردم باز آيه تلاوت كرد: سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كناله مقربين‏ (١٨٤) پاك و منزه است خدايى كه او اين چهار پايان قوى را مسخر گردانيده و ما هرگز قادر به آن نبوديم.

رسيديم به يك كاروان گفتم: شما در اين قافله كسى داريد؟

شروع كرد آياتى قرائت كردن: يا داوود انا جعلناك خليفه فى الارض فحكم بين الناس بالحق‏ (١٨٥) اى داوود قرار دادم شما را در روى زمين پيغمبر و جانشين خودم بين مردم به حق قضاوت كن.

آيه ديگرى تلاوت كرد: يا يحيى خذ الكتاب بقوه و آتيناه الحكم صبيا (١٨٦) اى يحيى كتاب آسمانى ما را به قوت نبوت فراگير و به او در همان سن كودكى مقام نبوت داديم.

آيه ديگرى خواند: و ما محمد الا رسول‏ (١٨٧) حضرت محمد صلى‏الله عليه و آله نيست مگر پيامبرى از جانب خدا.

آيه ديگر قرائت كرد: يا موسى انى انا الله! العالمين‏ (١٨٨) اى موسى آگاه باشيد كه منهم خداى يكتا خلق كننده همه موجودات.

ديدم ساكت شد آيه را نخواند فهميدم چهار نفر در قافله دارد آنها را صدا زدم بنامهاى اينها چهار نفر آمدند من سوال كردم از آن چهار نفر كه اين زن با شما چه نسبتى دارد؟

گفتند: اين بانو مادر ماست فضه خدمت كار و كنيز حضرت فاطمه زهرا عليها السلام است‏ (١٨٩).

## يك كرامت بزرگ از ميرزاى قمى

آيا شما به نظر مى‏آوريد كه بزرگان ما اين مقام معنوى را چگونه بدست آوردند چه رنجها كشيدند و چگونه عبادت خدا را كردند و نفس اماره را غالب شدند تا توانستند با امام عصر (عليه السلام) ارتباط پيدا كنند يا با عمل خارق‏العاده روبرو شدند چرا افرادى مى‏باشند سواد هم نداشتند ولى در بيدارى به محضر امام عصر (عليه السلام) رسيدند و قدمها را پيمودند با آن حضرت ولى اشخاص زيادى آرزو دارند حتى در عالم رويا امام عصر (عليه السلام) را ببينند لكن توفيق پيدا نمى‏كنند.

يك داستانى از مرحوم مغفور ميرزاى قمى كه مقبريه آن بزرگوار در قم مى‏باشد.

در دارالسلام عراقى از آقا حسين كزازى نقل كرده كه: بعد از وفات ميرزا قمى شخصى از اهل شيروان قفقازيه هميشه خدمتگزار مقبره مرحوم ميرزاى قمى بود بدون اجرت و حقوق، يك روز از او سوال كردند كه چه چيز وادار كرده شما را بر اين خدمت مجانى.

گفت: من اهل شيروان بودم و ثروت زيادى داشتم پس به قصد زيارت بيت الله الحرام از شهر خودم حركت كردم و بعد از فراغ از حج به قصد زيارت ائمه صلوات الله عليهم به كشتى نشستم بطرف عراق در حين سوار شدن به كشتى هميان من افتاد توى دريا.

اميد من قطع شد و حيران ماندم كه چه كنم بعضى اثاثيه خود را فروختم صرف كردم تا خود را به نجف اشرف رساندم رفتم حرم مطهر حضرت امير المومنين (عليه السلام) و متوسل به آن بزرگوار شدم كه من هميانم افتاده توى دريا پول و خرجى هم ندارم.

شب خوابيدم حضرت را در خواب ديدم به من فرمود: غصه مخور، برو قم و هميانت را از عالم جليل ميرزا ابوالقاسم قمى مطالبه كن بيدار شدم و تعجب نمودم كه هميان من به درياى عمان افتاده چطور مى‏شود به من برسد آن هم در قم.

خلاصه اطاعت كردم رفتم قم درب منزل ميرزاى را زدم خادمش آمد دم در گفت: ميرزا در خواب است صبر كن تا از خواب بيدار شود.

گفتم: من مرد غريبم اراده رفتن دارم.

خادم گفت: خودت درب خانه را بزن چون درب خانه را زدم صداى ميرزا بلند شد يا فلان صبر كن الساعه آمدم و مرا به اسم صدا زد تعجب من زيادتر شد ناگاه وقتى كه در را باز كرد عين هميان سربسته مرا از زير عبا بيرون كرد و به من داد و فرمود: برو به ولايت خود و تا من زنده هستم به احدى خبر ندهيد پس هميان را گرفتم و دستش را بوسيدم و رفتم به شيروان.

يك روز اين سرگذشت را براى عيالم نقل كردم تعجب زيادى كرد گفت: اگر چنين شخص جليلى را ديدى بايد مادام الحياه ملازم خدمتش مى‏شدى من برگشتم آمدم قم كه در خدمتش باشم لكن از دنيا رفته بود پس قصد كردم خادم قبر شريفش باشم بدون اجرت‏ (١٩٠).

## داستان شيرين حضرت يوسف (عليه السلام)

ملاحظه بفرماييد سرگذشت حضرت يوسف در سن هفت سالگى چگونه با نفس خود در مقابل نفس اماره مبارزه كرده و صبر كرد تا اينكه به مقام سلطنت خدا پسندانه نايل آمد مخصوصا برادرانى كه با يوسف آن حركت را انجام دادند ولى از يوسف متقابلا عكس العملى ديده نشد يعنى حضرت يوسف با آنها مقابله به مثل انجام نداد بلكه محبت كرد با آنها (١٩١).

خلاصه داستان را مفسران در تفسير سوره يوسف آورده‏اند بيان مى‏شود.

سلطان كشور مصر به نام وليد بن ريان، عزيز هم نخست وزيز اينها بوده سلطان خواب بسيار خطرناك و آشفته‏اى ديد خواب خود را به معربان رويا نقل كرد آنها از تعبير آن خواب عاجز شدند و نتوانستند مقصود از خواب را بدست بياورند از اين جهت گفتند از خواب سلطان بغير از آشفتگى چيزى به نظر نمى‏رسد.

در اين وقت ساقى و آب دهنده سلطان جلو آمد و گفت: پادشاه هنگامى كه من در زندان بودم خوابى ديدم هم من و هم رفيقم خواب خودمان را به يوسف صديق گفتيم و او خواب ما را تعبير كرد و هر چه گفته بود بدون كم و زياد مطابق واقع در آمد و اگر امر فرمايى داستان خواب را به او بگويم با فرمان سلطان ساقى رفت در زندان پيش حضرت يوسف و برگشت قصه خواب سلطان را به او گفت و تعبير آن را ابلاغ نمود. پادشاه دستور داد يوسف را از زندان خارج و پيش او بياورند هنگامى كه پادشاه مصر به يوسف نظر افكند حضرت با زبان عربى به او سلام كرد.

سلطان گفت: اين چه زبانى است؟

فرمود: زبان عمويم اسماعيل مى‏باشد، بعد از اين با زبان عبرانى و يهودى پادشاه را دعا كرد.

پادشاه پرسيد: اين چه زبانى است؟

فرمود: زبان پدرانم مى‏باشد، شهريار به فرموده مجمع البيان هفتاد زبان بلد بود با هر زبانى كه با يوسف سخن مى‏گفت با همان زبان از او جواب مى‏شنيد، سلطان تعجب كرد، شهريار گفت: دوست دارم روياى خودم را از زبان خودم بشنوم.

حضرت يوسف به سلطان جواب مثبت داد، پس از آن حضرت يوسف فرمود: اى شهريار تو در عالم خواب ديدى رود نيل شكافته شد و از كنار آن هفت راس گاو سفيد پوست و خيلى چاق بيرون آمدند و نوك پستانهايشان شير جارى و روان بود.

در اين حال كه نگاه مى‏كردى و خوشحال مى‏شدى، ديدى رود نيل بر زمين فرو رفت و آب آن تمام شد و خشكى او ظاهر گرديد و پس از آن هفت راس گاو لاغر و باريك و پريشان پديدار گشت در حالى كه پستان و شير نداشتند و داراى دندانهاى تيز نيشدار بودند و پنجه و چنگال هايشان مانند درنده بود پس با گاوهاى چاق به هم آميختند و مانند حيوانات درنده بر آنها يورش آورده و مورد حمله قرار دادند و آنها را دريده و گوشتهايشان را مى‏خوردند و در اين حال كه تو نظر مى‏كردى و از حادثه در حيرت بودى.

آنگاه ديدى هفت خوشه سنبل سبز، هفت خوشه ديگر كه خشك بودند از يك جاى زمين كه محل رشد بود روييده و بيرون آمده‏اند در اين وقت حيرت زده بودى و با خود گفتى: چطور و چگونه در يك نقطه معين هفت خوشه برومند و باردار با هفت خوشه ديگر كه خشك است روييده است در صورتى كه ريشه همه شان در زير آب و خاك مرطوب قرار گرفته است و در اين حال بادى وزيد و خوشه‏هاى خشك را بر خوشه‏هاى‏تر و تازه زد و بر روى آنها خوابانيد در اين حال آتشى پيدا گشته و همه خوشه‏هاى سبز و خرم را سوزانيد و به خاكستر تبديل نمود.

اين پايان خواب شما است پس از آن از خواب بيدار گشتى در حال وحشت زده، بعد فرمود: گاوهاى چاق و خوشه‏هاى سبز علامت وفور نعمت است و گاوهاى لاغر و سنبلهاى خشك نشانه خشكسالى و قحطى مى‏باشد. پس از پايان سالهاى قحطى از نعمت‏هاى گوناگون خداوند بهره‏مند خواهيد شد.

شهريار گفت: اى يوسف صديق تكليف چيست؟

حضرت فرمود: دستور بدهيد گندم و جو زياد بكارند، انبارهاى بزرگ و سيلوهاى متعدد بسازند به مقدار خوراك بردارند مابقى را با خوشه و ساقه‏هايش در انبارها ذخيره نمايند براى سالهاى قحطى در اين صورت غلات و طعامها رفع نيازمنديها را خواهد نمود.

سلطان گفت: من كسى را ندارم كه از عهده اين كار بر آيد زيرا مى‏دانم شخصى برازنده اين مقام و پست در دستگاه من وجود ندارد.

حضرت يوسف فرمود: خزينه‏هاى زمين و انبارهاى آن را به من بسپاريد و مرا حافظ بر آن قرار بده براى آنكه درستكارم و هرگز خيانت از من رخ نمى‏دهد و نيز به همه زبانها آگاهم و مى‏توانم مردهايى كه براى گرفتن غله از نقاط مختلف مصر با زبانهاى گوناگون به دربار تو راه خواهند يافت رفع نياز كنم و به حساب غله كاملا رسيدگى نموده و دقيقا مورد بررسى قرار دهم.

سلطان موافقت كرد و مقام نخست وزيرى را به او واگذار نمود .بلكه به گفته عده‏اى از مفسران پادشاه دست از سلطنت كشيد و همه امور مملكت را به آن حضرت سپرد، هنگامى كه حضرت يوسف نخست وزيرى را پذيرفت در مدت هفت سال هر مقدارى كه گندم گرد آورده بود در انبارها ذخيره كرد براى روز گرفتارى موقعى كه بى‏حاصلى آغاز گرديد حضرت به فروختن گندم مشغول شد.

سال اول: گندم را در برابر درهم و دينار فروخت، به طورى كه در مصر و اطاف آن طلا ونقره نماند مگر اينكه در خزينه مملكت يوسف گرد آمد.

سال دوم: گندم را فروخت در مقابل جواهرات و سنگهاى گرانبها، تا اينكه در مصر و حومه جواهرى باقى نماند جز اينكه در خزينه كشور حضرت يوسف انباشته گرديد.

در سال سوم: گندم را فروخت در مقابل حيوانات حتى در مصر و اطراف آن هيچ گوسفندى و شترى نماند جز اينكه در مملكت حضرت يوسف جمع آورى شد.

سال چهارم: گندمها را فروخت در برابر كنيزان و بردگان تا اينكه در مصر و پيرامون آن غلام و كنيزى نماند مگر اينكه در اختيار حضرت يوسف قرار گرفت.

سال پنجم: گندمها با جوها را فروخت خانه و ملك و زمين خريدارى كرد تا اينكه در مصر و حوالى آن ملك شخصى باقى نماند جز اين كه به تصرف حضرت يوسف در آمد.

سال ششم: گندم و جوها را فروخت در مقابل زمين‏هاى قابل كشت و نهرهاى آب را خريدارى تا اينكه در مصر و اطراف آن كشتزار و رودخانه بزرگ و كوچك باقى نماند مگر اينكه در تسلط حضرت يوسف (عليه السلام) بود.

سال هفتم: گندم و ساير غلات را فروخت در برابر قبول بردگى افراد آزاد و در سلطه خود در آورد تا اينكه در مصر و پيرامون آن شخص حر و آزاد نماند مگر اينكه برده و غلام زر خريد آن حضرت گرديد پس حضرت يوسف مالك تمام مردان و زنان آزاده و غلامان و همه دارايى كشور شد.

حضرت يوسف بعد از سپرى شدن سالهاى قحطى هنگامى كه گشايش در كارهاى مردم صورت گرفت و به وفور نعمت رسيدند به سلطان گفت: راى تو در آنچه كه خداوند به من عطا فرموده مالك همه اهل مصر شده‏ام اظهار كن.

سلطان گفت: اى يوسف صديق هر چه را كه تو بپسندى همان است.

حضرت يوسف فرمود: خدا را شاهد و گواه مى‏گيرم بر اينكه همه اهل مصر را آزاد و رها ساختم و ثروت و بردگانشان را نيز برگردانده و پس دادم و همچنين انگشتر شاهنشاهى و تخت سلطنت و تاج پادشاهى را كه به من واگذار نموده بودى به خودت برگردانيدم مشروط بر اينكه مثل دوران من كشور دارى نمايى حكومت تو مثل حكومت من بوده باشد.

اين بود خلاصه نفس زكيه و خدمت حضرت يوسف به اهل مصر (١٩٢).

## يك گناه در زمان بنى اسرائيل

در روايت آمده كه در عهد حضرت موسى در بنى اسرائيل قحطى شديدى به وجود آمد پس مومنين هفتاد مرتبه رفتند براى طلب باران دعا كردند ولى دعاهاى مستجاب نشد.

يك شب موسى رفت به كوه طور مناجات كرد و گريه كرد و عرض كرد: خدايا از تو سوال مى‏كنم به احترام حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله كه وعده فرمودى كه در آخر الزمان او را مبعوث بفرمايى كه باران رحمتت را بر ما نازل فرما.

خطاب رسيد اى موسى تو نزد ما آبرومند هستى لكن در ميان شما بنده‏اى هست كه مدت چهل سال است كه آشكارا معصيت مرا مى‏كند اگر او را از ميان خود بيرون كنيد من باران رحمت به شما نازل مى‏كنم.

حضرت موسى در ميان صفوف جماعت فرياد مى‏زد: اى بنده‏اى كه چهل سال است معصيت خدا را كرده‏اى از ميان جمعيت ما بيرون شو تا خداوند باران رحمتش را بر ما نازل فرمايد كه بواسطه تو رحمتش را از ما قطع كرده آن مرد گنه كار نداى حضرت موسى را شنيد و دانست كه او مانع از نزول رحمت الهى است به نفس خود گفت: چه كنم اگر بدانم در ميان اين قوم خداوند بواسطه من رحمتش قطع مى‏كند و اگر در ميان آنها بيرون بروم مرا مى‏شناسند و در ميان بنى اسرائيل رسوا مى‏شوم.

بعد توى فكر فرو رفت و از راه دل با خدا عرض كرد: الهى به علت نادانى خودم تو را معصيت كردم حالا آمدم به درگاه تو در حالى كه توبه كننده و پشيمانم، پس مرا قبول بفرما، هنوز سخن مرد توبه كننده تمام نشده بود كه ابرى ظاهر شد باران زيادى آمد.

حضرت موسى عرض كرد: خداوندا تو باران رحمتت را بر ما نازل كردى و حال آنكه يك نفر از ميان اين جماعت بيرون نرفت.

خطاب رسيد: اى موسى همان كسى كه به خاطر او رحمتم را از شما قطع نمودم حالا بواسطه او رحمتم را نازل كردم.

حضرت موسى (عليه السلام) عرض كرد: خداوندا به من نشان بدهيد آن بنده را، خطاب رسيد اى موسى من او را در حالتى كه معصيت مى‏كرد رسوا نكردم حالا كه توبه كرده رسوا مى‏نمايم، اين بود الطاف خداوند نسبت به بندگان خود (١٩٣).

## گناه روزى را كم مى‏كند

مورخان نوشته‏اند: در زمان سابق جنگى ميان دو گروه اتفاق افتاد گروه فاتح دختران و زنان مغلوب را به اسارت بردند، پس از مدتى كه صلح برقرار شد خواستند اسيران جنگى را به قبيله خود باز گردانند ولى بعضى از دختران اسير با با مردانى از گروه غالب ازدواج كرده بودند آنها ترجيح دادند كه در ميان دشمن بمانند و هرگز به قبيله خود باز نگردند.

اين امر بر پدران آن دخترها سخت گران آمد و مايه شماتت و سرزنش آنها گرديد تا آنجا كه بعضى سوگند ياد كردند كه هرگاه در آينده دخترى قسمت آنها نشود او را با دست خود نابود كنند تا اينكه به دست دشمن نيفتد.

اين امر تا آنجا رسيد كه به گفته بعضى از مفسران به محض اينكه حالت وضع حمل بر زن دست مى‏داد شوهر از خانه بيرون مى‏رفت متوارى مى‏گشت مبادا دخترى براى او بياورد و او در خانه باشد.

پس اگر به او خبر مى‏دادند مولود پسر است با خوشحالى به خانه باز مى‏گشت اما اگر خبر مى‏دادند كه نوزاد دختر است آتش خشم او شعله‏ور مى‏شد.

## دختر را زنده به گور كرد

در تاريخ نقل كرده‏اند:

مردى آمد به خدمت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله اسلام آورد، روزى از رسول خدا صلى‏الله عليه و آله سوال كرد اگر گناه بزرگى كرده باشم و توبه كنم آيا توبه من قبول است؟

حضرت فرمود: خدا رحيم است.

عرض كرد: يا رسول الله گناه من بسيار بزرگ است.

فرمود: هرقدر گناه بزرگ باشد عفو خدا از آن بزرگ‏تر است.

عرض كرد: حالا چنين مى‏گويى بدان من در جاهليت به سفر دور رفته بودم در حالى كه همسرم حامله بود پس از چهار سال بازگشتم همسرم به استقبال من آمد نگاه كردم دختركى در خانه ديدم پرسيدم اين دختر كيست؟

گفت دختر يكى از همسايگان است.

گفتم راست بگو دختر كيست؟

گفت: راست مطلب اين است بخاطر دارى هنگامى كه به سفر رفتى من باردار بودم اين دختر همان است كه خدا به شما داده است.

آن شب را با كمال ناراحتى خوابيدم گاهى به خواب مى‏رفتم و گاهى بيدار مى‏شدم صبح نزديك شده بود از بستر برخاستم و كنار بستر دختر رفتم و مادرش خواب بود دختر را بيرون كشيدم و بيدارش كردم و گفتم همراه من برويم به نخلستان او به دنبال من حركت مى‏كرد تا نزديك نخلستان رسيديم من شروع به كندن حفره‏اى شدم و او به من كمك مى‏كرد كه خاك را بيرون بياورم هنگامى كه آن حفره (گودال) تمام شد من زير بغل او را گرفتم و در وسط حفره افكندم، در اين هنگام هر دو چشم نازنين پيغمبر پر اشك شد.

سپس دست چپم را به كتف او گذاشتم كه بيرون نيايد و با دست راست خاك مى‏ريختم و او پيوسته دست و پا مى‏زد و مظلومانه فرياد مى‏كشيد پدر جان چرا اينطور مى‏كنى با من؟

در اين هنگام مقدارى خاك به روى ريشهاى من ريخت او دستش را دراز كرد و خاك را از صورت من پاك نمود ولى همچنان با قساوت قلب خاك را به روى او مى‏ريختم تا آخرين ناله‏هايش در زير خاك محو شد.

در اين جا رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله در حالى كه بسيار ناراحت و پريشان بود و اشكها را از چشم پاك مى‏كرد، فرمود: اگر نه اين بود كه رحمت خدا بر عضبش پيشى گرفته لازم بود هر چه زودتر انتقام از تو بگيرد (١٩٤).

## گناه موجب قساوت قلب مى‏شود

در حالات قيس بن عاصم كه از اشرف و روساى قبيله بنى تميم بود در زمان جاهليت، پس از ظهور پيامبر صلى‏الله عليه و آله، روزى به خدمت حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله آمد تا اينكه گناه سنگين را كه بر دوش داشت سبك كند.

عرض كرد: در گذشته گروهى از پدران بر اثر جهل و بى‏خبرى دختران بى‏گناه خود را زنده به گور كردند من نيز دوازده دختر داشتم كه همه را به سرنوشت شوم مبتلا ساختم، هنگامى كه سيزدهمين دخترم را همسرم مخفيانه به دنيا آورد و چنين وانمود كرد كه نوزادش مرده به دنيا آمد.

اما در خفا آن را نزد اقوام خود فرستاده بود، فكرم از ناحيه اين نوزاد راحت شد اما بعدا كه از ماجرا با خبر شدم او را با خود به نقطه‏اى بردم و به تضرع و گريه و التماس او اعتنا نكردم و زنده به گورش كردم.

رسول گرامى صلى‏الله عليه و آله از شنيدن اين ماجرا سخت ناراحت شد و در حالى كه اشك مى‏ريخت، فرمود: كسى كه رحم نكند به او رحم نخواهد شد، سپس رو به سوى قيس كرد و فرمود: روز بدى در پيش دارى.

قيس عرض كرد: چه كنم تا كه گناهم سبك شود؟

حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: به تعداد دخترانى كه كشته‏اى بندگانى آزاد كن شايد بار گناهت سبك شود (١٩٥).

قرآن كريم راجع به اين افراد جاهل و نادان خبر مى‏دهد، مى‏فرمايد:

و اذا بشر احدهم بالانثى ظل وجهه مسودا و هو كظيم يتوارى من القوم من سوء ما بشر به ايمسكه على هون‏ام يدسه فى التراب الا ساء ما يحكمون‏ (١٩٦)

زمانى كه به يكى از آنها بشارت دهند كه خداوند دخترى به تو داده از اثر ناراحتى چهره‏اش تغيير مى‏كرد صورتش سياه مى‏شد و مملو از خشم غضب مى‏گردد و اندوهناك مى‏شد.

در مقابل اين چنين افراد جاهل و نادان كسانى هم پيدا مى‏شود مثل صعصعه بن ناجيه جد فرزدق شاعر معروف كه در عصر جاهليت با بسيارى از عادات زشت آنها مبارزه مى‏كرد تا آنجا كه ٣٦٠٠ دختر را از پدرانشان خريد و از مرگ نجات داد و حتى در يك مورد براى نجات نوزاد دخترى كه پدرش تصميم به قتل او داشت مركب سوارى خود و دو شتر به پدر آن دختر داد تا اينكه آن نوزاد را از قتل نجات داد (١٩٧).

## سمره بن جندب

راجع به يك شخصى خبيث به نام سمره بن جندب در زمان حضرت رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) بود حضرت امام محمد باقر (عليه السلام) فرمود: سمره بن جندب در محوطه‏اى كه متعلق به يكى از انصار بود درخت خرمايى داشت و راه ورود به آن محوطه از خانه مسكونى همان مرد انصارى بود.

سمره بن جندب براى سركشى به درختهاى خود بدون اجازه وارد آن خانه مى‏شد و به محوطه مى‏رفت، مرد انصارى از عمل سمره بن جندب ناراحت شده بود و از وى خواست كه هر وقت خواست بيايد قبل از ورود به منزلش اجازه بگيرد، ولى سمره به درخواست او توجه نكرد و بدون اجازه وارد منزل مى‏شد، مرد انصارى براى شكايت نزد حضرت رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) آمد جريان را به عرض رساند.

حضرت رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) سمره بن جندب را خواست و گفته شاكى را به اطلاعش رسانيد و صريحاً فرمود: هر وقت خواستى از منزل انصارى عبور كنى اجازه بگير، سمره از اطاعت امر رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله نيز ابا كرد.

حضرت پيشنهاد كرد كه درخت خود را بفروش و ضمنا براى آنكه او را در انجام معامله تشويق فرمايد قيمت آن را به چند برابر بالا برد و فرمود: به مبلغى كه مايلى آن را واگذار كن.

سمره بن جندب از معامله درخت نيز خوددارى كرد ولو به چند برابر قيمت حاضر نشد.

سپس حضرت او را به جنبه معنوى متوجه كرد و به وى وعده پاداش اخروى داد ولى سمره بن جندب باز نپذيرفت در اين موقع رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: به آن مرد انصارى، درخت را از ريشه برآور و نزد وى بينداز كه اسلام دين ضررى نيست‏ (١٩٨).

## نفرين حضرت زينب عليها السلام در حق ناصبى

حضرت زينب دختر اميرالمومنين عليهاالسلام وقتى كه مى‏رسد نزديك دروازه شام كنار غرفه رسيد ام‏الحجام، اين زن ناصبيه چهار زن ديگر هم نزدش بودند، پرسيد سر حسين كدام است؟

نشان دادند كه آن سرى كه بالاى نيزه است، پس اين زن ناصبى سنگى بر آن سر مقدس زد، دل زينب كبرى به درد آمد خيلى هتك مقام امام حسين (عليه السلام) گرديد، ديگر جاى صبر نبود و لذا زينب عليها السلام سر به آسمان بلند كرد و گفت: خدايا پيش از آتش جهنم او را آتش بزن، زندگى او را خراب كن.

فورا صاعقه‏اى افتاد آن زن آتش گرفت و هم ساختمانش خراب گرديد و آن چهار زن ديگر ايضا هلاك شدند (١٩٩).

## امام هادى (عليه السلام) با زن خطا كار چه كرد؟

مرحوم قطب راوندى كه قبر شريف ايشان قم در صحن بزرگ حضرت معصومه عليها السلام است، نقل كرده كه: در ايام متوكل زنى ادعا كرد كه من زينب دختر فاطمه زهرا مى‏باشم.

متوكل گفت: كه از زمان حضرت زينب تا بحال سالها گذشته تو جوانى.

گفت: رسول الله دست بر سر من كشيده و دعا كرد كه در هر چهل سال جوانى من عود كند.

متوكل بزرگان آل ابوطالب و اولاد عباس و قريش را طلبيد، همه گفتند: او دروغ مى‏گويد، حضرت زينب در سال فلان وفات كرده.

آن زن گفت: ايشان دروغ مى‏گويند، من از مردم پنهان بودم، كسى از حال من مطلع نبود الان ظاهر شدم، متوكل قسم خورد كه بايد از روى حجت ادعاى او را باطل كرد.

آنها گفتند: بفرستيد امام هادى (عليه السلام) را حاضر كنند شايد او از روى حجت كلام اين زن را باطل كند، متوكل آن حضرت را طلبيد حكايت آن زن را بيان كرد.

حضرت فرمود: دروغ مى‏گويد حضرت زينب در فلان سال وفات كرد. حجت بر بطلان قول آن زن آن است كه گوشت فرزندان فاطمه عليها السلام بر درندگان حرام است، او را بفرست نزد درندگان و شيران اگر راست مى‏گويد شيران او را نمى‏خورند.

متوكل به آن زن گفت: امام هادى (عليه السلام) چنين مى‏گويد.

زن گفت: او مى‏خواهد مرا به اين سبب بكشد.

حضرت امام هادى (عليه السلام) فرمود: اينجا جماعتى از اولاد فاطمه مى‏باشند هر كدام را مى‏خواهى بفرست تا مطلب معلوم شود براى تو.

راوى گفت: صورتهاى حضار تغيير پيدا كرد، بعضى گفتند: چرا حواله بر ديگرى مى‏كند خودش نمى‏رود.

متوكل گفت: يا اباالحسن خودت به نزد آنها نمى‏روى؟

فرمود: اگر مى‏خواهى من به نزد آنها مى‏روم.

متوكل گفت برويد نزد سباع، پس براى حضرت نردبانى نهادند حضرت داخل شد در مكان سباع و در آنجا نشست و شيران در نزد آن حضرت جمع شدند از روى خضوع سر خود را در جلو آن حضرت بر زمين نهادند، حضرت دست مبارك خود را بر سر آنها مى‏ماليد، امر فرمودند كه كنار برويد همه به كنار رفتند، پس حضرت بالا آمد و فرمود: هر كس گمان مى‏كند كه اولاد فاطمه است پس در اين مجلس بنشيند.

آن وقت آن زن كه زينب قلابى بود، گفت: من ادعاى باطل كردم فقر باعث شد كه خدعه نمايم‏ (٢٠٠).

## حضرت زينب عليها السلام كور را شفا داد

مرحوم ثقه الاسلام نورى از قول مرحوم سيد محمد باقر سلطان آبادى نقل فرمود:

گفت: من در بروجرد كه بودم مبتلا به درد چشم شديد شدم و يك زخمى در چشم پيدا شد و ورم كرد هر چه مداوا كردم علاج نشد.

آمدم سلطان آباد و به اطباء مراجعه كردم روز به روز درد شديدتر شد بعضى از اطباء مى‏گفتند: اين مرض علاج ندارد، بعضى مى‏گفتند: به مدت شش ماه معالجه مى‏كنم، اگر خوب شدنى باشد معلوم مى‏شود، روز بروز دردم بيشتر شد به طورى كه سياهى چشمم گرفته شد و از شدت درد شب‏ها خواب نداشتم.

در آن وقت ناگاه يكى از دوستان براى خداحافظى آمد كه به كربلا برود، تا گفت: مى‏خواهم به كربلا بروم من هم پيش خود گفتم: تا كى با اين درد بسازم با آنكه علاجى ندارد، بنابراين بروم پيش طبيب حقيقى سر قبر امام حسين (عليه السلام) بلكه خداوند مرا از اين درد نجات دهد.

به طبيب مراجعه كردم كه اذن بدهد، طبيب گفت: اگر حركت كردى تا منزل دوم كور مى‏شوى، حركت براى تو سخت ضرر است، من اعتنا نكردم هرچه جلوهم را گرفتند، قبول نكردم: اگر مردنى باشم چه بهتر در اين راه بميرم با قافله حركت كردم،

منزل اول رسيدم درد شديد شد، همه بناى شماتت گذاشتند و گفتند: برگرد تنها يك نفر از خوبان بود كه در قافله بود دل مرا تقويت كرد و گفت: همه بى‏خود مى‏گويند خوب كردى آمدى راه همين است، شفا بر سر قبر حسين است من ٩ سال گرفتار مرض قلب بودم. آخرش رفتم سر قبر حسين و از خدا شفا گرفتم.

خلاصه به منزل دوم رسيدم درد شديدتر شد، ورم زيادتر شد، هيچ خوابم نبرد تا نزديك سحر آرامش پيدا شد در عالم رويا حضرت زينب كبرى عليها السلام را ديدم كه گوشه مقنعه‏اش را به چشم من كشيد از خواب بيدار شدم ديدم هيچ درد ندارم، باكمال آرامش به رفقا گفتم: راحت شدم و چشمم خوب شد باور نكردند، حركت كرديم در اثناء راه دردى احساس نكردم.

پيش خود گفتم: كاش روى چشمم را باز مى‏كردم تا باز كردم ديدم همه چيز را مى‏بينم صدا زدم رفقا بياييد ببينيد چشم من چه طور است، همه آمدند نگاه كردند گفتند: كدام چشمت درد مى‏كرد؟

گفتم: چشم چپم بود. گفتند: هيچ اثرى در آن نيست هر دو چشمم مثل هم است آن ورم بكلى برطرف گرديده است‏ (٢٠١).

## مقام حضرت زينب عليها السلام

نقل كرده‏اند كه: روزى حضرت اميرالمومنين ميهمانى را به همراه خود به منزل آورد به حضرت زهرا عليها السلام فرمودند: در خانه براى مهمان چه دارى؟ عرض كرد يا على فقط يك گرده نان در خانه است كه آن را براى دخترم زينب گذارده‏ام.

حضرت زينب خوابيده بود ولى هنوز بيدار بود، تا اين سخن را از مادرش شنيد با اينكه چهار ساله است! گفت: مادر جان نان را براى مهمان ببريد، جود و سخاى زينب از همان خرد سالگى معلوم است تا چه رسد به روز عاشورا و فدا دادن دو بچه‏اش‏ (٢٠٢).

## پسران حضرت زينب عليها السلام

حضرت زينب دو فرزند بنام عون و محمد با يك مقدماتى رفتند ميدان و كشته شدند، حضرت امام حسين (عليه السلام) كشته آنها را رو به خيمه آورد.

حضرت زينب از خيمه خود بيرون نيامد ولى برعكس هنگامى كه كشته على اكبر ميوه دل امام حسين (عليه السلام) را آوردند از خيمه بيرون آمد روى كشته على اكبر (عليه السلام) چه ناله‏ها و چه گريه‏هايى مى‏كرد، مثل اينكه فرزند خودش است دو نور ديده‏اش را داده ولى از خيمه بيرون نمى‏آيد (٢٠٣).

## شجاعت حضرت زينب عليها السلام را ملاحظه فرماييد:

در مجلس ابن زياد حضرت زينب با لباسهاى كهنه در بين زنها خود را پنهان كرد كه مورد سرزنش دشمن واقع نگردد.

ابن زياد پرسيد: اين زن كه بود مرتبه اول و دوم جوابش را ندادند در مرتبه سوم كنيزى گفت: اين زينب دختر على (عليه السلام) است و خواهر حسين است تا آن شقى زينب را شناخت شروع كرد زخم زبان زدن، اول حرفى كه زد گفت: الحمدلله الذى فضحكم و قتل رجالكم و اكذب احدوثتكم سپاس خداى را كه شما را رسوا كرد و مردان شما را كشت و دروغ شما را آشكار ساخت.

در مقابل ابن زياد بانوى مجلله با كمال قوت و قدرت الهى و با بيان فصيح فرمودند: الحمدلله الذى اكرمنا بنبيه محمد صلى‏الله عليه و آله و طهرنا من الرجس تطهيرا انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا و الحمدلله سپاس خداى را كه ما را گرامى داشت به حبيب خودش محمد صلى‏الله عليه و آله و ما را از هر پليدى پاك ساخت، رسوا مى‏شود فاسق و دروغ مى‏گويد فاجر و او غير ما است و حمد براى خدا است.

ابن زياد گفت: كيف رايت صنع الله فى اخيك چطور ديدى معامله خدا را با برادرت حسين؟

حضرت زينب فرمود: ما راينا الا جميلا از خدا جز خوبى نديدم.

هولاء قوم كتب الله لهم القتل اين را خداوند فيض شهادت مقدور فرموده بوده.

بعد فرمود: انت سكران و مغرور و مفتون بدنيا و لا يستقيم لك هذه السلطنه بل تزول قريبا و لاتراى وجه الاستراحه و لاستراحه و لاتنال نيلك و مقصودك و قد فصلت امرا يبقى عاره عليك ابدا الدهر فرمود: اى ابن زياد تو مغرور و بدبخت و مست رياستى و نمى‏فهمى چه مى‏كنى و چه مى‏گويى، اين رياست دنيا تو را فريب داد به زودى اين حكومت از بين مى‏رود تو خيال مى‏كنى راحتى پيدا مى‏كنى، هرگز راحتى براى تو نخواهد بود، همين هم شد (٢٠٤).

## ايمان يك زن به خاندان نبوت

ابوبصير مى‏گويد: يك روزى در مجلس حضرت امام صادق (عليه السلام) نشسته بودم كه زنى وارد شد، عرض كرد: يابن رسول الله مساله دارم و آن اين است كه من كسالتى دارم و براى معالجه به اطباء عراق مراجعه نمودم، آنها علاجم را در خوردن شراب دانسته‏اند حالا آيا اجازه مى‏فرماييد كه مشروب بخورم يا نه؟ از شما كسب تكليف مى‏كنم.

حضرت فرمود: با اينكه مى‏گويى طبيب آن را براى من دوا معين كرده است چرا نمى‏خورى؟

زن در جواب عرض كرد: در بين شما هستم و از شما پيروى مى‏كنم، اگر بفرماييد بخورم، مى‏خورم و اگر بفرماييد نخور، نمى‏خورم زيرا فرداى قيامت اگر خداوند به من بفرمايد چرا شراب خوردى؟ در جواب بگويم: امام صادق (عليه السلام) امر كرده و اگر بفرماييد چرا شراب نخوردى و از دنيا رفتى؟ در جواب مى‏گويم: امام صادق (عليه السلام) نهى كرده است.

امام صادق (عليه السلام) به من توجه كرد و فرمود: اى ابوبصير آيا مى‏شنوى از اين زنى كه چنين سخن مى‏گويد، يعنى آيا تعجب نمى‏كنى از ايمان اين زن كه آنچنان محكم است و تابع دستور دين خود مى‏باشد كه در حال مرض و دستور طبيب از خوردن مشروب بدون اجازه ما ابا مى‏كند.

پس حضرت به او فرمود: بخدا قسم اجازه نمى‏دهم كه قطره‏اى از آن بخورى و اگر بخورى پشيمان مى‏شوى، سه مرتبه فرمودند: آيا فهميدى كه چه گفتم؟

زن گفت : بلى‏ (٢٠٥).

نظير اين زن عارف به دين اسلام و پيرو و كلام حضرت امام صادق (عليه السلام) و آگاه بودن به وظيفه خود و اينكه اين زن با خود فكر مى‏كند كه من عبث خلق نشده‏ام و آن كسى كه مرا از عدم بوجود آورده لابد دستوراتى هم دارد بايد دنبال آن وظيفه رفت تا اينكه در روز قيامت مورد مواخذه پروردگار عالم قرار نگيرم، توجه شما را به يك بانوى ديگرى كه او هم اطاعت كامل از دين خود مى‏نمود جلب مى‏نمايم:

## زن چگونه تقليد كرد؟

نوشته‏اند: در زمان رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله يك مردى از انصار براى رفع نيازمنديهايش مسافرت رفت، وقت رفتن با عيال خود عهد بست كه از منزل بيرون نرود تا از سفر برگردد، زن هم قبول كرد اصلا بيرون نرفت، گفت: من وعده دادم، خلاف امر شوهر رفتار نكنم و به دين خودم عمل كنم.

تا اينكه پدرش مريض شد، شوق پدر وادار كرد كه برود پدر را عيادت كند، ولى طبق قولى كه داده بود به شوهرش از خانه بيرون نرود اين وعده سبب شد كه نتوانست از خانه بيرون رود، ناچار شخصى را نزد حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرستاد كه شوهر من چنين عهد بسته ولى حالا پدرم مريض است آيا اجازه مى‏فرماييد كه بروم عيادت كنم، فرمود: هرگز اجازه نمى‏دهم و بر قول خود وفادار باش و از خانه خارج نشويد.

زن هم حسب‏المر نبى اكرم صلى‏الله عليه و آله از خانه بيرون نرفت و در خانه نشست وفادار عهد خود شد، تا اينكه چند روز بعد پدرش از دنيا رفت، زن خيلى ناراحت شد مى‏خواهد به تشييع برود باز به ياد شوهر و اطاعت وى افتاد با خود فكر كرد كه آيا در چنين صورتى هم پيمان شكستن گناه است؟ اينجا باز براى كسب تكليف به نزد رسول خدا صلى‏الله عليه و آله پيام فرستاد كه پدرم از دنيا رفت، آيا اجازه مى‏فرماييد به تشييع جنازه او بروم؟ رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمودند: نه اجازه نمى‏دهم در خانه‏ات باش و از دستور شوهر اطاعت كن.

خلاصه پدر دفن شد بعد حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله شخصى را به نزد آن زن مومنه فرستاد كه خداوند بواسطه اطاعت از شوهر تو را و پدرت را آمرزيد (٢٠٦).

## نفس لوامه كدام است؟

اطاعت كردن به يك جزء از اجزاء دين سبب مى‏شود كه خدا همه گناهان خود و غيره را عفو نمايد، اگر انسان تسلط بدست خود و به پاى خود و به زبان خود و به لبهاى خود و به هواى خود نداشته باشد، انسان نيست يك چنين انسانى تسلط بر دين خود هم ندارد وقتى كه اين چنين باشد ارزش انسانيت را آنقدر پايين مى‏آورد كه خداوند مى‏فرمايد: اينها مثل حيوانات بلكه پايين‏تر هستند و جايگاهشان با اسفل السافلين است، آن وقت روز قيامت نفس او خودش را ملامت مى‏كند، چنانكه قرآن كريم مى‏فرمايد:

لا اقسم بيوم القيامه، و لا اقسم بالنفس اللوامه، ايحسب الانسان الن نجمع عظامه‏ (٢٠٧) قسم به روز قيامت و قسم به نفس لوامه كه همه شما در قيامت برانگيخته مى‏شويد و بسزاى اعمالتان مى‏رسيد.

مهم اين است كه در ميان اين دو قسم يكى روز قيامت و ديگرى وجدان اخلاقى است يكى از دلايل وجود معاد وجود وجدان كه در درون جان انسان است كه به هنگام انجام كار خوب روح آدمى را مملو از شادى و نشاط مى‏كند و به هنگام انجام كار زشت و يا ارتكاب جنايت روح او را سخت در فشار قرار مى‏دهد به حدى كه گاهى براى نجات از عذاب وجدان اخلاقى اقدام به خودكشى مى‏كند، يعنى در واقع وجدان حكم اعدام او را صادر كرده و بدست خودش اجرا مى‏كند.

منظور از نفس لوامه ملامت كردن همه انسانها در روز قيامت نسبت به خودشان است، مومنين به اين جهت خود را ملامت مى‏كنند كه چرا اعمال صالح كم بجاى آورديم، كافران از اين جهت كه چرا راه كفر رفتند.

## نفس اماره چيست؟

يكى ديگر از نفوس: نفس اماره است كه خداوند در قرآن كريم فرموده است: و ما ابرى‏ء نفسى ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربى ان ربى غفور رحيم‏ (٢٠٨) من هرگز نفس خويش را تبرئه نمى‏كنم كه نفس بسيار به بديها امر مى‏كند مگر آنچه را پروردگارم رحم كند خداى من غفور و رحيم است.

## نفس مطمئنه كدام است؟

يا ايتها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك راضيه مرضيه فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى‏ (٢٠٩) اى نفس مطمئنه بسوى خداى خود بازگرد در حالى كه هم تو از او خشنودى و هم او از تو خشنود است و در صف بندگانم داخل و در بهشتم وارد شو.

دعوت مستقيم پروردگار از نفوس كه در پرتو ايمان به حالت اطمينان رسيده‏اند، دعوت كه توأم با رضايت طرفين است و به دنبال آن تاج افتخار عبوديت را بر سر او نهاد، بعد دعوت از او براى ورود در بهشت پس بنابراين نفس لوامه كه روز قيامت همه مورد ملامت قرار مى‏گيرند، بعد نفس اماره كه انسان از دست اين نفس اماره بسيار مشكل است نجات پيدا كند چون شيطان قسم بذات خدا خورده همه ما را اغفال كند و گرفتار نفس اماره نمايد مگر آن كسانى كه مخلص هستند، آنهم معدود است آنها كسانى هستند كه نفس مطمئنه دارند، مثل حضرت زين العابدين (عليه السلام) در كنار مرقد مطهر حضرت على (عليه السلام) ايستاده اين چنين مى‏خواند و اشك مى‏ريزد:

اللهم فاجعل نفسى مطمئنه بقدرك راضيه بقضائك مولعه بذكرك و دعائك محبه لصفوه اوليائك محبوبه فى ارضك و سمائك صابره على نزول بلائك شاكره لفواضل نعمائك ذاكره لسوابغ آلائك مشتاقه الى فرحه لقائك متزوده التقوى ليوم جزائك مستنه بسنن اوليائك مفارقه لاخلاق اعدائك مشغوله عن الدنيا بحمدك و ثنائك .

امام چهارم كنار قبر امير المومنين چگونه حرف مى‏زند:بارالها تو جان مرا مطمئن بقدر خود و راضى به قضاى خويش بگردان، مشتاق و حريص به ذكر و دعاى خود فرما، دوستار خاصان اولياء خويش قرار ده و محبوب در نزد اهل زمين و آسمان خود ساز، يعنى اهل زمين و آسمان مرا دوست بدارند و مرا هنگام نزول بلا شكيبا و صابر قرار بده و در برابر زيادى نعمتهاى خود مرا شاكر قرار ده و مرا با شادى مشتاق لقاى خود گردان و مرا متذكر نعمتهاى باطن خود گردان و قرار بده مرا به تهيه كردن زاد و تقوى براى روز جزا به طريقه اوليه خاصان خود قرار ده، دور از طريق دشمنان خود قرار ده و بجاى اشتغال بكار دنيا به حمد و ثناى خود مشغول ساز (٢١٠).

## دوران زندگى حضرت زينب عليها السلام

زينب دختر اميرالمومنين در ولادت آن بانوى معظمه اختلاف است، يك قول در سال پنجم هجرى، قول ديگر در سال ششم، قول ديگر در سال هفتم و روز پنجم جمادى الاولى بيان كرده‏اند.

براى نامگذارى چون رسول خدا صلى‏الله عليه و آله در مسافرت بود امير المومنين منتظر تشريف فرمايى حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله بود كه بيايد نامگذارى فرمايد.

براى اينكه نامگدارى اين دختر بايد از عالم اعلى باشد، مثل امام حسن و امام حسين عليهما السلام وقتى كه رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله تشريف آوردند قنداقه زينب را بدست مباركش دادند، حضرت منتظر نزول وحى است جبرئيل آمد، عرض كرد: نامش را زينب گذاريد ضمنا گزارشات حضرت زينب را داد، حضرت او را بوسيد و صورت به صورتش گذاشت و اشك از چشمانش جارى گرديد، عرض كردند يا رسول الله سبب گريه شما چيست؟

فرمود: جبرئيل به من خبر داده است كه اين دختر شريك حسين من است در مصيبتها و بلاها آن وقت سفارش اكيد كرد و فرمود: حاضرين به غائبين برسانند و رعايت كنند حال اين دختر را كه نمونه و نماينده خديجه كبرى است‏ (٢١١).

عمر شريف آن بانوى مجلله ٥٦ سال ذكر شده است و در آخر عمرش هم بنابر اشهر روايات در مدينه منوره قحطى پيش آمد، شوهرش جناب عبدالله بن جعفر مزرعه‏اى داشت در شام ناچار با آن مجلله حركت كرده و به شام رفتند و در آنجا حال آن مخدره منقلب شد و از دار دنيا رفت كه قبر شريفش زيارتگاه دوستان قرار گرفته است‏ (٢١٢).

## سفرهاى حضرت زينب عليها السلام

در طول مدت عمرش هفت مرتبه مسافرت كرد، فقط سفر اول راحت و در كمال خوشى بسر برد و آن وقتى بود كه امير المومنين (عليه السلام) از مدينه به قصد كوفه حركت فرمود، زينب در ركاب پدرش بود.

على (عليه السلام) هم خيلى رعايت حال زينب را مى‏كرد و او را تجليل مى‏فرمود چون مى‏ديد كه چه نورى و چه روحى است و در پيشگاه خدا چه قربى دارد، هنگامى كه امير المومنين در كوفه جايگزين شد زنهاى كوفه توسط شوهران خود از اميرالمومنين خواهش كردند كه اجازه فرماييد حضرت زينب عليهاالسلام شرفياب گردند از دانش او بهره‏مند گردند.

امام عليه السلام هم اذن فرمود زنها مى‏آمدند از محضر حضرت زينب استفاده مى‏كردند حتى روزى على (عليه السلام) وارد مجلس تفسير زينب عليها السلام شد و اين آيه را مورد بحث قرار داده بود كهيعص‏ (٢١٣) پس از پايان مجلس فرمودند: دخترم اينها حروفى است كه اشاره است به مصيبتهاى كه تو هم در آن شريكى: كاف اشاره به كربلاى حسين، هاء اشاره به هلاكت حسين (عليه السلام)، ياء اشاره به يزيد قاتل امام حسين (عليه السلام)، عين اشاره به عطش امام حسين (عليه السلام)، صاد اشاره به صبر امام حسين (عليه السلام) است اين هم يك نمونه‏اى بود از علم دانش حضرت زينب كبرى عليها السلام.

سفر دوم: از كوفه با برادرش به جانب مدينه بود در اين سفر هر چند قلب نازنينش از شهادت پدر و مصائب ديگر جريحه‏دار بود لكن با عزت وارد مدينه شد.

سفر سوم: زينب با برادرش امام حسين (عليه السلام) و ساير فرزندان امير المومنين از مدينه به جانب مكه معظمه بود، در روز ٢٨ رجب سنه ٦٠ و در دوم شعبان وارد مكه شدند.

سفر چهارم: روز هشتم ذى حجه بود سنه ٦٠ از مكه معظمه همراه برادرش امام حسين (عليه السلام) و ساير فرزندان امير المومنين و اولاد امام حسين (عليه السلام) و جعفر و عقيل و گروهى از بزرگان اصحاب به سمت كربلا حركت نمودند باكمال حشمت و جلال و عزت وارد سرزمين كربلا شدند.

سفر پنجم: روز يازدهم محرم از كربلا و از كوفه بطرف شام بود كه از همه دلسوزتر بود.

سفر ششم: حضرت زينب عليها السلام از شام به مدينه بود كه وطن اصلى آن بى‏بى دو عالم بود ولى با دلى سوخته آمد دروازه كوفه در آن ازدحام و شلوغى كه صدا به كسى نمى‏رسد حضرت زينب مى‏خواست حق را ظاهر كند خطبه‏اى انشاء فرمايد هيچكس گوش نمى‏گرفت سر و صداى لشكر و هياهوى تماشاچيان نمى‏گذاشت صدا به كسى برسد ناگاه به قوه ولايت اشاره فرمودند، و اشارت الى الناس ان اسكتوا فارتدت الاصوات و سكنت الاجراس اشاره كرد بسوى مردم همه صداها گرفته شد بلكه به همان اشاره تمام زنگهاى گردن اسبها و قاطرها و شترها ايستاد و در يك سكوت محض خطبه را انشاء فرمودند و حق را ظاهر ساخت و همچنين خطبه‏اى كه در شام انشاء فرمودند عادتا محال است زنى كه اسير و داغديده، گرفتار، گرسنه، تشنه، خسته، در چنين مجلس عظيمى ايراد نمايد همه كلمه‏اش تيرى بود به دل آن شقى كه او را آتش مى‏زد، اين تصرف زينب ظاهر نمودن ولايت الهى است كه خداوند به او عنايت كرده‏ (٢١٤).

گر تو برادر منى اى پاره پاره تن برادر سر ز خاك و نظر كن بحال من من با تو همسفر بودم اى مير كاروان شمر سنان به خواهر تو گشته هم عنان طاقت نباشم شوم از تو جدا دمى اى غرق به خون تو سيد سالار زينبى آيم به همره تو به هر جا سفر كنى شايد ز نوك نيزه بسويم نظر كنى تشت طلا به شام تو را گر مكان شود ترسم خرابه منزل ما بى كسان شود

## ايمان ام عقيل باديه نشين

توجه شما را به يكى از كنيزان زينب كبرى جلب مى‏نماييم:

ام عقيل يك زن باديه نشين بود، اسلام را با جان و دل پذيرفته بود و با ايمان به قوانين آن عمل مى‏كرد.

روزى دو تن به خانه‏اش آمدند او ضمن پذيرايى از ميهمانان خود ناگاه دريافت پسرش كه در كنار شترها بازى مى‏كرد به سبب رميدن شترها كشته شده است، ام عقيل بدون آنكه موضوع را به اطلاع مهمانان برساند از آنها پذيرايى كرد پس از غذا مهمانان از ماجراى كشته شدن پسر ام عقيل باخبر شدند و از صبر و روحيه اين زن تعجب كردند چون مهمانان رفتند چند نفر از مسلمانان براى تسليت گفتن نزد ام عقيل آمدند.

ام عقيل به آنها گفت: آيا در ميان شما كسى هست كه به آيات قرآن آگاه باشد و با تلاوت آن مرا تسلى دهد يكى از حاضران گفت: آرى، آنگاه اين آيات را خواند:

و لنبلونكم بشى‏ء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين، الذين اذا اصابتهم مصيبه قالوا انا لله و انا اليه راجعون، اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمه و اولئك هم المهتدون‏ (٢١٥)

كسانى كه استقامت كننده هستند، خداوند ببينيد چه مى‏فرمايد در حق آنها ترجمه:

آزمايش مى‏كنيم شما را مثل ترس و گرسنگى و نقصان اموال و نفوس و آفات زراعت (ولى در برابر اين حوادث بايد استقامت داشته باشيد)، خداوند مى‏فرمايد: بشارت به آنها بدهيد، آنان كه به حادثه سخت و ناگوار دچار مى‏شوند بشارت باد به آنها و بگويند ما از خدائيم و بسوى او بر مى‏گرديم براى آنها درود از خدا و رحمت براى آنها و آن گروه جزء هدايت شده‏گانند.

ام عقيل با شنيدن اين آيات از آنها خداحافظى كرد.

وضو گرفت دست به دعا برداشت و عرض كرد: خدايا فرمانت را انجام دادم و صبر كردم اينك آنچه به صابران وعده دادى به من برسان‏ (٢١٦).

## مرحوم بهبهانى رحمه الله و قضيه خواب

يكى از علماء اصفهان نقل مى‏كرد كه: يك وقتى رفته بودم زيارت عتبات عاليات در نجف اشرف بودم شب كه خوابيدم در خواب ديدم جايى هستم جمعيت زيادى و علماء و بزرگان صف كشيده‏اند براى نماز جماعت نشسته‏اند منتظر اقامه نماز جماعت هستند سوال كردم امام جماعت چه كسى است گفتند: آقا حضرت امير المومنين (عليه السلام) است گفتم: هوا كه تاريك شده پس چرا شروع نمى‏كند گفتند: منتظر آقا ميرزا سيد على بهبهانى است من خيلى دلم مى‏خواست حضرت على (عليه السلام) را زيارت كنم.

خلاصه رفتم جلو سلام كردم دست مباركش را زيارت كردم بعد عرض كردم آقا جان چرا نماز نمى‏خوانى فرمودند: منتظرم آقا ميرزا سيد آقا بهبهانى بيايد نماز را شروع كنم يك وقت ديدم يك كسى آمد گفتند: آقاى بهبهانى آمد.

حضرت فرمود: بگوييد ايشان بيايد جلو آقاى بهبهانى آمد جلو من هم تا آن وقت ايشان را نديده بودم ايشان را زيارت كردم نماز تمام شد من از خواب بيدار شدم موقع برگشتن از عتبات عاليات رفتم اهواز خدمت ايشان وقتيكه ايشان را ديدم مطابق خوابم بود، يعنى: همان بود كه در خواب ديده بودم.

خوابم را به ايشان نقل كردم آنقدر گريه كرد بعد فرمود: من مورد عنايت امام اميرالمومنين قرار گرفتم كه فرموده باشد كه صبر مى‏كنم كه من بيايم نماز بخواند.

مرحوم آيت ‏الله بهبهانى در اصفهان از دنيا رفت بزرگان همه براى تشييع جنازه ايشان آمدند.

خلاصه آيت ‏الله بهبهانى يك سالى مشرف مى‏شود مكه بعد از اعمال حج شرفياب مى‏شود به نجف اشرف علما و برزگان ايشان را ديدن مى‏نمايند من جمله حاج ميرزا حسن يزدى بودند.

بعد مرحوم آيت الله بهبهانى مى‏رود به بازديد حاج ميرزا حسن يزدى گفتگو از تقوى مى‏شود هر كدام از علما داستانى را نقل مى‏كنند.

مرحوم بهبهانى در نوبت خود فرموده بودند: تقوى در خلوت مهم است ناقلى نقل كرد كه: من در مجلس بودم مرحوم بهبهانى نقل كرد و گفت: پدرم نقل كرد كه من يك سفر با كشتى مى‏رفتم به مكه چون سابقا يا با كشتى مى‏رفتند و يا با شتر پياده مشكل بود گرچه يك بنده خدا در تهران بود سه سفر پياده رفته بود خانه خدا.

كشتى اين طور است كه ناخدا در آن كاپيتان كه همان است كه نشسته و كشتى را هدايت مى‏كند يك قطب نما جلو او است كه او را راهنمايى مى‏كند به هر جاى دريا مى‏رسد مى‏داند عمق دريا چقدر است، گودى چه قدر است، چون توى دريا كوهايى وجود دارد كه روى برنامه نباشد ممكن است برخورد به آن كوهها كند متلاشى شود گاهى گردابهايى دارد اگر دچار شود نمى‏تواند نجات پيدا كند.

مرحوم بهبهانى فرمود: پدرم گفت: كشتى روى برنامه خود راه مى‏رفت با آن سرعت كه مى‏رفت يك وقت ديديم وسط دريا كشتى ايستاد، كارگران را حاضر كرد بازديد كردند.

گفتند: چيزى ديده نمى‏شود، يك وقت ديديم از جلو كشتى يك حيوان عضيم‏الجثه سر در آورد مثل يك كوه آمد بالا تا اينكه سر يك حيوان رسيد بالاى بام كشتى ولى هنوز بقيه بدن اين حيوان توى آب است، سرش را آورد بالاى كشتى يك وقت ديديم دهانش را باز كرد مثل، يك قنداقه از توى دهانش گذاشت بالاى بام كشتى و رفت توى دريا وقتى كه نگاه كرديم ديديم فقط مقدارى از لباس و قنداق اين بچه‏تر شده است.

ناخدا فرمان صادر كرد غواص را حاضر كرد و گفت: بلم‏ها را آماده كنيد هر غواص با يك بلم برود ببيند كشتى غرق شده يا خبر ديگرى وجود دارد آنها رفتند ولى چيزى دريافت نكردند و برگشتند يك وقت يكى از آنها گفت: من يك شبهى را مى‏بينم كه مى‏رود زير آب و بيرون مى‏آيد.

رفت دنبال او گفت: ديدم روى يك تخته يك زن نشسته و تخته را گرفته ولى صدا ندارد او را نجات دادم، آوردم ميان كشتى سوال كردم اينجا چه كار مى‏كنى و داستان شما چگونه است؟

گفت: ما چند نفر بوديم با هم از اين جزيره به آن جزيره مى‏رفتيم، سه روز گرفتار طوفان شديم آب حمله كرد، يك وقت ديديم تخته شكست آب همه را برد من يك بچه داشتم او را بغل گرفتم گفتم: اگر بنا شود غرق بشويم با هم باشيم يك وقت ديديم هم لنج ما كه غرق شده بودند يكى از اينها از زير آب غواصى مى‏كند و تلاش كرد و خود را نجات داد از غرق شدن، يك وقت آمد از اين تخته آويزان شد آمد توى اين لنج شكسته و لباسش را در آورد و خستگى او كه رفع شد يك وقت ديدم زير چشمى به من نگاه مى‏كند، شيطان او را وسوسه كرد خواست دست بزند گفتم: اى بيحيا از خدا بترس ما داريم غرق مى‏شويم حالا وقت گناه است عفت تو كجا رفته؟

گفت: من كارى ندارم مى‏خواهم دست به سينه تو بزنم، گفتم: محال است بگذارم دست بزنيد، پافشارى كرد، گفتم: من دامنم آلوده نيست، او مرا تهديد كرد و گفت: بچه‏ات را مى‏اندازم توى آب، گفتم: بچه را مى‏دهم اما دامنم را آلوده نمى‏كنم اين بى‏حيا به زور بچه را از من گرفت جلو چشم من انداخت توى آب من يك دفعه منقلب شدم كه بند دلم را آب برد قلب من شكست صدا زدم يا الله، اى خدايى كه همه جا هستى تو شاهد باش بچه‏ام را دادم اما ناموسم را ندادم چون تو گفتى پاكى را از دست ندهيد ولو در خلوت باشد و من خودم را حفظ كردم، غواص گفت: ديدم اين زن حرف مى‏زند ولى گريه مى‏كند.

گفتم: چرا گريه مى‏كنى؟

گفت: بچه‏ام از دست رفت.

گفتم: مادر اگر بچه‏ات را ببينى مى‏شناسى؟

گفت: چطور مى‏شود مادر بچه‏اش را ببيند و او را نشناسد، ما ديگر چيزى نگفتيم زن را برديم بالاى كشتى و قنداقه بچه را در جلو او گذاشتم تا چشم زن به آن بچه افتاد منقلب شد، گفت: اين بچه من اينجا چه كار مى‏كند؟

گفتم: خانم بچه‏ات را دست خوب كسى سپردى نتيجه پاكى و ورع و خداشناسى همين است كه دامنش آلوده نشد و بچه‏اش هم به خودش بازگشت، بعد از اين سوال كردم آن مرد خلاف كار چه طور شد؟

گفت: طولى نكشيد يك موج آب آمد دست و پايش را لوله كرد و برد غرق شد (٢١٧).

## يك زن با ايمان و مسئله حجاب

در زمان يكى از خلفاى بنى عباس بر اثر ندادن ماليات بر اهل بلخ غضب كرد مردى را طلب كرد بعنوان فرماندار آن شهر روانه كرد و گفت: تا مى‏توانى بر مردم آنجا سخت بگيريد و ترحم بر آنان روا مداريد تا اينكه ماليات را بدهند.

فرماندار روانه شد به شهر بلخ و فرمانى صادر گرديد كه هرچه زودتر ماليات را بدهيد و الا عقوبت و زندان جاى شماست با اين گفتار در ميان مردم سر و صداها بلند شد و ديگر آرامش نداشتند مردم فلك زده بلخ هرچه فكر كردند چاره نديدند تا اينكه شورا كردند كه بروند دامن عيال فرماندار را بگيرند تا شايد راه چاره‏اى پيدا شود.

عده‏اى حركت كردند به طرف عيال فرماندار و مطلب را اظهار كردند كه ما بيچاره‏ايم قدرت دادن ماليات را نداريم، اين وضع رقت بار زنهاى بى سرپرست تاثيرى در روحيه آن زن با ايمان ايجاد كرد، زن با ديدن اين منظره پيراهن مرصع به جواهر كه براى مجالس عروسى تهيه كرده بود به شوهر داد به جاى ماليات مردم بلخ به نزد خليفه عباسى فرستاد كه از مردم آن شهر بگذرد البته قيمت پيراهن زيادتر از ماليات بود، فرماندار پيراهن را آورد پيش خليفه نهاد، خليفه گفت: اين چيست؟ گفت: خراج ماليات بلخ است كه عيالم به جاى ماليات داده است.

آنها تهى دست بودند پس شما قبول نماييد، خليفه از جريان وضع مردم باخبر شد كه قادر به دادن ماليات نيستند و زن فرماندار پيراهن خود را براى ماليات فرستاده، خليفه اين زن را بسيار تحسين كرد و دستور داد بكلى ماليات عفو شود و پيراهن را برگرداند به خود زن، وقتى كه فرماندار پيراهن را به زن خود برگرداند و گفت: خليفه از عمل شما تحسين كرد و احترام گذاشت و ماليات را بخشيد، بعد زن سوال كرد: آيا سلطان بر اين پيراهن نگاه كرد يا نه؟ گفت: بلى.

زن گفت: پيراهنى كه نظر نامحرم بر آن افتاده باشد من ديگر نمى‏پوشم ولى آن را بفروشيد تا در بلخ مسجدى بنا كرد مسجد فعلى از پول همان پيراهن است، بعد از تكميل بنا، ثلث پول زياد آمد آن را نيز زير يكى از ستون‏هاى مسجد پنهان كردند كه هر وقت مسجد محتاج به تعمير باشد از آن پول استفاده كنند، عفت يك زن چقدر عالى است‏ (٢١٨).

## دادرسى حضرت على (عليه السلام) قضيه كنيز و قصاب

نقل شده كه روزى حضرت امام على (عليه السلام) از كوفه مى‏گذشت ديدند كنيزى گريه مى‏كند از سبب گريه او پرسيدند؟ عرض كرد: خانمى دارم كه گوشت براى او خريده‏ام قبول نكرد، بردم پس دادم تا سه مرتبه خريده‏ام پس دادم مرتبه سوم كه آمدم گوشت را عوض كنم، قصاب به من تندى كرد و گفت: به مولاى متقيان قسم اگر مرتبه ديگر پس بياورى قبول نمى‏كنم، وقتى پيش خانمم رفتم گوشت را قبول نكرد و قسم خورد اگر بار ديگر گوشت بد آوردى تو را اذيت مى‏كنم الان نه مى‏توانم نزد قصاب بروم و نه مى‏توانم پيش خانمم بروم مانده‏ام سرگردان.

حضرت فرمود: بيا برويم من شفيع تو مى‏شوم، پيش هر كدام كه مى‏خواهى، گفت: اگر پيش خانمم برويم ترس از اذيت او را دارم كه چرا شفيع برده‏ام، مى‏رويم نزد قصاب، حضرت به اتفاق كنيز آمدند پيش قصاب و آن مرد از شيعيان خالص حضرت امير المومنين بود كه از شهر مدائن از اهل و عيال خود صرف نظر كرده بود و آمده بود در كوفه كه خدمت آن حضرت برسد وقتى وارد شد، حضرت امير به جهاد تشريف برده بود و آن مرد همانجا ماند و مشغول قصابى شد و منتظر بود كه حضرت از جهاد برگردد و حضرت را نمى‏شناخت، حضرت با كنيز پيش آمد.

فرمود: آيا شنيده‏اى كه خداوند دوست دارد كسى را كه قلب مومن را شاد نمايد، اين دفعه هم اين گوشت را براى اين زن عوض كن، گفت: اى جوان عرب اين مرتبه چهارم است گوشت را پس مى‏آورد و قسم خوردم كه ديگر پس نگيرم، حضرت فرمود: من متعهدم كه خداوند در مخالفت اين قسم بر تو غضب نكند، آن قصاب دست خود را به سينه آن حضرت زد كه دور شو از در دكان من قبول نمى‏كنم حرف تو را، حضرت هيچ چيزى نفرمود سر به زير انداخت به كنيز فرمود: بيا برويم پيش خانمت شايد شفاعت مرا قبول كند.

همين كه به در خانه رسيدند در زدند خانم او زوجه احمد بن الحسن الكوفى بود آمد پشت در، همين كه چشمش به صورت مبارك آن حضرت افتاد خود را به قدمهاى آن حضرت انداخت، حضرت فرمود: اى زن آيا شنيده‏اى كه در جهنم يك وادى است كه او را غضبان مى‏گويند و جاى كسى است كه ستم كند بر غلام و كنيز خود؟ آيا اين كنيز را بس نيست كه بايد بندگى دو نفر را بنمايد يكى خداوند را يكى هم مخلوق را؟ عرض كرد: اى مولاى من جان من فداى قدم مبارك شما باشد من او را بخشيدم به شما فرمود: من هم او را آزاد كردم.

بعد عرض كرد: اى مولاى من توقع دارم منزل ما را به قدوم مبارك منور فرماييد و قدرى رطب ميل فرماييد.

حضرت وارد شدند در اين اثنا زوجه حسن زوجه حسن كوفى آمد گفت: اى احمد بن حسن كوفى بشارت باد تو را كه مولا على (عليه السلام) به خانه ما تشريف آورده به شفاعت كنيز، گفت: آن حضرت را خوشحال كردى؟

گفت: بلى كنيز را به آن حضرت بخشيدم، من هم در عوض اين كار تمام باغات و بوستان خودم را به تو بخشيدم، همه اينها را مالك شد، آن حضرت مشغول شد به ميل كردن رطب، وقت نماز ظهر شد، برخاست تشريف آورد در مسجد از آن طرف حذيفه در مسجد منتظر آن حضرت بود براى نماز جماعت وقتى ديد آن حضرت دير كرد برخاست رفت در دكان آن قصابى كه اميرالمومنين (عليه السلام) آنجا بود، گفت: امير المومنين كجا رفت؟

گفت: من كجا و اين بزرگوار كجا است، من از مدائن تا اينجا آمده‏ام خدمت آن حضرت برسم و هنوز نائل نشده‏ام به زيارت وجود مباركش قدرى هم عطر براى آن حضرت آورده‏ام مى‏خواهم روز جمعه بروم خدمتش برسم.

حذيفه گفت: همان جوان كه آمد براى شفاعت آن كنيز امير المومنين بود، گفت: واى بر من چه لباسى داشت؟ گفت: پشمى كه با ليف خرما وصله زده، آن قصاب به وحشت و اضطراب تمام دويد، فرياد كرد اى واى بر بدبختى من، فقرا را جمع كرد و تمام گوشت‏ها را با ساير اموالش ميان آنها قسمت كرد، بعد دست خود را مخاطب كرد و گفت: من نمى‏خواهم دستى را كه نسبت به آقاى خود به خلاف ادب دراز شده باشد، دستش را روى تخته گذارد و با ساطور قصابى آن قدر زد تا دست خود را قطع كرد و دست بريده را برداشت و خود را با كمال ضعف كشيد انداخت زير طاقى و در خون خود مى‏غلطيد و گريه مى‏كرد مردم اطرافش جمع شدند.

حضرت امام حسن (عليه السلام) مى‏فرمايد: وقتى پدرم از نماز فارغ شد، ديدم رنگ مباركش تغيير كرده و به من فرمود: اى حسن برخيز كه دوست من دستش را در راه من قطع كرده اين عبا را بردار و برو بر سر او بينداز و او را بياور نزد من، آن جوان افتاده بود به خون خود مى‏غلطيد ديد جوانى نورانى رسيد، گفتند: اين حسن بن على (عليه السلام) است آن قصاب خود را به پاى آن حضرت انداخت، آن بزرگوار هم عبا را سر او انداخت و بشارت مرحمت آن حضرت را به او دادند و فرمودند: پدرم تو را طلبيده، عرض كرد: ليتنى كنت عميا كاش كور شده بودم، به چه نظر به آن حضرت نمايم، برخاست با كمال ضعف آمد ديد كه على (عليه السلام) گويا منتظر او است، حضرت قصاب را در بر گرفت و فرمود: اى جوان چرا دست خود را قطع كردى؟ محزون مباش بخدا قسم همان وقت كه دست بر سينه من زدى براى تو استغفار نمودم، بعد دست او را به جاى خود گذاشت، آب دهان مبارك بر او ماليدند و دعا فرمودند فورا دستش خوب شد مثل روز اول، (جانم فداى تو اى امير المومنين اى مولاى من راضى نشدى دست يكى از دوستان تو را يك ساعت از بدن جدا شود و يا جدا ببينى پس كجا بودى روز عاشورا كه دستهاى عباس را براى يك مشك آب از بدن جدا كردند) (٢١٩)،

اى آنكه تو مه اى گورى باز از جام كبر مغرورى زن و فرزند و مال و قدرت و زور همه يار تواند تا لب گور آنچنان زى كه چون روى زين خاك همه باشند بهر تو غمناك باغ سر سبز همچو شب سياه و ظلمانى شد

## سوختن باغ با ميوه آن

آيه شريفه اشاره دارد به باغ پيرمرد:

انا بلوناهم كما بلونا اصحاب الجنه اذ اقسموا ليصرمنها مصبحين، و لا يستثنون، فطاف عليها طائف من ربك و هم نائمون، فاصبحت كالصريم فتنادوا مصبحين‏ (٢٢٠)، ما آنها را امتحان كرديم، همچنان كه صاحبان باغ را آزمايش كرديم، زمانى كه ياد كردند كه ميوه‏هاى باغ را صبحگاه دور از نظر مستمندان بچينند و هيچ از آن استثناء نكنند، اما عذابى فرا گرفت شبانه بر تمام باغ آنها فرود آمد در حالى كه همه در خواب بودند صبحگاه همديگر را صدا كردند.

يك باغى بود در سرزمين يمن يا در شام، اين باغ در اختيار يك پيرمردى بود بسيار مومن و باخدا بود، مقدارى از آن باغ استفاده مى‏كرد بقيه را به فقرا مى‏داد.

هنگامى كه پيرمرد از دنيا رفت ، فرزندانش گفتند: ما برادران سزاوارتريم از فقرا ما نمى‏توانيم مثل پدرمان باشيم و عمل كنيم و تصميم گرفتند تمام فقرا را محروم نمايند، البته اين عمل از اينها ناشى از بخل و ضعف ايمان بود، و الا يك مقدار اقلا مى‏دادند به فقرا خلاصه آن سال اين باغ بسيار بار آورد، وارث‏ها پنج نفر بودند.

يك روز اين برادران طرف عصر بعد از فوت پدر رفتند باغ ديدند امسال ميوه خيلى زياد است، با يكديگر گفتند: پدر ما پير شده بود، عقلش را از دست داده بود با هم قسم خوردند كه چيزى به فقرا ندهند كه مالشان زياد بشود، يكسال كه نداديم ديگر فقرا قطع اميد مى‏شوند.

چهار نفر آنها راضى شدند، نفر پنجمى آنها راضى نشد كه او از همه كوچكتر بود، گفت: از خدا بترسيد طريقه پدر را بگيريد و رفتار كنيد، آن چهار برادر شروع كردند او را زدن همين كه يقين كرد كه برادران قصد كشتن او را دارند مجبورا گفت: راضى شدم، از باغ برگشتند به خانه قسم ياد كردند كه فردا صبح تا فقرا خبر نشده تمام ميوه‏هاى باغ را مى‏چينيم.

شب كه آنها خواب بودند از جانب خدا بلايى آمد تمام آن باغ را خاكستر كرد، صبح آمدند باغ ديدند همه درختها و ميوه‏ها سوخته، اول كه ديدند نشناختند كه باغ خودشان است، گفتند: اين باغ ما نيست ولى درست دقت كردند ديدند باغ خودشان است، آن وقت گفتند: ما محروم شديم به جهت آن خيالى كه كرديم و سهم فقرا را از بين برديم، خداوند متعال هم جبران آن نيت فاسد ما را كرد، بلى چون آنها اميد خودشان را از خدا برگردانيدند و لذا خدا هم مبتلا كرد به عذاب دنيوى‏ (٢٢١).

## دو رودخانه طلا باز هم كم است

آيا انسان با داشتن يك پنجاه هزار متر مربع سير مى‏شود؟ آيا انسان را با داشتن صدها ميليون تومان كفايت مى‏كند؟ آيا اگر تمام ثروت يك كشور براى انسان باشد قلبش آرامش پيدا مى‏كند؟

جواب منفى است، توجه شما را به يك روايت جلب مى‏كنم:

قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: لو كان لائن آدم واديان من ذهب لابتغى ورائهما ثالثا (٢٢٢) رسول خدا صلى‏الله عليه و آله مى‏فرمايد: اگر براى فرزند آدم دو رودخانه طلا باشد باز قانع نيست دست و پا مى‏زند شايد به رودخانه سومى برسد.

در حالى كه هيچوقت دل انسان به مال آرامش پيدا نمى‏كند، آن دل مومن است كه به ذكر الله آرام مى‏شود.

## زمان خلقت طلا و نقره

شما ببينيد هنگامى كه دينار و درهم رواج داشت شيطان چه كرد؟

عن ابان بن تغلب عن عكرمه عن ابن عباس قال: ان اول درهم و دينار ضربا فى الارض نظر اليهما ابليس فلما عاينهما اخذهما فوضعهما على عينيه ثم ضمهما الى صدره ثم صرخ صرخه ثم ضمهما الى صدره ثم قال: انتما قره عينى و ثمره فوادى ما ابالى من بنى آدم اذا احبوكما ان لا يعبد وثنا و حسبى من بنى آدم ان يحبوا كما (٢٢٣)

ابن عباس فرمود: روزى كه طلا و نقره سكه زدند و رواج يافت مورد نظر ابليس قرار گرفت و چون آنها را ديد برداشت و بر دو چشم گذاشت و بعد به سينه چسباند و فرياد زد و باز به سينه چسبانيد و گفت شما دو تا نور چشم من و ميوه دل من هستيد، من باك ندارم كه چون بنى آدم شما را دوست داشتند ديگر بت را بپرستند بس است مرا از بنى آدم كه شما را دوست دارند.

## شيطان با قوم لوط چه كرد؟

ما بيدار نيستيم و تا آخر در خواب هستيم، امام موسى به جعفر (عليه السلام) فرموده: مردم در خوابند وقتى كه مردند از خواب بيدار مى‏شوند اما شيطان هميشه بيدار و دنبال من و شما است.

ما در غفلتيم، ببينيد شيطان با قوم انبياء چه كرد؟

حضرت لوط قبل از اينكه به مقام رسالت برسد مامور تبليغ مردم شهر سدوم و حومه آن بود، شهر سدوم در سرزمين فلسطين و مابين مدينه و شام بود، از امام هفتم (عليه السلام) از پدرانش تا برسد به رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله روايت شده: نخستين كسى كه در راه خدا جهاد كرد حضرت ابراهيم (عليه السلام) بود كه چون لوط بدست روميان اسير شد، آن حضرت از شام بيرون رفت و لوط را از اسارت نجات داد.

بعضى حضرت لوط را برادرزاده ابراهيم مى‏دانند، قول ديگر لوط پسرخاله ابراهيم است.

نام حضرت لوط در چند سوره قرآن برده شده است: مثل سوره هود، اعراف، حجر، نمل، عنكبوت، و سوره‏هاى ديگر ايضا برده شده، در سوره اعراف اسم حضرت لوط تصريح شده:

و لوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشه ما سبقكم بها من احد من العالمين انكم لتاتون الرجال شهوه من دون النساء بل انتم قوم مسرفون‏ (٢٢٤) بخاطر بياوريد لوط را هنگامى كه به قوم خود گفت: آيا عمل زشتى انجام مى‏دهيد كه احدى از جهانيان پيش از شما انجام نداده است، شما از روى شهوت به سراغ مردان مى‏رويد نه زنان، شما گروه تجاوز كارى هستيد.

## عمل قوم لوط و سوختن آنها

بر طبق روايات مثل عمل لوط در دنيا سابقه نداشت، اول كسى كه اين عمل را به آنها ياد داد شيطان بود، از جمله اين بود كه راهزنى مى‏كردند و مسافرانى كه از آن شهر عبور مى‏كردند به انواع مختلف آنها را لخت مى‏كردند و اموالشان را به يغما مى‏بردند و رسوائيها را نسبت به آنها روا مى‏داشتند، قوم لوط با اين عمل زشت خودشان پاى مردم را از شهرهاى خود بريدند، براى اينكه هركس بر آن شهرها عبور مى‏كردند قوم لوط او را هدف قرار داده و هر كدام سنگى به طرف او پرتاب مى‏كرد و هر يك از سنگها كه به او اصابت مى‏كرد آن مرد مال كسى بود كه آن سنگ را پرتاب كرده بود كه صاحب سنگ مال او را مى‏گرفت و با او لواط مى‏كرد، سه درهم نيز به عنوان غرامت از وى دريافت مى‏كردند و اين حكم قاضى آنها بود كه صادر مى‏كرد، مورخين تصريح كردند به اينكه قوم لوط علنا در حضور يكديگر عمل لواط را انجام مى‏دادند و شرم نمى‏كردند (٢٢٥).

اوضاع شهر سدوم كه مسكن حضرت لوط بود، ساره همسر ابراهيم يكى از غلامان ابراهيم را به شهر فرستاد تا از سلامتى لوط براى او خبرى بياورد، آن غلام كه به نام لعاذر بود به دنبال دستور ساره به شهر سدوم آمد و چون وارد آن شهر شد مردى جلو او را گرفت و بدون مقدمه سنگى بر سر لعاذر زد و خون زيادى از او بريخت و سپس همان مرد گريبان لعادر را گرفت و مدعى مزد و پاداش خون در اين كار شد و گفت: اگر اين خون‏ها در بدن تو مى‏ماند به تو زيان مى‏زد و چون من اين زيان را از تو دور كرده‏ام مستحق پاداش و مزد هستم و پس از گفتگو قرار شد به نزد قاضى شهر سدوم بروند و چون به نزد وى رفتند او نيز به نفع آن مرد حكم كرد و به لعاذر گفت: بايد مزد اين مرد را بدهى كه سبب شده زيانى را از تو دور كند و خون تو را بر زمين بريزد، لعاذر كه اين جريان را مشاهده كرد و حكم جائرانه قاضى و ستم آن مرد را ديد عصبانى شد و بدون درنگ سنگى برداشته و بر سر قاضى زد و سر او را شكست و خون او را بريخت و سپس به قاضى گفت: اكنون آن پولى را كه من براى ريختن خونت از تو طلبكارم به آن مرد بده‏ (٢٢٦).

شيخ كلينى و ديگران از امام باقر (عليه السلام) روايت كرده‏اند كه: قوم لوط بهترين خلق خدا بودند و شيطان با تلاش سختى در صدد گمراهى آنان بود و به دنبال وسيله‏اى براى اين كار مى‏گشت و از كارهاى نيك آنها آن بود كه براى انجام كار بطور جمعى بيرون مى‏رفتند و زنان را در خانه‏ها بجاى مى‏گذاردند.

شيطان براى گمراهى آنها به سراغشان آمد، نخستين كارى كه كرد آن بود كه چون مردها به خانه‏ها باز مى‏گشتند آنچه در صحرا ساخته و تهيه كرده بودند همه را ويران مى‏ساخت، مردم كه چنان ديديد، به يكديگر گفتند: خوب است در كمين باشيم و ببينيم اين كيست كه محصول زحمات ما را تباه مى‏سازد؟ و چون كمين كردند ديدند پسرى بسيار زيبا صورت و از او پرسيدند: آيا تو هستى كه محصول كارهاى ما را ويران و تباه مى‏كنى؟ گفت: آرى.

مردم كه چنان ديدند تصميم به قتل او گرفتند و قرار شد آن شب او را در خانه مردى زندانى كنند و روز ديگر به قتل برسانند و همان شب شيطان عمل لواط را ياد آن مرد داد و روز ديگر هم از ميان آنها رفت و آن مرد نيز آن عمل را ياد ديگران داد و همچنان در ميان مردم رسوخ كرد تا جايى كه مردان به يكديگر اكتفا مى‏كردند و تدريجا نسبت به رهگذران و مسافران كه به شهر وارد مى‏شدند اين كار را انجام مى‏دادند و همين كار سبب شد كه پاى رهگذران از آنجا قطع شد و ديگر كسى به آنجا نمى‏رفت و كارشان بجايى رسيد كه يكسره از زنان رو گردان شده و به پسران روى آوردند، شيطان كه ديد نقشه‏اش در مورد مردان عملى شد بسراغ زنانشان آمد و به آنها گفت: اكنون كه مردانتان براى دفع شهوت جنسى به يكديگر اكتفا كردند شما هم براى دفع شهوت به يكديگر اكتفا كنيد و مساحقه را ياد آنها داد.

حضرت لوط به امر خدا آنها را موعظه كرد (٢٢٧).

و لوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشه و انتم تبصرون ائنكم لتاتون الرجال شهوه من دون النساء بل انتم قوم تجهلون‏ (٢٢٨)

آيا شما بسراغ كار بسيار زشت و قبيح مى‏رويد در حالى كه مى‏بينيد نتيجه عمل زشت را با چشم خودتان، آيا شما هر آينه مى‏آييد با مردان از روى شهوت بدون زنان، شما گروهى هستيد نادان و جاهل.

آنان در جواب موعظه حضرت لوط (عليه السلام) گفتند: اى لوط اگر دست از اين سخنان بر ندارى از اين ديار تبعيد خواهى شد و تو را بيرون خواهيم كرد و اگر تو راست مى‏گويى عذاب خدا را بر ما بياور، لوط كه چنان ديد از خداوند خواست كه عذاب دردناك برايشان بفرستد، خداى سبحان نيز دعاى پيغمبر خود را مستجاب فرمود و چند تن از فرشتگان بزرگ خود را مامور نابودى آنها كرد و لوط و پيروانش را نجات بخشيد (٢٢٩).

آمدن فرشتگان براى عذاب قوم لوط و عدد فرشتگان چهار هزار ذكر كرده‏اند: جبرائيل، ميكائيل، اسرافيل و كروبيل.

هنگامى كه عذاب بر آنها مقرر گرديد، فرشتگان همگى به صورت جوانانى زيبا صورت و خوش لباس وارد شدند، خداوند فرشتگان خود را مامور كرد تا پيش از رفتن به شهر سدوم به خانه ابراهيم بروند و بشارت دهند او را به فرزندى بنام اسماعيل در اولين برخوردى كه ابراهيم با آنان كرد و بخصوص وقتى متوجه شد كه دست به غذاى او نمى‏زنند ترسى از ايشان در دل او جايگير شد ولى طولى نكشيد كه ابراهيم را از ترس بيرون آوردند و خود را معرفى كردند و بشارت به فرزندش دادند، ابراهيم پرسيد: پس از اين بشارت چه ماموريتى داريد و براى چه آمده‏ايد؟

گفتند: ما مامور عذاب قوم لوط هستيم و آمده‏ايم سنگهاى عذاب را بر ايشان فرو ريزيم، در اينجا دل حضرت ابراهيم بحال آن مردم سوخت.

گفت: در ميان آنان حضرت لوط هست، با بودن لوط كه پيغمبر خدا است چگونه آنها را عذاب كنيد؟ ابراهيم پرسيد: از جبرئيل اگر در شهر سدوم صد نفر مرد با ايمان باشد شما آنها را هلاك مى‏كنيد؟

جبرئيل گفت: نه، پرسيد: اگر پنجاه نفر با ايمان باشد عذاب مى‏كنيد؟ جواب داد: نه، ابراهيم گفت: اگر سى نفر باشند؟ جبرئيل گفت: نه، ابراهيم گفت: بيست نفر باشند؟ گفت: نه، ابراهيم پرسيد: اگر ده نفر باشند؟ گفت: نه، گفت: اگر پنج نفر باشند؟ گفت: نه عذاب نمى‏كنيم: ابراهيم پرسيد: اگر يك نفر در ميان آنها باشد عذاب مى‏كنيد؟ گفت: نه ابراهيم گفت: لوط در ميان آنها است، پس چگونه آنها را عذاب مى‏كنيد؟ جبرئيل گفت: از طرف ايشان خيالت راحت باشد، آسوده باشيد ما داناتريم كه چه كسى در ميان آنها است، ما لوط را با خاندانش بجز همسرش همه را نجات خواهيم داد.

فرشتگان از خانه ابراهيم بيرون آمدند و بسوى قوم لوط روانه شدند هنگامى كه لوط در بيرون شهر به زراعت مشغول بود، پيش او آمدند و بر او سلام كردند، لوط كه نگاهش به آن قيافه‏هاى زيبا افتاد پيش خود فكر كرد اگر اينان به شهر در آيند مردم بدكاره دست از اينها برنمى دارند، براى محافظت آنان از شر آن مردم به فكر افتاد كه آنان را به خانه خود ببرد و لذا تعارف منزل كرد و آنها نيز پذيرفتند.

لوط به جانب منزل به راه افتاد و مهمانان نيز پشت سرش راه افتادند هنوز چند قدمى نرفته بود كه ناگهان پشيمان شده و به فكر افتاد و پيش خود گفت: اين چه كارى بود كردم.

تدريجا از اين پيشنهادى كه كرده بود به شدت ناراحت گرديد، به حدى كه خداوند مى‏فرمايد: از آمدنشان ناراحت شد و با خود گفت: امروز براى من روز بسيار سخت و ناگوار است، رو به آنها گفت: اين را بدانيد كه شما به نزد مردمان پست و شرور روى مى‏آوريد، خداوند به جبرئيل دستور داده بود در عذاب قوم لوط شتاب نكنيد تا وقتى كه خود لوط سه بار به بدى آنها گواهى دهد، يك مقدارى كه آمدند لوط گفت: به راستى كه شما نزد بد مردمى مى‏رويد.

جبرئيل گفت: اين دفعه دوم، سپس به راه افتادند و چون به دروازه شهر رسيدند براى سومين بار برگشته و به آنها گفت: به راستى كه شما به نزد بد مردمى مى‏آييد، جبرئيل كه اين سخن را شنيد گفت: اين سه بار، سپس وارد شهر شدند تا به خانه حضرت لوط رسيدند زن لوط كه با قوم لوط بستگى داشت وقتى آنها را با آن قيافه‏هاى زيبا و جامه‏هاى نيكو مشاهده كرد، بالاى بام رفته و فرياد كشيد ولى مردم نشنيدند آتش روشن كرد و چون دود بلند شد مردم فهميدند كه براى لوط مهمان آمده و شتابان و شادمان به طرف خانه لوط آمدند در خانه لوط جمع شدند لوط كه چنان ديد سخت پريشان شد و به آن مردم گفت: از خدا بترسيد در مورد مهمانانم مرا رسوا نكنيد.

آن مردم گفتند: مگر ما نگفتيم از واردين به اين شهر حمايت نكن و كسى را به خانه‏ات راه نده در اين حال حضرت لوط شديدا ناراحت شد، به آنها پيشنهاد ازدواج با دختران خود نمود و گفت: اين براى شما پاك است، حلال است بگيريد و دست از مهمانان برداريد.

آنها گفتند: تو خود دانسته‏ايد كه ما را در دختران تو نيازى نيست و تو خواسته ما را بهتر مى‏دانى، خلاصه به طرف خانه لوط حمله آوردند، در خانه را شكستند و لوط را به كنار انداخته وارد خانه شدند.

لوط گفت: اى كاش نيرويى داشتم تا بوسيله آنها از مهمانان خود دفاع مى‏كردم، در اينجا امام صادق مى‏فرمايد: هنگامى كه لوط اين سخن را به زبان جارى كرد، جبرئيل گفت: اى كاش ميدانست الان چه نيروى در خانه دارد، وقتى كه پريشانى آن بزرگوار را مشاهده كردند خودشان را معرفى كردند.

گفتند: اى لوط ترس نداشته باشيد كه ما فرستادگان پروردگار تو هستيم كه براى نابودى اين مردم آمده‏ايم و ما شما را با خاندانت نجات خواهيم داد بجز زنت كه او جزء هلاك شده‏ها است و ما به مردم اين شهر عذاب آسمانى نازل مى‏كنيم، خود را اذيت نكن و راه مردم را براى ورود به خانه باز كن.

حضرت لوط رفت يك طرف مردم وارد خانه شدند، جبرئيل يك اشاره كرد بسوى آنها همه به عقب بازگشتند و همه قوه بينايى را از دست دادند و براى بازگشت به بيرون ناچار شدند دستها را به ديوار خانه بگذارند و بدين ترتيب در خانه را پيدا كنند.

اما لوط را آنها تهديد كرده و گفتند: چون صبح شد سزاى اين كار را به تو مى‏دهيم و با يكديگر پيمان بستند كه اگر صبح شد يك تن از خاندان لوط را باقى نخواهيم گذاشت و بهم ديگر گفتند: لوط ما را با مردمى ساحر و جادوگر مواجه ساخته، لوط خطاب به جبرئيل كرد و گفت: براى عذاب اين قوم آمده‏ايد، شتاب كنيد هر چه زودتر آنها را نابود گردانيد.

جبرئيل گفت: وعده عذاب و هلاكت آنها صبح است و به وى دستور دادند كه چون پاسى از شب گذشت تو و خاندانت از شهر بيرون رويد تا دچار عذاب الهى نشويد و در ميان خاندان تو عيال تو تنها كسى است كه به عذاب دچار خواهد شد.

لوط با خاندان خود از شهر خارج شدند، چون صبح شد عذاب خدا در رسيد، فرشتگان الهى آن شهر سدوم را كه چهار هزار نفر بودند زير و رو كرده، سپس بارانى از سنگريزه بر آنها باريد و چون روز شد، شهر سدوم بصورت تل خاك و بيابان در آمده بود اثرى از آنان بجاى نمانده بود (٢٣٠).

## داستان حضرت شعيب (عليه السلام) و كم فروشى

و الى مدين اخاهم شعيباً قال يا قوم اعبدواالله ما لكم من اله غيره و لا تنقصوا المكيال و الميزان انى ارايكم بخير و انى اخاف عليكم عذاب يوم محيط (٢٣١)، يكى از پيغمبران الهى حضرت شعيب است، در چند سوره از قرآن نام شعيب و شهر مدين برده شده است، مدين شهر شعيب است در كنار درياى قلزم كه بحر احمر كنونى و محاذى شهر تبوك قرار داد.

حضرت شعيب مبعوث شد از طرف خدا كه مردم مدين را موعظه كند لكن آنها تكذيب مى‏كردند آن حضرت را، ترجمه آيه شريفه: خداوند مى‏فرمايد: بسوى مدين برادرشان شعيب را فرستاديم، يعنى پيغمبران برادران مردم هستند، شعيب گفت: اى قوم خداى يكتا را بپرستيد كه جز او معبودى براى شما نيست و به هنگام خريد و فروش و وزن اشياء را كم نكنيد، من خير خواه شما هستم و من از آن مى‏ترسم كه عذاب خدا روز فراگير همه شما را فراگيرد.

امام سجاد (عليه السلام) فرمود: اول كسى كه پيمانه و ترازو براى مردم ساخت حضرت شعيب بود و قوم شعيب اول با ترازو و پيمانه سر و كار داشتند، لكن پس از مدتى شروع به كم فروشى نمودند و همين سبب عذاب الهى گرديد.

قوم شعيب دچار گرماى سختى شدند كه سايه خانه و آبها نيز نمى‏توانست آنها را از سختى گرما نجات دهد، در اين وقت خداوند ابرى فرستاد كه نسيم خنكى از آن وزيدن گرفت، مردم در زير آن قطعه ابر گرد آمدند تا بلكه از گرما رهايى يابند و ديگران را نيز به گرد آمدن در زير آن ابر دعوت كردند و چون همگى در سايه ابر جمع شدند شراره‏هاى آتش از ابر بباريد و زمين هم در زير پايشان لرزيد، از بالاى سر آنها آتش بر سرشان باريد و همگى سوخته و خاكستر شدند و مدت نه روز به عذاب گرماى سخت مبتلا بودند (٢٣٢).

شيخ صدوق قدس سره در كتاب علل الشرايع حديثى از رسول خدا صلى‏الله عليه و آله فرموده است: حضرت شعيب (عليه السلام) از عشق خداوند تبارك و تعالى آنقدر گريه كرد كه چشمش نابينا شد، خداوند بينايى او را به او بازگردانيد، ولى شعيب دوباره آنقدر گريه كرد تا كور شد، خداوند براى بار دوم نيز او را بينا كرد.

شعيب مجددا گريست تا كور شد تا سومين بار نيز خداوند بينائيش را به وى باز گردانيد و چون بار چهارم شد خداوند به او وحى كرد:

اى شعيب آيا براى هميشه مى‏خواهى اين چنين گريه كنى؟ اگر گريه تو ترس از آتش جهنم است من تو را از آتش دوزخ پناه داده و نجات مى‏دهم و اگر براى اشتياق بهشت است من آن را به تو مباح نمودم.

شعيب در جواب: اى معبود من تو خود مى‏دانى كه من نه به خاطر ترس از دوزخ و نه براى اشتياق بهشت تو مى‏گريم، بلكه دلباخته عشق تو گشته‏ام و نمى‏توانم خود دارى كنم جز آنكه به وصل ديدار تو نائل گردم.

خداوند به او وحى كرد حال كه چنين است من كليم خودم موسى بن عمران را به خدمتكارى تو مى‏گمارم‏ (٢٣٣).

هان كه خداوند بزرگ و احد خود خبر از روز قيامت دهد روز شود بر همه كس آشكار راستى وعده پرورگار ديده دل باز كن اينك ببين جلوه آيات خدا در زمين رشد درختان ز دل دانه‏ها ناز گل و گردش پروانه‏ها مرغ شب و زمزمه جويبار ريزش پر همهمه آبشار

## حضرت ابراهيم (عليه السلام) هاجر

ابوبصير از صادق (عليه السلام) روايت كرده است كه: آرز عموى حضرت ابراهيم (عليه السلام) منجم نمرود بود، شبى به ستارگان نگاه كرد، صبح كه شد به نمرود گفت: چيز عجيبى ديده‏ام گفت: چه ديدى؟ آرز گفت: نوزادى در سرزمين ما به دنيا مى‏آيد كه هلاكت و نابودى ما بدست او خواهد بود و چيزى نمانده كه مادرش به او آبستن شود، نمرود بسيار ناراحت شد و سوال كرد آيا الان آبستن شده يا نه؟

آزر گفت: هنوز آبستن به آن پسر نشده ولى نزديك است كه آبستن شود، نمرود دستور داد زنان را از مردان باز دارند و هيچ زنى نبود جز آنكه آن را در شهرى جداگانه جاى دادند و مردان هيچگونه دسترسى با زنان نداشتند در آن هنگام تارخ با همسرش همبستر شد و نطفه حضرت ابراهيم بسته شد.

تارخ خيال كرد كه شايد آن مولود زن خود او باشد، عيالش را پيش قابله برد آنها مادر ابراهيم را بررسى كردند و خداوند عزوجل آن بچه را كه در رحم بود به پشت چسبانيد قابله‏ها گفتند ما چيزى در شكم او مشاهده نمى‏كنيم و چون مادر ابراهيم آن كودك را بزاييد آزر خواست او را نزد نمرود ببرد تا او را به قتل برساند.

مادر ابراهيم گفت: اين كودك را پيش نمرود نبريد، بگذاريد تا من او را به غارى ببرم در آنجا مرگش مى‏رسد، آزر اين سخن را قبول كرد، گفت: زودتر ببريد.

مادر ابراهيم كودك را برد به غارى گذاشت و در آنجا شيرش داد و يك سنگ نهاد جلوى غار و برگشت، خداى بزرگ روزى ابراهيم را در سر انگشت ابهامش جارى فرمود و ابراهيم آن را مى‏مكيد و از او شير مى‏جوشيد و رشد او در يك روز مطابق رشد يك هفته بچه‏هاى ديگر بود و در يك هفته به اندازه يك ماه و در يك ماه به اندازه يك سال ديگران رشد مى‏كرد، تا اينكه مدتى گذشت يك روزى مادر ابراهيم به آزر گفت: اجازه دهيد من به سراغ اين بچه بروم.

گفت: برو آمد شيرش داد و بغل گرفت و نوازش كرد و برگشت، آزر حال بچه را پرسيد، در جواب گفت او را زير خاك پنهان كردم بعد از آن مرتب مى‏رفت او را شير مى‏داد تا اينكه ابراهيم به راه افتاد، اين دفعه به مادرش گفت: مرا با خود ببريد.

گفت: اين دفعه از پدرت اجازه بگيرم، وقتى كه مادر ابراهيم به آزر اطلاع داد كه بچه زنده است مى‏خواهد بيايد پيش تو، آزر گفت: او را بياوريد، سر راه برادران خودش كه همراه آنها بيايد كه كسى آنها را نشناسد، كار برادران بت درست كردن و فروختن بود، وقتى ابراهيم و برادران به خانه آمدند، وقتى آزر ابراهيم را ديد محبتش در دل وى افتاد، تا اينكه برادران بت درست مى‏كردند، ابراهيم تيشه را گرفت و بت زيبايى درست كرد مانند آن كسى بت نديده بود.

آزر به عيالش گفت: من اميدوارم به بركت اين پسر خيرى به ما برسد، ولى ناگهان ديدند ابراهيم تيشه را برداشت، بتى را كه ساخته بود بشكست، پدرش ناراحت شد و به او گفت: چرا چنين كردى؟

ابراهيم گفت: مگر اين بت را براى چه مى‏خواستيد؟ آزر گفت: مى‏خواستم او را پرستش كنم، ابراهيم گفت: آيا پرستش مى‏كنيد آنچه را كه خودت مى‏تراشى؟ وقتى اين جمله را آزر از ابراهيم شنيد به مادر ابراهيم گفت: همين شخص است آن كسى كه نمروديان را از بين خواهد برد، تا اينكه روزى مراسم عيدى داشتند، رفتند دنبال آن مراسم حضرت ابراهيم تبرى گرفت و آن خدايان دروغى را شكست جز بت بزرگ و تبر را به گردن او انداخت.

مردم وقتى كه اين قضيه را ديدند، گفتند: جز همان جوان كسى جرئت ندارد اين بت را بشكند، از اين رو هيزم فراوانى جمع كردند، و او را به آتش انداختند زمين به ناله در آمد و گفت: خداوندا بر روى زمين كسى جز ابراهيم نيست كه تو را بپرستد، آيا تو بايد او به آتش بسوزد؟ خداوند فرمود: من او را نجات خواهم داد، آن وقت ابراهيم به اين نحو دعا كرد: يا احد، يا صمد، يا من لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد آن وقت خداوند خطاب به آتش كرد سرد باش و سالم‏ (٢٣٤).

زوجه حضرت ابراهيم ساره بود و ساره ملك زيادى داشت كه همه را در اختيار حضرت ابراهيم گذاشت، حضرت ابراهيم چون بتها را شكست نمرود دستور داد او را دست بسته ميان آتش انداختند، ابراهيم در ميان آتش صبر كرد، آتش به امر خدا خاموش شد ديدند او سالم است به نمرود اطلاع دادند او دستور داد ابراهيم را بدون اموال تبعيد كنند، لكن حضرت به منازعه در آمد اموالش را گرفت.

نمرود او را با حضرت لوط به سوى شام روانه كرد، حضرت صندوقى تهيه كرد، ساره را در آن گذاشت تا از نامحرمان محفوظ بماند سر مرز كه رسيد ماموران گمرك جلو ابراهيم را گرفتند ده يك اموالش را به عنوان گمرك مطالبه كردند و گفتند: در اين صندوق را باز كن هر چه هست گمرك او را بدهيد.

ابراهيم گفت فرض كنيد اين صندوق پر از طلا است، ده يك او را بگيريد ليكن باز نخواهم كرد آنها قبول نكردند ناچار در صندوق را باز كرد، ديدند يك زن در ميان صندوق است، گفتند: اين زن با تو چه نسبتى دارد؟

گفت: همسر من ساره است، چرا توى صندوق گذاشتى؟ گفت: براى حفاظت از نامحرم، خلاصه او را آوردند پيش سلطان، او گفت: اى ابراهيم در صندوق را باز كن، حضرت ابراهيم ناچار در صندوق را باز كرد، سلطان خواست دست به سوى او دراز كند ، ابراهيم رو كرد بسوى آسمان گفت: خدايا دست او را بازدار، دعاى حضرت قبول شد، دست سلطان از حركت افتاد، خشك شد گفت: اى ابراهيم از خدا بخواه تا دست من به حالت اول برگردد، ديگر متعرض نمى‏شودم ابراهيم دعا كرد دست سلطان خوب شد، لكن مجددا خواست تجاوز كند ابراهيم دعا كرد دست سلطان خشك شد، گفت: دعا كن دستم خوب شود ديگر تجاوز نمى‏كنم.

ابراهيم گفت: اگر بار ديگر تجاوز كنى دعا نمى‏كنم كه خوب بشود، سلطان گفت: تو در امان هستيد ولى مرا حاجتى است، ابراهيم فرمود: چه چيز هست حاجت شما؟ گفت: من مايلم كنيز زيبايى را كه از قبطيان نزد من است به اين زن تو ساره ببخشم خدمت كند، حضرت ابراهيم قبول كرد نام اين زن هاجر بود.

حركت كردند به طرف شام چون حضرت ابراهيم اولادى نداشت، ساره به تقاضاى خود هاجر را به ابراهيم فروخت و يا بخشيد، حضرت ابراهيم هاجر را آزاد كرد بعدا او را عقد كرد بعد از مدتى به هاجر حضرت اسماعيل را داد.

ساره، گفت: اى ابراهيم من نمى‏توانم راحت باشم ما بايد از هم دور باشيم، ابراهيم مناجات كرد، جبرئيل آمد گفت: هرچه ساره مى‏گويد عمل كن او پاك دل است، ناچار ابراهيم به صحراى كعبه آمد در آنجا هاجر به طرف پيدا كردن آب رفت بين دو كوه صفا و مروه، هفت بار رفت و برگشت ديد زير پاى اسماعيل چشمه‏اى باز شده، ابراهيم پس از مدتى پيش ساره برگشت سن ساره نود سال بود، فرزند نداشت براى سرگرمى خود بزغاله‏اى را نگاه داشته ابراهيم نذر كرده بود كه بدون مهمان غذا نخورد شش روز گذشت روز هفتم دوازده نفر وارد شدند بر آن حضرت و گفتند: ما مهمان هستيم.

ابراهيم به ساره گفت: هرچه داريم بياور، ساره گفت: يك بزغاله داريم كه از اين بهتر نداريم كه همدم من است، او را كشتند و بريان كردند پيش مهمانان عزيز آوردند، ساره ديد مهمانها نمى‏خورند، گفتند: ما فرشته‏ايم آمده‏ايم بگوييم روزه‏دار هستيد افطار كنيد كه نذر كرده‏اى بدون مهمان غذا نخوردى و حالا عزيز كرده ساره را براى مهمان قربانى كرديد بشارت باد به شما كه ساره داراى فرزندى خواهد شد كه نام او را اسحق بگذاريد مانند اسماعيل پيغمبر است و حضرت يعقوب از او به وجود مى‏آيد (٢٣٥).

زادگاه حضرت ابراهيم در سرزمين بابل بنام كوئى نهرى است در عراق اولين نهرى است از فرات جدا مى‏شود، محل تولد حضرت ابراهيم در آنجا است يعنى تولد و آتش انداختن حضرت هر دو سرزمين بابل بوده‏ (٢٣٦).

مردم بى رشد در صدد تهيه هيزم بر آمدند كار به جايى رسيد وى مى‏خواست بميرد وصيت مى‏كرد فلان مقدار از مال مرا پس از مرگ من هيزم بخريد و به مصرف سوزاندن ابراهيم برسانيد و يا زنى چرخ ريس پشم و پنبه مى‏رشت و چون غروب مى‏شد مزد آن را مى‏گرفت هيزم خريدارى مى‏كرد براى سوزاندن حضرت ابراهيم، زنها براى بهبودى از بيمارى در تهيه هيزم شركت مى‏كردند (٢٣٧)

و اذا قال ابراهيم رب ارنى كيف تحى الموتى قال اولم تومن قال بلى ولكن ليطمئن قلبى قال فخذ اربعه من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزء ثم ادعهن يأتينك سعيا و اعلم ان الله عزيز حكيم‏ (٢٣٨) سوال حضرت ابراهيم از خداوند از كيفيت دخول روح است به اجزاء مرده و جمع شده اين اجرا پراكنده كه خداوند چطور اين اجرا فانى شده را زنده مى‏نمايد؟ اصل حكم را حضرت معتقد بود و لذا در آخر آيه مى‏گويد: ان الله عزيز حكيم، نفرموده: ان الله على كل شى قدير (٢٣٩)

روايت از امام صادق (عليه السلام) كه فرموده است كه: ابراهيم ديد يك مرده‏اى را در جايى افتاده، درنده‏ها و پرنده‏ها جمع شدند اطراف آن مردار پاره پاره كرده و مى‏خوردند، حضرت ابراهيم گفت: خداوندا مى‏دانم كه تو قدرت دارى اين مرده را از شكم حيوانات بيرون بياوريد لكن مى‏خواهم بدانم چگونه زنده مى‏كنى مرده را؟

دليل دوم از ابن عباس روايت شده است كه يك ملكى به حضرت ابراهيم بشارت داد كه خدا تو را دوست خود قرار داده است و به دعاى تو مرده را زنده مى‏كند لذا ابراهيم گفت: خدايا مرده را زنده كن تا مطمئن باشم كه دعاى مرا مستجاب كردى.

دليل سوم منازعه نمرود بود با ابراهيم گفت: من كسى را زنده مى‏كنم يعنى از زندان نجات مى‏دهم و بعضى را به قتل مى‏رسانم، ابراهيم گفت: اين زنده كردن مرده نيست، خدا است كه مرده را زنده مى‏كند.

بعد عرض كرد: خدايا نشان دهيد چگونه مرده را زنده مى‏كنى تا نمرود بداند، چون نمرود وعده داده بود اگر خدا مرده را زنده نكند ابراهيم را به قتل برساند، خداوند فرمود: چهار مرغ از جنس مختلف بگير و آنها را سر ببر و بدن‏هاى آنها را بين دو كوه مختلف قرار بده و بعد بخوان آنها را و آن چهار مرغ مختلف هر كدام يك صفت قبيح دارد كه انسان بايد خود را دور از آن صفات نمايد:

اول طاووس است، اين حيوان علاقه به زينت دنيا دارد كه از نظر اسلام علاقه زياد ذم شده است.

دوم: كركس يا قوى اين حيوان مثل يك مرغى است كه هزار سال عمر مى‏كند و از مسافت دو هزار كيلومتر چشم او كار مى‏كند و مى‏بيند و اين حيوان چند كنيه دارد، ابوالاصبع، ابوالابرد، ابومالك ، ابومنهال، ابويحيى‏ (٢٤٠)، اين حيوان آرزوى طولانى دارد كه چندين برابر عمر او است.

سوم: اردك اين حيوان هم بسيار حرص دارد و حريص به دنيا است.

چهارم: خروس است اين حيوان هم بسيار شهوتران است و در انظار مردم كار خود را انجام مى‏دهد، خداوند مى‏فرمايد: اى ابراهيم از اين اشيا چهار گانه خود را خارج كن‏ (٢٤١).

على بن ابراهيم در تفسير خود از امام باقر (عليه السلام) روايت كرده كه فرمود: حضرت ابراهيم (عليه السلام) نخستين كسى بود كه ريگ براى او به صورت آرد در آمد به اين شرح كه هنگامى كه براى قرض كردن خوراك به سوى دوستى كه در مصر داشت حركت كرد ولى او در منزل نبود ابراهيم نخواست با خورجين خالى به منزل برگردد لذا وقتى كه برگشت خورجين را پر از ريگ كرده به خانه آمد و چون از ساره خجالت مى‏كشيد كه بگويد: دوستم در خانه نبود و خورجين را پر از ريگ نمود و الاغش را پيش ساره رها كرد و خود داخل منزل شد و خوابيد ساره آمد و خورجين را بازكرده و ديد بهترين آرد در ميان خورجين وجود دارد، بلا فاصله مقدارى خمير كرده و نانى پخت و غذاى لذيذى آماده كرد: و نزد ابراهيم آورد.

ابراهيم پرسيد: اين غذا و نان را از كجا تهيه كردى؟ گفت: از آن آردى كه از دوست مصرى آوردى، ابراهيم گفت: آرى او خليل من است اما مصرى نيست از همين وقت لقب خليل به او داده شده‏ (٢٤٢).

## حضرت مريم عليها السلام و مقام او

اذا قالت امرات عمران رب انى نذرت لك ما فى بطنى محررا فتقبل منى انك انت السميع العليم، فلما وضعتها قالت رب انى وضعتها انثى والله اعلم بما وضعت و ليس الذكر كالانثى و انى سميتها مريم و انى اعيذها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم، فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا و كفلها زكريا كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا قال يا مريم انى لك هذا قالت هو من عندالله ان الله يرزق من يشاء بغير حساب‏ (٢٤٣) .

بحث در چگونگى تولد حضرت مريم عليهاالسلام است، بطورى كه در تاريخ آمده است چنين بيان شده است: دو خواهر بودند يكى بنام حنه و ديگرى اشياع كه حنه همسر عمران كه از شخصيت‏هاى برجسته بنى اسرائيل بوده دومى را زكريا پيامبر خدا به همسرى انتخاب كرد، همسر عمران حنه سالها گذشت كه فرزندى از او متولد نشد، روزى زير درختى نشسته بود پرنده‏اى را ديد كه به جوجه‏هاى خود غذا مى‏دهد مشاهده اين حجت مادرانه عشق فرزند را در دل او شعله‏ور ساخت و از صميم دل از درگاه خدا تقاضاى فرزندى كرد و چيزى نگذشت كه اين دعاى خالصانه به هدف اجابت رسيد و باردار شد.

از بعضى از روايات استفاده مى‏شود كه خداوند به همسرش عمران وحى فرستاده بود كه پسرى پربركت كه مى‏تواند بيماران غيرقابل علاج را درمان كند و مردگان را به فرمان خدا حيات بخشد به او خواهد داد كه به عنوان پيامبر به سوى بنى اسرائيل فرستاده شود و اين جريان را با همسر خود حنه در ميان گذاشت.

لذا هنگامى كه او باردار شد تصور مى‏كرد فرزند مزبور همان است كه در رحم دارد بى‏خبر از اينكه كسى كه در رحم او است مادر آن فرزند (مريم) مى‏باشد و به همين دليل نذر كرد كه پسر را خدمتگزار خانه خدا بيت‏المقدس نمايد اما هنگام تولد مشاهده كرد كه دختر است در اين موقع نگران شد كه با اين وضع چه كند، براى اين كه خدمتگزاران خانه خدا از ميان پسران انتخاب مى‏شوند و سابقه نداشت دخترى به اين عنوان انتخاب گردد.

در اين آيه اشاره به نذر همسر عمران شده كه به هنگام باردارى نذر كرد فرزند خود را خدمتگزار خانه خدا (بيت المقدس) كند زيرا او طبق اطلاعى كه از بشارت خداوند به همسرش عمران پيدا كرده بود اين فرزند پسر است از اين جهت كلمه محررا گفت: نه محرره و از خدا خواست كه نذر او را بپذيرد.

كلمه محرر به معنى آزاد ساختن است در اصطلاح آن زمان به فرزندانى گفته مى‏شد كه براى خدمت در معبد تعيين مى‏شدند تا نظافت و خدمات معبد را بر عهده گيرند و به هنگام فراغت مشغول نيايش و عبادت پروردگار شوند و به اين جهت آنها را محرر مى‏گفتند كه از هرگونه خدمت به پدر و مادر آزاد بودند و اين را افتخارى براى خود مى‏دانستند (٢٤٤).

پس از تولد فرزند با ناراحتى اظهار داشت خداوندا من اين فرزند را دختر آوردم و تو مى‏دانى براى هدفى كه من نذر كرده‏ام پسر بود، دختر نمى‏تواند آن وظايف را مثل پسر انجام دهد، از قرائن، از آيات و روايات استفاده مى‏شود كه جمله ليس الذكر كلانثى، يعنى: پسر مثل دختر نيست اين زبان مادر حضرت مريم است نه از كلام خداوند ولى قاعدتا مى‏بايست مادر مريم گفته باشد ليس انثى كالذكر دختر مثل پسر نيست چون كه او دختر آورده بود نه پسر، بنابراين ممكن است جمله داراى تقدير و تاخير باشد، زيرا او علاقه به پسر داشت تا خدمتگزار بيت المقدس شود همين علاقه سبب شد كه بى‏اختيار به هنگام سخن گفتن نام پسر را مقدم دارد در حالى كه وضع جمله بندى و چگونگى مولود او ايجاد مى‏كرد نام دختر را مقدم سازد (٢٤٥).

خداوند اين دختر را براى نخستين بار براى اين خدمت روحانى و معنوى پذيرفت، علت پذيرش او اين بود كه هيچگاه مريم عليها السلام در دوران خدمتگزارى بيت المقدس عادت نمى‏ديد تا مجبور گردد از اين مركز مقدس دور شود (٢٤٦).

قرآن كريم مى‏فرمايد: حضرت زكريا را به عنوان كفالت مريم انتخاب كرد چون پدر حضرت مريم (عمران) قبل از تولد مريم از دنيا رفت، مادرش او را به بيت المقدس نزد دانشمندان و علماى يهود آورد، گفت: اين كودك هديه بيت المقدس است، سرپرستى او را يك نفر از شمابر عهده بگيرد، گفتگو در ميان دانشمندان بنى اسرائيل در گرفت و هركس مى‏خواست افتخار سرپرستى مريم را او بر عهده داشته باشد، لذا تصميم بر قرعه گرفتند، به كنار نهرى آمدند و قلمها و چوبهايى كه به وسيله آن قرعه مى‏زدند حاضر كردند و نام هر يك بر يكى از قلمها نوشته شد، هر قلمى در آب فرو مى‏رفت برنده قرعه نبود تنها قلمى كه روى آب باقى مى‏ماند برنده قرعه محسوب مى‏شد.

قلمى كه نام زكريا بر آن بود در اعماق آب فرو رفت و سپس روى آب آمد و سرپرستى زكريا نسبت به حضرت مريم عليها السلام مسلم شد و در واقع از همه سزاوارتر بود، زيرا هم پيامبر خدا بود و هم همسر خاله مريم‏ (٢٤٧).

اما راجع به عبارت حضرت مريم و نوع غذا براى او از ابن عباس نقل شده: هنگامى كه نه سال شد ، روزها روزه مى‏گرفت و شبها را به عبادت مى‏پرداخت و هنگامى كه زكريا در كنار محراب او قرار مى‏گرفت و براى ديدار او مى‏آمد غذاهاى مخصوصى كنار محراب او مشاهده مى‏كرد كه از آن به تعجب مى‏افتاد، روزى از او پرسيد: اين غذا را از كجا آوردى؟

يا مريم انى لك هذا

مريم عليها السلام در جواب گفت: اين از طرف خدا است و او است كه هر كس را بخواهد بى‏حساب روزى مى‏دهد، اما اين نوع غذا چه نوع غذايى بوده و از كجا براى مريم آمده از اين آيه استفاده نمى‏شود ولى از روايات استفاده مى‏شود كه آن غذا يك نوع ميوه بهشتى بوده كه در غير فصل در كنار محراب مريم عليها السلام به فرمان پروردگار حاضر مى‏شده است‏ (٢٤٨).

گفته شده: همسر زكريا و مادر مريم خواهر يكديگر بودند و اتفاقاً هر دو در آغاز عقيم و نازا بودند، هنگامى كه مادر مريم از لطف پروردگار صاحب چنين فرزند شايسته‏اى شد، حضرت زكريا اخلاص شگفت‏آور او را ديد آرزو كرد كه او هم فرزندى پاك و با تقوى و پرهيزگار مثل حضرت مريم داشته باشد با اين كه ساليان درازى از عمر زكريا و فرزندش گذشته بود و از نظر موازين طبيعى بسيار بعيد به نظر مى‏رسيد كه صاحب فرزندى شود، عشق پروردگار و مشاهده وجود ميوه‏هاى تازه در غير فصل در كنار محراب عبادت مريم عليها السلام قلب او را لبريز از اميد ساخته ممكن است در فصل پيرى ميوه فرزند به رخسار وجودش آشكار شود و لذا هنگامى كه مشغول نيايش بود از خداوند تقاضاى فرزندى كرد چيزى نگذشت كه دعاى حضرت زكريا به اجابت رسيد.

موقعى كه در محراب عبادت مشغول نيايش بود فرشتگان پروردگار او را صدا زدند و بشارت دادند كه خداوند به زودى پسرى بنام يحيى به او خواهد داد كه داراى فضيلت و مقام مى‏باشد، ايمان به حضرت مسيح مى‏آورد و او را با ايمان خود كمك مى‏كند و از نظر علم و عمل رهبرى جامعه را به عهده خواهد داشت و از آلودگى به دنيا پرستى نگاه مى‏دارد، خلاصه يكى از امتيازات او اين است كه پيغمبر خدا و از صالحان خواهد بود (٢٤٩).

خوشا آنان كه در اين دار گيتى پى باطل نگرديدند و رفتند

خوشا آنان كه در احياء توحيد جوانمردانه كوشيدند و رفتند

 خوشا آنان كه در نهى و از منكر ز قدرتها نترسيدند و رفتند

 خوشا آنان كه در حال پرستش فقط حق را پرستيدند و رفتند

## وظيفه سنگين فرزندان

يكى از وظايف شرعى و عقلى و عرفى خدمت به والدين و احترام كردن به آن دو سروران است، اين وظيفه آنقدر سنگين است كه خداوند در هر سوره و آيه‏اى بحث شرك را بيان فرموده پشت سر آن سفارش خدمت به والدين بوده، اين خود دليل بر مهم بودن وظيفه است، اگر كسى احترام مادر و يا پدر را حفظ نمى‏كند شرعا مجاز نيست ديگران را توصيه نمايد، چون اين هم يك گناه است براى اينكه خداوند تبارك و تعالى بر همه امر فرموده اطاعت كنيم، نفرموده فقط بگو اما خودت عمل نكن، بلكه فرموده: اگر بگوييد اما خود عمل نكنيد گناه بزرگى است، در چند جاى قرآن اين موضوع را خداوند متذكر شده است: و اذا اخذنا ميثاق بنى اسرائيل لا تعبدون الا الله و بالوالدين احسانا (٢٥٠) وقتى كه از بنى اسرائيل عهد و پيمان گرفتيم كه جز خدا را نپرستيد و نيكى كنيد درباره پدر و مادر خداوند متعال امر مى‏فرماييد: كه نسبت به پدر و مادر احسان و نيكى كنيم و احترام آنها را حفظ نماييم.

ايضا آيه ديگر تصريح فرموده: كه اطاعت از پدر و مادر نماييم: الا تشركوا شيئا و بالوالدين احسانا (٢٥١)

در مرحله اول اينكه به هيچ وجه شرك به خدا نياوريد (يعنى: نه در عقيده و نه در عمل مشرك نباشيد و ديگر اينكه درباره پدر و مادر هر دو را احسان كنيد) انسان اگر دوست دارد پيش خدا عزيز و روز قيامت رو سفيد باشد و در راحت زندگى كند بايد خدا را اطاعت كند و خدمت به پدر و مادر كند، دليل بر اين مطلب قرآن و روايت اهل بيت عليهم السلام.

آيه ديگر دلالت بر وجوب احترام به پدر و مادر اين آيه است: و اعبدوا الله و لا تشكروا به شيئا و بالوالدين احسانا (٢٥٢) خداى يكتا را بپرستيد و چيزى را براى او شريك قرار ندهيد و نسبت به پدر و مادر احسان نماييد تمام اين آيات دلالت دارد بر اينكه وظيفه در برابر امر خدا بسيار سنگين است، حواس خود را بايد در مقابل امر خدا جمع كرد كه روز قيامت انسان شرمنده نشود.

آيه ديگر: و اذا قال لقمان لابنه و هو يعظه يا بنى لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم و وصينا و الانسان بوالديه‏ (٢٥٣) وقتى كه لقمان در مقام موعظه به فرزندش بر آمد گفت: اى فرزند عزيزم هرگز شرك به خدا نياور و شرك به خدا نياور و شرك بسيار ستم بزرگى است و ما به هر انسانى سفارش كرديم كه در حق پدر و مادر نيكى كن.

ايضا آياتى كه مفصلا درباره سفارش فرزندان شده اين آيه است: و قضى ربك الا تعبد الا اياه و بالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا كريما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما كما ربيانى صغيرا (٢٥٤) خداى تو حكم فرموده كه جز او هيچ كس را نپرستيد و درباره پدر و مادر نيكويى كنيد و چنان چه هر دو يا يكى از آنها پير و سالخوره شوند كه موجب رنج و زحمت شما باشند زنهار كلمه‏اى كه رنجيده خاطر شوند بگوييد كمترين آزار به آنها مرسانيد و به ايشان به اكرام و احترام سخن گوييد و هميشه پر و بال تواضع و تكريم را با كمال مهربانى نزدشان بگستران و بگوييد پروردگارا چنانكه پدر و مادر مرا در كودكى به مهربانى بپرورند تو در حق آنها رحمت و مهربانى فرما.

مردى خدمت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله رسيد و عرض كرد: من جوان هستم و دوست دارم جهاد كنم در راه خدا ولى براى من مادرى است كه دوست ندارد من جهاد روم، پس رسول خدا صلى‏الله عليه و آله فرمود: برگرد و با مادرت باش بحق آن خدايى كه مرا به پيامبرى فرستاده انس مادرت نسبت به تو يك شب بهتر از يك سال شمشير زدن تو در راه خدا (٢٥٥)

رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله در صدر اسلام براى آنكه مردم را موعظه كند تكيه بر ستون مى‏دادند قرآن قرائت مى‏كرد، زنى آمد خدمت حضرت و اجاره خواست منبرى براى حضرت تهيه كند حضرت اجازه دادند، فرزندش نجار بود دستور داد منبرى كه داراى سه پله باشد، تهيه كند و وارد مسجد نمود وقتى كه پيغمبر خدا صلى‏الله عليه و آله پا بر پله اول منبر گذاشتند، فرمودند: آمين، پا به پله دوم گذاردند فرمودند: آمين، پا به پله سوم گذاردند فرمودند: آمين، اصحاب پرسيدند: سبب آمين گفتن شما چه بود؟.

حضرت فرمود: جبرئيل نفرين كرد پا بر پله اول گذاردم گفت: از رحمت خدا دور باشد كسى كه ماه مبارك رمضان بر او بگذرد و وسيله آمرزش خود را فراهم ننمايد، پا بر پله دوم گذاردم، نفرين كرد گفت: از رحمت خدا دور باشد كسى كه اسم تو را بشنود و بر شما صلوات نفرستد، پا بر پله سوم گذاردم، گفت: از رحمت خدا دور باشد كسى كه عاق والدين باشد من هر سه را گفتم: آمين‏ (٢٥٦).

ابراهيم بن مهزم مى‏گويد: شبى در محضر امام صادق (عليه السلام) بودم، چون از محضرش بيرون رفتم و به خانه آمدم با مادرم بحثى درگرفت و با او تندى كردم فردا چون نماز صبح را خواندم به محضر امام صادق (عليه السلام) رفتم پس آن حضرت قبل از سخن من فرمود: اى ابا مهزم چرا ديشب با مادرت به خشونت سخن گفتى؟ آيا نمى‏دانى او تو را در شكم خويش پروراند و در دامن خويش نگهدارى كرد و از پستان خود تو را شير داد؟ عرض كردم: چرا؟

فرمود: پس ديگر با خشونت با او سخن مگو و تندى منما (٢٥٧).

از امام صادق سوال شد: اى الاعمال افضل قال الصلوه لوقتها و بر الوالدين و الجهاد فى سبيل الله عزوجل‏ (٢٥٨) شخصى آمد به محضر امام صادق (عليه السلام) عرض كرد يابن رسول الله كدام عمل از همه بهتر و افضل است امام (عليه السلام) فرمود: نماز در اول وقت و بعد احسان به والدين و بعد جهاد در راه خداى عزيز.

شيخ انصارى مادرش را تا نزديك حمام به دوش مى‏گرفت و او را به زن حمامى مى‏سپرده مى‏ايستاد تا او را به خانه برگرداند هر شب به دست بوسى مادر مى‏آمد و صبح با اجازه او از خانه بيرون مى‏رفت پس از مرگ مادرش به شدت مى‏گريست فرمود: گريه‏ام براى اين است كه از نعمت بسيار مهمى چون خدمت به مادر محروم شدم شيخ پس از مرگ مادر با كثرت كار و تدريس و مراجعات تمام نمازهاى واجب عمر مادرش را خواند با آنكه مادر ايشان از متدينه‏هاى روزگار بود (٢٥٩).

آبروى اهل دل از خاك پاى مادر است

هرچه دارند اين جماعت از دعاى مادر است

آن بهشتى را كه قرآن مى‏كند توصيف آن صاحب قرآن بگفتا زير پاى مادر است

 گرمى آغوش مهرش را ندارد آفتاب

 مهربان‏تر ديگر از مادر خداى مادر است

قدر و جاهى را كه در اسلام دارا شد اويس

از كمال طاعت و خدمت براى مادر است

امر او را داد رجحان بر ملاقات نبى

 چون رضاى مصطفى هم در رضاى مادر است

علامه طباطبايى صاحب الميزان فرموده: احسان و نيكى به پدر و مادر بعد از توحيد پروردگار از اوجب واجبات است همانگونه كه حقوقشان بعد از ورزيدن به خدا از اكبر كباير مى‏باشد لذا آن را بعد از ذكر توحيد بيان كرده و برساير احكام مذكوره آن را مقدم داشته است‏ (٢٦٠).

مرحوم علامه قدس سره نقل فرموده است: كه پيرمردى پسرش را آورد خدمت رسول خدا صلى‏الله عليه و آله و گريه مى‏كرد و عرض كرد: يا رسول الله اين پسر من است زحمت او را بسيار كشيده‏ام و حالا پير و فقير شده‏ام و اين پسر من مال بسيارى دارد و انبارهايى از گندم دارد و مويز و جو و خرما و كيسه‏هايى از طلا و نقره دارد و چيزى بمن نمى‏دهد، حضرت رو كرد به آن پسر فرمودند: چه گويى؟ عرض كرد: يا رسول الله من زيادتر از قوت خود و عيالم چيزى ندارم، حضرت فرمود: من خرج او را در اين ماه مى‏دهم و تو ماههاى ديگر را بده، پس اسامه را طلبيدند و فرمود: صد درهم به اين مرد بده كه در اين ماه صرف نفقه خود و اهل و عيالش بكند.

باز اول ماه ديگر آمد همان مرد پسرش را آورد خدمت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله عرض كرد: يا رسول الله باز هم چيزى پسرم به من نمى‏دهد، آن پسر گفت: من از مال دنيا چيزى ندارم، حضرت فرمودند: دروغ مى‏گويى مال بسيار دارى وليكن امروز كه شام مى‏شود تو از پدرت محتاج‏ترى، آنها همين كه آمدند خانه، همسايه‏ها آمدند پيش او كه بيا اين انبارها را ببر بيرون كه از بوى گند آن هلاك شديم، همين كه آمد در انبارها را باز كرد ديد تمام گندمها و جوها و موزيرها و خرماها گنديده، بيچاره اجرت زيادى قرار داد به حمالها كه آنها ببرند.

همه را بردند بيرون همين كه آمد بر سر كيسه پول بردارد و اجرت حمالها را بدهد ديد تمام پولها سنگ شده است، ناچار فرش و ساير اثاث خانه و لباس‏ها را فروخت و اجرت حمالها را داد و فقير شد به طورى كه قادر به قوت خود نبود (٢٦١).

## همنشين حضرت موسى (عليه السلام) در بهشت

روزى حضرت موسى (عليه السلام) در ضمن مناجات به پروردگار خود عرض كرد خدايا مى‏خواهم همنشينى كه در بهشت دارم ببينم چگونه شخصى است؟ جبرئيل بر او نازل شد و عرض كرد: يا موسى فلان قصاب است در فلان محله همنشين تو خواهد بود، حضرت موسى آمد به دكان ديد جوانى مشغول فروختن گوشت است، شامگاه كه شد جوان مقدارى گوشت برداشت و به سوى منزل روان گرديد.

حضرت موسى همراه او آمد تا درب منزلش و به او گفت: مهمان نمى‏خواهى؟

جواب گفت: خوش آمدى، او را وارد منزل كرد.

حضرت موسى ديد جوان غذايى تهيه نمود، آنگاه زنبيلى آورد پيرزنى را از درون زنبيل خارج كرد او را شستشو داد، غذايش را با دست خويش به او خورانيد، موقعى كه جوان خواست برود و از مادر جدا بشود پيرزن لب خود را به كلماتى كه مفهوم نمى‏شد حركت مى‏دهد بعد از آن جوان براى حضرت موسى غذا آورد، حضرت موسى پرسيد: حكايت تو با اين پيرزن چگونه است؟

عرض كرد: اين پيرزن مادر من است چون مرا مال زيادى نيست كه براى او كنيز بياورم و خدمت كند ناچار خودم خدمت مى‏كنم، حضرت پرسيد: آن كلمات كه بر زبان جارى كرد چه بود؟

جوان گفت: هر وقت غذا به او مى‏خورانم مى‏گويد: خداوند تو را ببخشد و همنشين حضرت موسى در بهشت باشى، حضرت موسى (عليه السلام) فرمود: اى جوان بشارت مى‏دهم به تو كه خداوند دعاى او را درباره‏ات مستجاب كرده، جبرئيل به من خبر داد كه در بهشت تو همنشين من هستى‏ (٢٦٢).

## وظيفه فرزند درباره مادر

روايت ديگر درباره عمل كردن يك فرزند درباره مادر:

حضرت امام باقر فرمود: مردى خدمت پيغمبر صلى‏الله عليه و آله رسيد عرض كرد: يا رسول الله پدر و مادرم خيلى پيرى بر آنها اثر نموده، پدرم از دنيا رفت ولى مادرم شكسته شده است كه مانند بچه‏هاى كوچك غذا نرم كرده و در دهانش مى‏گذارم و او را در پارچه مانند بچه‏هاى شير خوار مى‏پيچيدم و در گهواره گذارده مى‏جنبانيدم تا به خواب برود كار او به جايى رسيد كه گاهى چيزى مى‏خواست و نمى‏فهميدم چه مى‏خواهد؟

از اين رو درخواست كردم از خداوند مرا پستانى شير دار بدهد، او را شير دهم همان طورى كه مرا شير داده است، رسول خدا با ديدن اين جريان قطرات اشك از ديده فرو ريخت و فرمود: اى پسر موقعيت شايانى پيدا كرده‏اى زيرا تو از خداوند با قلبى پاك و نيتى خالص درخواست كرده‏اى و خداى متعال دعاى تو را مستجاب نمود.

عرض كرد: يا رسول الله آيا زحمات و حقوق او را جبران كرده‏ام؟ فرمود: هرگز جبران نشده، حتى يك ناله از ناله هايى كه موقع زايمان درد مى‏كشيد را جبران نكرده‏اى‏ (٢٦٣).

روايت ديگر درباره نافرمانى يك فرزند در حق مادر توجه شما را به آن تاريخ جلب مى‏نمايم:

از حضرت امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه در زمان رسول خدا صلى‏الله عليه و آله زبان يك فرزندى در مدينه بند آمده بود و مشرف به موت بود رسول خدا بر او وارد شد تشريف آورد بالا سر آن مريض، حضرت فرمود: بگو لا اله الا الله، او نتوانست بگويد، دو مرتبه فرمود: باز نتوانست بگويد، بالا سر آن زنى نشسته.

رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمودند: آيا اين مرد مادر دارد؟ آن زن عرض كرد: بلى، يا رسول الله من مادر او هستم، فرمود، آيا اين پسر شما است، راضى هستى؟

عرض كرد: نه يا رسول الله بلكه بر او غضبناك هستم و شش سال است كه با او تكلم نكرده‏ام، رسول خدا به آن زن فرمود: من دوست دارم كه از فرزند خود راضى شوى، عرض كرد: به احترام شما از او راضى شدم.

پس رسول الله فرمود: لا اله الا الله فورا زبانش باز شد، گفت: لا اله الا الله .

فرمود: بگو : يا من يقبل اليسير و يعفوا عن الكثير اقبل منى اليسير و اعف عن الكثير انك انت الغفور الرحيم تمام كلمات را گفت: حضرت پرسيد: چه مى‏بينى؟

عرض كرد: دو صورت سياه بر من وارد شدند و مى‏خواهند روح مرا قبض كنند، فرمود: دوباره بخوان همين كلمات را، او خواند، باز فرمود چه مى‏بينى؟

عرض كرد: آن دو صورت سياه رفتند و دو صورت سفيد بر من وارد شدند پس همان ساعت قبض روح شد او از دنيا رفت، مى‏شود گفت: بيشتر بلاها و گرفتاريها و فقيريها و كوتاهى عمرها به علت عدم رضايت پدر و مادرها است‏ (٢٦٤).

## اطاعت از مادر

اويس قرنى از جمله كسانى است كه رسول خدا شهادت داد كه اويس اهل بهشت است، خدمت پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله نرسيد ولى خدمت حضرت على (عليه السلام) شرفياب شد و در محضر حضرت بود تا جنگ صفين كشته شد، حضرت رسول فرموده بود: بوى بهشت از جانب قرنى مى‏وزد و حضرت اظهار شوق مى‏فرمود به اويس قرنى و مى‏فرمود: هركه اويس را ملاقات كند از جانب من سلام برساند.

اويس قرنى در يمن شتر چرانى مى‏كرد و از اجرت او مادر خود را نفقه مى‏داد، روزى از مادر اجازه گرفت تا به زيارت حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله برود، مادرش گفت: برو وليكن اگر آن حضرت در خانه نباشد توقف مكن و زود برگرد، چون به زيارت حضرت رفت حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله در خانه نبودند، به جانب يمن رجوع كرد، چون حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله تشريف آوردند نورى در خانه ديدند كه هرگز نديده بودند.

پرسيدند: چه کسی در خانه آمده؟ گفتند: شتر سوارى از يمن اويس نامى آمده بود سلام فرستاد و رفت، پس حضرت فرمودند: كه آرى اين نور اويس است كه در خانه ما ديده مى‏شود و به هديه گذاشته و خود رفته، مكرر رسول خدا صلى‏الله عليه و آله مى‏فرمود: من بوى خدا را از جانب يمن مى‏يابم‏ (٢٦٥).

جنابعالى اين جملات را از رسول الله صلى‏الله عليه و آله مى‏بينيد درباره اويس بيان فرموده، چه احساس مى‏فرماييد، اويس غير اين است كه يك نفر اهل يمن آن هم شتر چران حتى پيغمبر را نديد ولى حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله مى‏فرمايد: بوى خدا از جانب يمن مى‏يابم. غير از اين است اويس دستور خدا را عمل مى‏كند، از يمن آمد مدينه توقف نكرد تا اينكه پيغمبر اكرم را ببيند بعد مراجعه كند چون از طرف مادر مجاز نبود بماند اطاعت از مادر، اطاعت از خدا و رسول است كه اويس انجام داده است.

## فضيلت شبهاى ماه مبارك رمضان

براى برادران و خواهران گرامى مقدارى از بركت و رحمت و فضايل ماه مبارك رمضان عرض نمايم:

ببينيد خداوند تبارك و تعالى و آنانى كه توفيق گرفتن روزه را دارند خداوند چه چيز وعده داده:

ابن عباس مى‏گويد: از رسول خدا: صلى‏الله عليه و آله شنيدم كه فرمود: هنگامى كه شب اول ماه مبارك فرا مى‏رسد خداوند همه گناهان امتم را مى‏آمرزد و براى هر يك از شما پنجاه شهر بنا مى‏نمايد و دو هزار درجه مقام شما را زيادتر مى‏كند.

روز دوم: به هر گامى عبادت يك سال منظور گرديده و پاداش يك پيغمبر در نظر گرفته و روزه يكسال براى شما نوشته مى‏شود.

روز سوم: به عدد هر يك از موهاى بدنتان گنبدى در فردوس از دّر سفيد مرحمت مى‏كند كه در بالاى آن دوازده هزار خانه از نور و در پايين آن دوازده هزار خانه كه در هر خانه هزار تخت و بر هر تختى حوريه هايى آماده است.

روز چهارم: در بهشت هفتاد هزار قصر به شما اعطا مى‏فرمايد كه در هر قصرى هفتاد هزار خانه در هر خانه‏اى پنجاه هزار تخت بر هر تختى حوريه‏هايى آماده به خدمت آنها است كه يكى از آنها از دنيا و آنچه در آن است بهتر است.

روز پنجم: در جنه المأوى هزار هزار شهر مرحمت مى‏كند كه در هر شهرى هفتاد هزار خانه و در هر خانه‏اى هفتاد هزار سفره و در هر سفره‏اى هفتاد ظرف و در هر ظرفى شصت هزار نوع غذا موجود است كه هيچ كدام به يكديگر شبيه نيستند.

روز ششم: خداوند در داراالسلام صد هزار شهر عطا فرمايد كه در هر شهرى صد هزار خانه در هر خانه‏اى صد هزار اتاق، در هر اتاقى صد هزار تخت از طلا، طول هر تختى هزار زراع ٥٠٠ متر، بر هر تختى جفتى از حورالعين كه بر آنها است.

روز هفتم: خداوند در جنه النعيم پاداش چهل هزار شهيد و چهل هزار صديق به او مرحمت مى‏كرد.

روز هشتم: خداوند عمل شصت هزار عابد و شصت هزار زاهد به او عطا مى‏فرمايد.

روز نهم: خداوند پاداش هزار عالم معتكف و هزار مجاهد به او مرحمت مى‏كند.

روز دهم: پاداش برآوردن هفتاد هزار حاجت مرحمت نموده، علاوه بر اين خورشيد، ماه، ستارگان، پرندگان، درندگان، جنبندگان، ماهيان درياها، برگهاى درختان، سنگهاى كوهها و غيره براى او طلب آمرزش مى‏كنند.

روز يازدهم: خداوند ثواب چهار حج و عمره كه در هر حجى پيامبرى از پيامبران و در هر عمره با صديق يا شهيد كه در او باشد براى شما مقرر فرموده است.

روز دوازدهم: خداوند سيئات شما را به حسنات تبديل نموده و آنها را چندين برابر افزايش داده و براى هر حسنه‏اى هزار هزار حسنه مى‏نويسد.

روز سيزده: خداوند براى شما مثل عبادت اهل مكه و مدينه مى‏نويسد و به اندازه هر سنگ و كلوخى كه ما بين مكه و مدينه است شفاعت مرحمت مى‏كند.

روز چهاردهم: مثل آن است كه با هر کدام حضرت آدم و نوح و ابراهيم و موسى و داود و سليمان عليهم السلام ملاقات نموده و با هر پيغمبرى دويست سال عبادت كرده باشد.

روز پانزدهم: خداوند حاجات دنيا و آخرت شما را بر آورده و آنچه به حضرت ايوب عليه السلام مرحمت فرموده به شما عطا فرمايد.

روز شانزدهم: زمانى كه از قبر خارج شديد خداوند به شما شصت حله براى پوشش و شترى كه سوار مى‏شويد عطا كند و ابرى را فرستد كه از گرما و حرارت آن روز شما را سايه افكند.

روز هفدهم: خداوند مى‏فرمايد: من آنها را با پدرانشان آمرزيدم و سختيهاى روز قيامت را از آنها بر داشتم.

روز هجدهم: خداوند متعال جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و حمله عرش و فرشتگان را امر فرمايد كه سال آينده براى امت محمد صلى‏الله عليه و آله طلب مغفرت نمايد و در روز قيامت ثواب اهالى جنگ بدر را به شما مرحمت فرمايد.

روز نوزدهم: فرشتگان آسمانها و زمين هر روز براى قبور شما از خداوند اجازه مى‏گيرد و با آنها هديه و نوشابه‏اى كه تقديم مى‏دارد.

روز بيستم: خداوند هفتاد هزار ملك را به شما موكل نمايد كه شياطين را از شما رانده و شما را حفظ و نگه‏دارى و به ازاى هر روزه كه گرفته‏ايد ثواب صد سال روزه به شما عطا نمايد و به هر آيه از قرآن كه تلاوت فرمايد هزار حورى عطا فرمايد.

روز بيست و يكم: قبر شما را به اندازه هزار فرسخ گشاده مى‏نمايد و صورتهاى شما را مانند صورت حضرت يوسف زيبا و خوشرو نمايد.

روز بيست و دوم: خداوند ملك الموت را آنچنان كه بسوى انبياء مى‏فرستد بر مى‏انگيزد و ترس نكير و منكر را از شما دور مى‏سازد، غصه دنيا و عذاب آخرت را از شما بر مى‏دارد.

روز بيست و سوم: براى عبور از پل صراط او را با پيامبران و صديقين و شهدا محشور نمايد.

روز بيست و چهارم: از دنيا نمى‏رود مگر آنكه جاى خود را در بهشت مى‏بيند و هر فردى ثواب هزار مريض و هزار غريب كه اطاعت خدا كند داده مى‏شود و ثواب آزاد كردن هزار بنده از فرزندان اسماعيل به او عطا مى‏شود.

روز بيست و پنجم: خداوند خطاب مى‏كند: اى امت محمد به عزت و جلالم سوگند چنان شما را به بهشت وارد كنم كه همه شگفت زده شوند به هر يك از شما هزار تاج عطا مى‏كنم و بر شترى كه از نور آفريده‏ام سوار كنم كه زمام آن از نور و در آن هزار حلقه از طلا و در هر حلقه فرشته‏اى نيزه به دست از او محافظت كند تا داخل بهشت گردد.

روز بيست و ششم: خداوند با رحمت به شما نظر كند و همه گناهان شما را غير از خونريزى و غارت اموال بيامرزد، خانه شما را روزى هفتاد مرتبه از غيبت و دروغ و بهتان پاك سازد.

روز بيست و هفتم: مثل آن است كه شما مومن و مومنه را يارى نموده و هفتاد هزار برهنه را پوشانيده و هزار مجاهد در راه خدا خدمت كرده.

روز بيست و هشتم: خداوند در جنه الخلد صد هزار شهر از نور مرحمت مى‏كند و در جنه المارى صد هزار قصر از نقره عطا فرمايد و در جنه الفردوس صد هزار شهر كه هر شهرى صد هزار حجره دارد مقرر فرموده.

روز بيست و نهم: خداوند هزار هزار گنبدى سفيد و نورانى و در هر گنبدى تختى روى آن هزار فرش و بالاى هر فرش زنى بسيار زيبا با چشمانى مشكى عطا فرمايد.

روز سى‏ام: خداوند براى هر روزى كه گذشته ثواب هزار شهيد و هزار صديق و عبادت پنجاه سال و روزه دوهزار روز بنويسد و براى شما به عدد آنچه رود نيل مى‏روياند درجه عطا مى‏فرمايد و با پيامبران وارد بهشت خواهند شد (٢٦٦).

اى كريمى كه از خزانه غيب گبر و ترسا وظيفه خور دارى

دوستان را كجا كنی محروم كه با دشمنان اين نظر دارى

 خواننده محترم مخفى نماند بر شما كه اين همه فضائل از ماه مبارك رمضان مطالعه فرموديد، شرايطى هم ذكر فرموده‏اند: و آن حفظ كردن اعمال است كارى از ما سر نزند كه به كلى اجر خود را از بين ببريم، روزه دار باشيم، اما يك نگاهى به همسايگان نكنيم، روايت دارد از حضرت رسول اكرم: ما آمن بى من بات شبعان و جاره جائع‏ (٢٦٧) ايمان نياورده و به من كسى كه سير بخوابد و همسايه آن گرسنه باشد.

## بخشيدن تمام اموال

امام رضا (عليه السلام) يك بار تمامى اموال خود را بخشيد، فضل بن سهل گفت: اين ورشكستگى جبران ناپذير است، حضرت فرمود: نه، اين غنيت و سود فراوان است، آنچه پاداش معنوى و كرامت و بزرگوارى را بدنبال مى‏آورد خسران نيست‏ (٢٦٨).

## كشته شدن به خاطر خربزه

در تاريخ نوشته‏اند: آقا محمد خان قاجار بواسطه شدت بخلى كه داشت بر خدمتكاران خود بسيار سخت مى‏گرفت، تا آنجا كه غلامان وى كه بى‏اجازه او خربزه نوبرى را خورده بودند تهديد به مرگ كرد، غلامان از شيوه بیر‏حمانه مجازات و آگاه بودند شبانه نقشه قتل او را كشيدند و او را به قتل رسانيدند (٢٦٩).

## درباره حضرت امام موسى بن جعفر (عليه السلام) آورده‏اند:

هرگاه از شخصى رفتار ناراحت كننده‏اى سر مى‏زد و حضرت از آن عمل باخبر مى‏شد كيسه‏اى زر برايش مى‏فرستاد و كيسه‏هاى زرى كه بين دويست تا سيصد سكه طلا بود به طورى كه كيسه‏هاى عنايتى آن حضرت ضرب المثل بين مردم شده بود (٢٧٠).

## خدمت به خلق و مهمان نوازى

روايت شده: قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: الضيف ينزل برزقه و يرتحل بذنوب اهل البيت‏ (٢٧١)

رسول خدا صلى‏الله عليه و آله فرموده: مهمان وقتى كه وارد مى‏شود روزى خود را با خود مى‏آورد هنگامى كه مى‏رود گناهان ميزبان را برد.

باز درباره خدمت به خلق از رسول خدا صلى‏الله عليه و آله نقل شده به اين نحو: قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: كل بيت لا يدخل فيه الضيف لا يدخله الملائكه هر خانه‏اى كه در او مهمان وارد نشود ملائكه وارد نمى‏شود.

امام حسن مجتبى (عليه السلام) سه بار تمام دارايى خود را با خدا تقسيم كرد و نصفش را به مستمندان بخشيد (٢٧٢).

## شيخ جعفر شوشترى و فقير

روزى شيخ جعفر كاشف العطاء مبلغى بين فقراى اصفهان تقسيم كرد، پس از اتمام پول به نماز جماعت ايستاد بين دو نماز كه مردم مشغول خواندن تعقيب بودند سيدى فقير و بى ادب آمد تا مقابل امام جماعت رسيد، گفت: اى شيخ مال خمس را به من بده.

شيخ فرمود: قدرى دير آمدى متاسفانه چيزى باقى نمانده است، سيد بى‏ادب با كمال جسارت آب دهن خود را به ريش شيخ انداخت، شيخ نه تنها هيچ گونه عكس العمل خشونت‏آميز از خود نشان نداد، بلكه برخاست و در حالى كه دامن خود را گرفته بود در ميان صفوف نماز گزاران گردش كرد و گفت: هر كس ريش شيخ را دوست دارد به سيد كمك كند.

مردم كه ناظر اين صحنه بودند اطاعت نموده دامن شيخ را پر از پول كردند سپس همه پولها را آورد و به آن سيد تقسيم كرد و به نماز عصر ايستاد (٢٧٣).

## عفو و بزرگوارى ميرزاى بزرگ

نقل شده است يك نفر اهل سامرا به دليلى كينه ورزيد، پسر بزرگ مرحوم ميرزاى شيرازى را مضروب ساخت ميرزا محمد به علت اين ضربت در گذشت.

ميرزاى شيرازى در اين واقعه عكس العملى از خود نشان نداد، دشمنان اسلام واقعه را مورد توجه قرار دادند و خواستند براى ايجاد فتنه‏اى در دنياى اسلام از آن بهره‏بردارى كنند، بدين منظور عده‏اى به سامرا آمدند و به خدمت ميرزا رسيدند و از وى در خواست كردند تا در مورد از دست رفتن فرزندش اقدام كند و دستوراتى بدهد.

ميرزاى بزرگ به شدت آنان را از خود راند و فرمود: مى‏خواهم خوب بفهميد شما حق نداريد در هيچ كس از امور مربوطه به ما مسلمانان مداخله كنيد اين يك قضيه ساده است كه ميان دو برادر اتفاق افتاده آن عده از حضور ميرزا مرخص شدند.

اين جريان در آن ايام در استانبول به پاپ عالى رسيد خليفه عثمانى از اين موضعگيرى مرجع شيعه شادمان شد و به والى بغداد دستور داد كه خود به حضور ميرزا برسد و از وى تشكر كند و از وقوع حادثه اعتذار جويد و ابراز تاسف نمايد (٢٧٤).

## اخلاص و پاك بودن نيت

فمن كان يرجوا لقا ربه فليعمل عملا صالحا (٢٧٥) هركس به لقا و رحمت او اميدوار است بايد نيكوكار باشد و عملش صالح باشد، و لا يشرك بعباده ربه احدا و در عبادت خداوند احدى را شريك قرار ندهد.

هر قدر عمل انسان خالص باشد بيشتر به خدا نزديك مى‏شود تا جايى كه غير خدا چيزى را نمى‏بيند آن وقت اشياء دنيا را بسيار ناچيز مى‏بيند، در نتيجه به هيچ عنوان غيبت نمى‏كند، دروغ نمى‏گويد، خلاف نمى‏كند كه خداوند تبارك و تعالى به او غضب كند.

روايت دارد: الدنيا كلها جهل الا مواضع العلم و العلم كله حجه الا ما عمل به والعمل كله رياء الا ما كان مخلصا و الاخلاص على خطر حتى ينظر العبد بما يختم له‏ (٢٧٦) دنيا همه‏اش جهل و نادانى است، مگر جايگاههاى دانش، علم و دانش تمامش حجت و دليل خداوند عليه انسان است به جز آن مقدار كه بدان عمل شود و عمل هم كلش ريا است غير از آنچه خالصانه انجام شود و اخلاص در معرض خطر است تا اينكه انسان ببيند عاقبتش چه مى‏شود و آن وقت است كه ارزش واقعى هر كار روشن شود، زيرا قبل از آخر الامر هر لحظه احتمال حبط و نابودى اعمال گذشته آدمى وجود دارد.

محدث قمى براى فرزند بزرگش نقل كرده است كه وقتى كتاب منازل الاخره را تاليف و چاپ كردم و به قم آمد به دست شيخ عبدالرزاق مساله‏گو كه هميشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه عليها السلام مساله مى‏گفت، افتاد.

مرحوم پدرم كربلايى محمد رضا از علاقه‏مندان شيخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر مى‏شد، شيخ عبدالرزاق روزها منازل الاخره را گشوده و براى مستمعين مى‏خواند.

يك روز پدرم به خانه آمد و گفت: شيخ عباس كاش مثل اين مساله‏گو مى‏شدى و مى‏توانستى منبر بروى و اين كتاب را كه امروز براى ما خواند بخوانى.

چند بار خواستم بگويم آن كتاب از آثار و تاليفات من است اما هر بار خوددارى كردم و چيزى نگفتم، فقط عرض كردم: دعا بفرماييد خداوند توفيق مرحمت فرمايد (٢٧٧).

اى اخى دست از دعا كردن مدار

 با اجابت يا رد اويت چكار

گر اجابت كرد او را پس نكوست

ور كند موقوف آن هم لطف اوست

## مناظره مرحوم فيض كاشانى و مرحوم ملا خليل قزوينى

مرحوم فيض كاشانى درباره يك مساله علمى با عالم بزرگوار مرحوم ملا خليل قزوينى مناظره و مباحثه كردند، اتفاقا نظر فيض و آن عالم بزرگ مختلف بوده و هر كدام سعى داشتند راى خود را اثبات كند ولى بالاخره مرحوم قزوينى فيض را تخطئه كرده راى خودش را صحيح دانست، از قضا چند روز بعد متوجه شد كه سخن فيض صحيح بوده و خودش اشتباه مى‏كرده است از اين رو براى عذر خواهى از قزوين پياده به كاشان آمد و وقتى دم در منزل رسيد از بيرون فرياد بر آورد: يا محسن قد اتاك المسنى

پس از ديدار و سلام و تعارف معموله به فيض گفت: در آن مساله حق با شمابوده و من اشتباه مى‏كردم، اين بگفت و به طرف قزوين به راه افتاد و هر چه فيض اصرار كرد چند لحظه‏اى استراحت نماييد، قبول نكرد و فرمود: من فقط براى اعلام اشتباه خودم اين راه طولانى را (هفتصد كيلومتر رفت و برگشت مى‏شود) طى كردم و منظورى جز اين نداشتم‏ (٢٧٨).

ملاحظه فرموديد بعضى از بزرگان دين تا چه اندازه نفس زكيه دارند و اخلاص عمل و نيت پاك دارند.

## مقدس اردبيلى و پرهيز از فخر فروشى و مباهات

مطلب تا اينجا رسيد و بحث در تواضع و نفس زكيه شد، يك خاطره‏اى از دو بزرگوار دارم توجه شما عزيران را به آن جلب مى‏نمايم:

نقل شده بعضى اوقات مى‏شد كه ملا عبدالله شوشترى آن مرد با تقوى از مقدس اردبيلى مسائلى را مى‏پرسيد و مسائل طرح شده بين آن دو عالم مورد بحث واقع مى‏شد، بسا مى‏شد كه ناگاه مرحوم اردبيلى در بين گفتگو سكوت اختيار مى‏كرد يا اظهار مى‏داشت اين بحث باشد تا به كتاب مراجعه كنم، سپس دست شوشترى را گرفته و بسوى بيرون شهر به راه مى‏افتاد تا از محدوده شهر به نجف خارج شده به جاى خلوتى مى‏رسيدند، در اين هنگام مقدس اردبيلى رو به شوشترى كرده مى‏گفت: آن مساله چه بود و مساله را مورد بحث قرار داده و تحقيقات خود را در اطراف آن بيان مى‏كرد، وقتى مرحوم شوشترى با تعجب مى‏پرسيد: شما كه به اين خوبى مطلب را مى‏دانستيد چرا آنجا مطرح نفرموديد؟ پاسخ داد: آنجا گفتگويمان در حضور مردم بود و اين احتمال وجود داشت كه ما بخواهيم با همديگر جدل كرده و بر يكديگر در بحث غلبه كنيم ولى اينجا كسى جز خداى متعال نيست و از فخر فروشى و مباهات و اظهار فضل به دور هستيم‏ (٢٧٩).

## كرامات مقدس اردبيلى

در سال گرانى مقدس اردبيلى تمامى طعامهاى خود را با فقرا تقسيم مى‏كرد و براى خودش نيز مثل سهم يك فقير بر مى‏داشت تا وقتى زوجه‏اش برآشفت و با پرخاش گفت: در مثل چنين سال فرزندان خود را بى آذوقه مى‏گذارى كه در نتيجه محتاج به سوال مردم باشند.

مقدس چيزى نفرمود و طبق معمول به مسجد كوفه براى اعتكاف رفت، روز دوم يك مردى آرد و گندم خوبى به خانه‏اش آورده گفت: صاحب خانه اين را فرستاده و خودش هم در مسجد كوفه در حال اعتكاف به سر مى‏برد، وقتى محقق كه اصلا از قضيه بى‏اطلاع بود به خانه آمد و از جريان آگاه شد دانست كه از جانب خدا است و لوازم حمد و شكر الهى قيام نمود (٢٨٠)

## خلوص نيت شيخ انصارى

يكى از كسانى كه شبها بر در خانه فقرا طعام مى‏برد نظير امام صادق (عليه السلام) مرحوم شيخ مرتضى انصارى بود، بخششهاى شيخ در پنهانى بوده، بسيارى از فقرا معاش معين داشتند كه هميشه سالانه و ماهانه به آنان مى‏رسيد و هيچ نمى‏دانستند كه از كجا تامين مى‏شوند؟ در شبهاى تار و سحرها بر در خانه فقرا مى‏رفت و لباس خود را مبدل مى‏كرد و صورت را مى‏پوشانيد و به هر خانواده‏اى به مقدار احتياجشان مرحمت مى‏فرمود، هنگامى كه از دنيا رفت معلوم شد كه آن مرد كه در منزل محرومين در اوقات غير متعارفه مى‏آمده شيخ انصارى بوده است‏ (٢٨١).

## روا كردن حاجت افضل از زيارت است

قال صادق (عليه السلام): قضا حاجه المومن افضل من الف حجه منقبله بمناسكنا و عتق الف رقبه لوجه الله و حملان الف فرس فى سبيل الله بسرجها و لجمها (٢٨٢) امام صادق (عليه السلام) فرموده روا كردن حاجت مومن بهتر است از هزار حج قبول شده با اعمالش و آزاد كردن هزار بنده در راه خداوند تبارك و تعالى، فرستادن هزار اسب براى جنگ در راه خدا با لجام و با زين آن اسبها.

## دو قرص نان با بركت

زهرى گويد: خدمت امام زين العابدين (عليه السلام) بودم و يكى از اصحابش نزد آن حضرت آمد و امام به او فرمودند: اى مرد چه وضعى داريد؟ عرض كرد: چهار صد اشرفى قرض بى‏محل دارم و چند نفر عائله و نانخور دارم، امام (عليه السلام) منقلب شد، آن مرد عرض كرد: يابن رسول الله چرا گريه مى‏كنى؟

فرمود: براى معصيت و محنت كه بر مومن وارد آمده و انسان او را ببيند و نتواند او را علاج كند، مجلس به پايان رسيد يكى از مخالفين گفت: از آنها عجيب است كه يك بار ادعا كند آسمان و زمين فرمانبران ما است، بار ديگر اعتراف به درماندگى نمايند، اين خبر به آن مرد گرفتار رسيد و آمد نزد امام (عليه السلام)، عرض كرد: يا بن رسول الله از فلانى به من خبر رسيده كه چنين گفته و اين حرف زدن او از گرفتارى خودم بر من سخت ‏تر است.

حضرت فرمود: خدا اجازه رفع گرفتارى تو را داده‏اى فلانى افطارى و سحرى مرا بياور، دو قرص نان آورد، امام (عليه السلام) به آن مرد فرمود: اينها را بگير جز آنها چيزى ندارم كه خدا بوسيله آنها از تو رفع گرفتارى كند و مال بسيارى به تو رساند و آن مرد دو قرص نان را گرفت و به بازار رفت.

نمى‏دانست چه كند در فكر قرض سنگين مى‏كرد كه اين دو نان كى حوائج و گرفتارى مرا رفع مى‏كند، به ماهى فروش رسيد كه ماهى او كساد شده بود به او گفت: اين ماهى تو كساد است، اين قرص نان من هم كساد است، ميل دارى ماهى كسادت را به اين قرص نان كساد من بدهى؟ گفت: آرى ماهى را به او داد و قرض نان را گرفت.

آمد پيش نمك فروش كه نمك او را نمى‏خريدند به او گفت: اين كساد نمك خود را به من مى‏دهى و اين قرص نان را بگيرى؟

گفت: آرى، نمك او را گرفت و با ماهى آورد و گفت: اين ماهى را با نمك اصلاح مى‏كنم و چون شكم ماهى را شكافت دو عدد لولو خوب در آن يافت و خدا را حمد كرد، در اين ميان كه شاد بود، در خانه او را زدند آمد پشت در ديد صاحب ماهى و نمك هر دو آمدند و هر كدام مى‏گويند: اى بنده خدا ما هرچه كرديم دندان ما به اين نان تو كار نكرد و آن را به تو برگردانيديم و آنچه هم به تو داديم بر تو حلال كرديم.

آن دو قرص نان را گرفت، باز در خانه او را زدند، فرستاده امام (عليه السلام) بود كه وارد شد، گفت: امام (عليه السلام) مى‏فرمايد: خدا به تو گشايش داد طعام ما را بده كه جز ما كسى آن را نمى‏خورد، آن مرد آن دو لؤلؤ را به قيمت بسيارى فروخت و قرض خودش را ادا كرد و وضع زندگى‏اش عالى شد (٢٨٣).

## بر آوردن حاجت مومن ذخيره است براى آخرت.

شش هزار مرتبه ختم قرآن در كنار قبر

بعضى اشخاص بودند هميشه در ياد مرگ و قبر و قيامت بودند، در تاريخ آمده يك بانوى مجلله علويه نفسيه (رحمه الله عليها) كه در مصر قبر شريفش مى‏باشد، علويه‏اى است كه به چند واسطه به امام حسن مجتبى (عليه السلام) مى‏رسد، در حالات اين مجلله نوشته‏اند: قبرش را آماده كرده بود، روزها در قبرش مى‏رفته قرآن مى‏خوانده، نوشته‏اند: اين بانوى محترمه شش هزار مرتبه قرآن را در كنار قبرش ختم كرد (٢٨٤).

## قبرى در مغازه

نظير اين داستان مال ابن بطوطه است: در سفرنامه‏اش مى‏نويسد: در شيراز سه روز بودم و اين سه روز در مسجد جامع شيراز ماندم، مردم در اين مسجد اعتكاف مى‏كردند كه اين مسجد مربوط به ششصد سال قبل است، بعد رفتم بازار شيراز چشمم به دكانى افتاد كه يك نفر نورانى اهل تقوى ظاهر الصلاح در آن نشسته قرآن مى‏خواند، رفتم نزديك سلام كردم نشستم او هم پذيرايى كرد، گفتم شما اينجا چه مى‏كنى؟

گفت: من شغلم تجارت است هرگاه مشترى نباشد قرآن مى‏خوانم، نگاه كن فرشها را عقب زد ديدم قبر است، گفت: اين گور خودم است، كنار قبر خودم مى‏نشينم براى خودم قرآن مى‏خوانم، قبرم را در مغازه‏ام قرار داده‏ام كه گول دنيا را نخورم‏ (٢٨٥).

## وظيفه زن و شوهر چگونه است؟

قل للمومنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلك اركى لهم ان الله خير بما يصنعون‏ (٢٨٦) به مردان مومن بگو چشمهاى خويش را بپوشند و دامن خود نگه دارند كه اين براى آنها پاكيزه‏تر است و خدا از آنچه مى‏كنند آگاه است.

آيه مذكوره مربوط به آقايان كه حتى الامكان بايد مواظب باشيم كه زناى چشم از ما سر نزند اگر عمدا به پاى زن نامحرم نگاه كرديم بايد منتظر باشيم كه يك روزى جبران خواهد شد يعنى: به پاى ناموس ما نگاه كرديم بايد منتظر باشيم كه يك روزى جبران خواهد شد يعنى: به پاى ناموس ما نگاه خواهند كرد.

اما وظيفه زنان نسبت به مردان: و قل للمومنات يغضضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن و لا يبدين زينتين الا ما ظهر منها (٢٨٧) به زنان مومنه بگو: ديدگان خودشان را بپوشانند و دامن خودشان را حفظ كنند و زينت خويش را نشان ندهند جز آنچه آشكار است (مانند انگشتر و غيره)

و ترجمه آيه بعد دارد كه سرپوشهاى خود روى گردن و سينه اندازند و زينت خويش را نمايان نكنند مگر براى شوهرانشان.

اما در اين زمينه و در زمينه‏هاى ديگر رواياتى آمده است كه بيان مى‏شود: قال الصادق (عليه السلام): لا ينبغى للمر ان تعطل نفسها و لو ان تعلق فى عنقها قلاده و لا ينبغى ان تدع يدها من الخضاب ولو ان تمسحها بالحناء مسحا و ان كانت مسنه‏ (٢٨٨) امام صادق (عليه السلام) فرموده: سزاوار نيست كه زن هيچگاه بدن خود را بدون زينت گذارد اگر چه با آويزان كردن گردنبندى باشد و سزاوار نيست كه دست زن بدون رنگ باشد اگر چه مقدار كمى حنا باشد و اگر چه آن زن پير و كهنسال بوده باشد.

## درباره زينت زنان براى شوهرانشان سوال شد:

عن ابى جعفر (عليه السلام): سئل عن القرامل التى تصنعها النساء فى روسهن يصلنه بشعورهن؟ فقال: لا باس على المراه بما تزينت به زوجها (٢٨٩) راوى از امام باقر (عليه السلام): درباره موى بندى كه زنان مى‏سازند و به موى خود وصل مى‏كنند پرسيد: حضرت فرمود: هر زينتى كه زن براى شوهرش بكند مانعى ندارد.

سزاوار است زن با شوهر عزيزش و هم چنين آقايان هم با آنها رعايت حال همديگر را بنمايند، مخصوصا به برادران عزيز بيشتر سفارش شده است كه حال آنها را رعايت فرمايند.

عبد الله كاهلى مى‏گويد: به حضرت موسى بن جعفر عرض كردم: زن من با زن ابن مارد به تعزيه مى‏رود و من آنها را منع مى‏كنم، همسرم مى‏گويد: اگر رفتن به اين مجالس حرام است ما را نهى كن تا ديگر نروم ولى اگر حرام نيست چرا ما را نهى مى‏كنى؟ اگر ما به اين مجالس نرويم وقتى كسى از ما بميرد هيچكس به خانه ما نخواهد آمد.

حضرت فرمود: درباره حقوق مومنين بر يكديگر از من سوال مى‏كنى؟ پدرم امام صادق (عليه السلام) مادر من و ام فروه (خواهرم يا جد مادريم) را مى‏فرستاد تا در اينگونه مجالس بروند و حقوق اهل مدينه را ادا كنند (٢٩٠).

عن الصادق (عليه السلام) قال: من اتخذ امراه فليكرمها فانما امراه احدكم لعبه فمن اتخذها فلا يضيعها (٢٩١) امام صادق (عليه السلام) از پدرش نقل كرده است مى‏فرمايد: هر كس زنى بگيرد بايد احترامش كند، زن شما دلبر است هر كس دلبرى را بدست آورد نبايد آن را ضايع سازد.

سفارش حضرت على (عليه السلام) است به مردان راجع به زنان فرموده: زنان در نزد مردان مالك سود و زيان خود نيستند زيرا طلاق در دست شوهر است و مخارج آنها نيز در دست او است و وظايفى هم از شوهران بر عهده دارند، زنان امانت خدا نزد شما هستند به ايشان زيان نرسانيد و بر ايشان سخت مگيريد.

پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله فرموده است: من تعجب دارم از مردى كه همسرش را مى‏زند در صورتى كه خودش به كتك خوردن سزاوارتر است، زنان را با چوب تاديب نكنيد بلكه با گرسنگى و برهنگى تاديب كنيد تا در دنيا و آخرت راحت باشيد، البته برهنگى و گرسنگى هر كس نسبت به شئون خودش بايد باشد، مثلا اگر شئون زندگى يك زن در سال چهار دست لباس باشد، دو دست قرار داده مى‏شود اين خود مجازات است نه اينكه كتك بخورد و در روز قيامت شوهر مورد مواخذه قرار بگيرد آن هم طبق آيه شريفه: در صورتى كه بدون عذر همخوابى امتناع ورزد (٢٩٢).

خلاصه حتى الامكان زن هر اندازه كه قادر است بايد از نامحرم بپرهيزد، شما ببينيد رسول خدا تا چه اندازه سفارش نموده است، مى‏فرمايد: هر گاه زنى از جايى كه نشسته برخيزد مردى در آنجا ننشيند مگر زمانى كه سرد شود (٢٩٣).

عن ابى عبد الله (عليه السلام): قال كان رسول الله يسلم على النساء و يردون عليه و كان اميرالمومنين يسلم على النساء و كان يكره ان يسلم على الشابه منهن‏ (٢٩٤) رسول الله صلى‏الله عليه و آله به زنها سلام مى‏كرد و زنها جواب مى‏دادند و امير المومنين (عليه السلام) به زنها سلام مى‏كرد ولى از سلام كردن به زن جوان كراحت داشت.

شهاب مى‏گويد: به امام صادق عرض كردم: حق زن بر شوهرش چيست؟ فرمود: هر ميوه‏اى كه همه مردم از آن مى‏خورند بايد به اهل بيتش بخوراند، خوراكى را كه مخصوص ايام عيد است و در غير ايام عيد به آنها نمى‏رساند در ايام عيد به آنان برساند (٢٩٥).

زن واقعا امانت است در دست مرد، انسان بايد به امامت خيانت ننمايد.

رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرموده است: چهار چيز است كه دل را مى‏ميراند:

اول: گناه روى گناه.

دوم: زياد سر بسر گذاشتن با زنان (يعنى: زياد با آنها صحبت كردن).

سوم: رفاقت با نادان.

چهارم: مجالست اموات.

بعد سوال شد يا رسول الله مراد از اموات چيست؟ فرمود: سرمايه داران كه زياد ثروت دارند با آنها هم اگر نشست و برخاست كنيد قلب را مى‏ميراند (٢٩٦).

باز سفارشات رسول صلى‏الله عليه و آله درباره زنان تاكيد فرموده: اين چنين بيان فرموده: عن النبى صلى‏الله عليه و آله انه قال خلقت المراه من ضلع اعوج ان اقمتها كسرتها و ان استمتعت بها استمتعت بها فيها عوج‏ (٢٩٧)

حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: زن ضلعى كج آفريده شده، اگر بخواهى راستش كنى آن را مى‏شكنى و اگر بخواهى به همان حالت از آن بهره‏برى، بهره مى‏برى و او هم كج باقى مانده است.

راجع به وظيفه شرعى زنان بايد در زندگى خيلى دقت كنند و احترام شوهرانشان را حفظ نمايند كه اعمالشان حبط نشود و از بين نرود.

قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله ايما امراه اذت زوجها بلسانها لم يقبل الله منها صرفا و لا عدلا و لا حسنه من عملها حتى ترضيه و ان صامت نهارها و قامت ليلها (٢٩٨) حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: هر زنى كه شوهرش را با زبانش بيازارد خداوند هيچ توبه و كفاره‏اى را از او نمى‏پذيرد و هيچ كار نيكش را قبول نمى‏كند تا وقتى كه شوهرش را راضى كند.

يك وظيفه ديگرى هم خواهران دارند، از نظر شرع و عقل كه بايد رعايت شود و آن تعجيل در ازدواج است كه اين سبب خشنودى خدا و رسول است، بهانه نياورند كه ما حالا مشغول تحصيل هستيم.

دختران درس خوانده در سنين پايين كه هنگام عشق و نشاط است ازدواج نمى‏كنند بلكه در سن بالاتر بيست يا بيست و پنج سالگى ازدواج مى‏كنند كه از اشتياق و شوهر دوستى آنها كاسته مى‏شود، ولى دختران درس نخوانده اغلب در زمان و بعد از بلوغ ازدواج مى‏كنند كه حكم اسلام و فطرت هم همين است.

دختران درس خوانده براى ازدواج در انتظار شوهر از اعيان و اشراف و پولدار مى‏نشينند غير اينها را از بندگان مومن خدا را لايق نمى‏دانند ولى دخترانى كه تحصيل نكرده‏اند به ديانت و نجابت مرد بيشتر اهميت مى‏دهند زود شوهر را مى‏پذيرند، حق هم همين است.

دختران درس خوانده نسبت به شوهر خود هم مغرور و هم متكبر و خود خواهند ولى دختران درس نخوانده متواضع و آرام همانطورى كه اسلام دستور مى‏دهد.

دختران درس خوانده در خانه دارى و يا بچه دارى وارد نيستند، به اين زوديها هم بلد نميشوند چون از اول كار خانه را انجام ندادند حاضر و آماده مشغول درس بودند و انتظار دارند كار خانه آنها را ديگران و يا كلفت انجام دهند، اما دختران درس نخوانده اگر هم بلد نباشند زود ياد مى‏گيرند چون در انجام دادن كار خانه افتخار مى‏كنند آنقدر سريع انجام مى‏دهند تا زود به همه امور خانه آشنا بشوند.

خواهران درس خوانده بيشتر به فكر گردش و تفريح و سياحت و مسافرت و ديدن دوستان و زيارت و غيره تمايل دارند و سعى آنها اين است بطور كلى از هر نظر آزاد باشند يعنى: بر خلاف آنچه كه اسلام فرموده، دخترانى كه درس نخوانده‏اند غالبا - فكر اداره كردن خانه و حفظ مال شوهر مى‏باشند چون كه هر چه همت دارند در داخل خانه است نه بيرون خانه، اصلا درس نخوانده‏ها به عفت و پاكدامنى بيشتر اهميت مى‏دهند، تا درس خوانده‏ها، غالبا درس خوانده‏ها پر توقع و اسراف كار هستند و درس نخوانده‏ها قانع و سازگار هستند.

درس خوانده‏ها كم طاقت و زود رنج و درس نخوانده‏ها پركار و پر طاقت و بردبار هستند، دخترانى كه درس خوانده‏اند آداب سخن گفتن و معاشرت را بهتر از درس نخوانده‏ها مى‏دانند، خلاصه زن درس خوانده باشد يا نخوانده باشد مرد بايد حقوق زن را رعايت فرمايد چون درباره زن بيشتر سفارش شده است حالا درباره حقوق مردان نسبت به زنان روايت ذكر شده است:

عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: جائت امراه الى رسول الله صلى‏الله عليه و آله فقالت يا رسول الله ما حق الزوج على المراه فقال اكثر من ذلك قالت فخبرنى عن شى منه قال: لا تخرج من بيتها بغير اذنه و عليها ان تتطيب باطيب طيبها و تلبس احسن ثيابها و تزين باحسن زينتها و تعرض نفسها عليه غدوه و عشيه و اكثر من ذلك حقوقه عليه‏ (٢٩٩) زنى آمد خدمت حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله عرض كرد: اى رسول خدا حق شوهر بر زن چيست؟ فرمود: زياد است، عرض كرد: اندكى را به من بگوييد فرمود: زن بايد بدون اجازه شوهر از خانه خود خارج نشود و خود را بهترين بوهاى خوش (البته براى شوهر) معطر كند و بهترين لباسش را بپوشد و خود را از بهترين زينتى كه دارد بيارايد و هر صبح و شام خود را به شوهر عرضه بدارد.

قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله اخبرنى اخى جبرئيل و لم يزل يوصينى بالنساء حتى ظننت ان لا يحل لزوجها ان يقول لها اف‏ (٣٠٠) برادرم جبرائيل به من خبر داد و همواره سفارش زنان را مى‏كرد تا آنجا كه گمان كردم براى شوهر جايز نيست به زنش حتى اف هم بگويد.

مى‏خواهد بفرمايد: احترام زن به قدرى بالا است مثل احترام كردن فرزندان نسبت به پدر و مادر.

روايت داريم كه مى‏فرمايد: محبت به زن داشتن دليل بر اين است كه ايمان بيشتر به خدا دارد، كلما ازداد العبد ايمانا ازدادا حبا للنساء (٣٠١) پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله مى‏فرمايد: هر بنده‏اى كه ايمانش به خدا بيشتر باشد به همسرش بيشتر اظهار علاقه و محبت مى‏كند، مثل همين روايت از امام صادق (عليه السلام) وارد شده مى‏فرمايد: كل من اشتد لنا حبا اشتد للنساء حبا (٣٠٢) هر كس دوستدار ما خاندان عصمت و طهارت باشد به همسرش بيشتر اظهار دوستى مى‏كند.

قال الامام الصادق (عليه السلام): ملعونه ملعونه امراه توذى زوجها و تغمه و سعيده امراه تكرم زوجها و لا توذيه و تطيعه فى جميع الاحواله‏ (٣٠٣) نفرين خدا و نفرين خدا بر آن همسرى كه شوهرش را اذيت و غمگين كند و خوشا به سعادت آن همسرى باد كه به شوهرش احترام گذارد و او را آزار نرساند و در تمام مواقع از شوهر اطاعت كند.

درباره اذيت شوهر به عيال خود حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله مى‏فرمايد: ايما رجل ضرب امراته فوق ثلاث اقامه الله يوم القيامه على روس الخلايق فيفضحه فضيحه ينظر اليه الاولون و الاخرون‏ (٣٠٤) هر مردى كه همسرش را بيش از سه بار در عمرش بزند خداوند او را ميان تمام مردم محشر چنان رسوا مى‏كند كه اولين و آخرين به او نظر مى‏كنند.

## يكى از تكاليف الهى وفاى به عهد است

قد افلح المومنون الذين هم فى صلاتهم خاشعون و الذين هم عن اللغو معرضون، و الذين للزكوه فاعلون و الذين هم لفروجهم حافظون، الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون، و الذين هم لا منتهم و عهدهم راعون و الذين هم على صلواتهم يحافظون الئك هم الوارثون‏ (٣٠٥) همانا رستگار شدند اهل ايمان، آنان كه در نماز خاشع و خاضع هستند و آنان كه از لغو و سخن باطل و بيهوده اعراض و احتراز مى‏كنند و آنان كه زكات مال خود را به فقرا مى‏دهند و آنان كه فروج و اندامشان را از عمل حرام نگاه مى‏دارند مگر بر شوهرهايشان كه زنان عقدى آنها باشند پاكيزگان ملكى و در تصرف آنها كه هيچ گونه ملامتى در مباشرت اين زنان بر آنها نيست و كسى كه غير از اين زنان حلال را به مباشرت بطلبد البته ستمكار و متعدى خواهد بود و آنان كه به امانتها و عهد و پيمان خود كاملا وفا مى‏كنند و آنان كه در نمازشان در همه اوقات شرائط ظاهر و باطن نماز را محافظت مى‏نمايند، چنين كسانى وارث مقام عالى هستند.

در اينجا قرآن كريم اقامه صلوه را نشانه مومنان نمى‏شمارد بلكه خشوع در نماز را مخصوص آنان مى‏شمارد.

در حديث است حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله مردى كه در حال نماز با ريش خود بازى مى‏كرد فرمود: اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه‏ (٣٠٦) اگر او در قلبش خشوع بود، اعضاى بدنش نيز خاشع مى‏شد.

يكى از صفات مومن امانت دارى است، مومن آن كسى است كه به عهد خود وفا كند و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم‏ (٣٠٧) به عهد خداوند وفا كنيد هنگامى كه عهد و پيمان بستيد.

قال على بن موسى الرضا (عليه السلام): لا يكون المومن مومنا حتى يكون فيه ثلاث خصال: سنه من ربه و سنه من نبيه و سنه من وليه، اما السنه من ربه فكتمان سره، و اما السنه من نبيه فمدارات الناس و اما و اما السنه من وليه فالصبر فى البساء و الضراء (٣٠٨) حضرت امام رضا (عليه السلام) فرموده: مومن نيست كسى مگر در او سه خصلت باشد: يك دستور از خداوند داشته باشد و يك دستور از حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله و يك دستور از مولى خود داشته باشد، اما دستور از خداوند عالم اين است كه اسرار ديگران كه در نزدش امانت است حفظ كند و فاش نكند و اما دستور از نبى اكرم صلى‏الله عليه و آله آن است كه با مردم در گفتار و رفتار و معامله و غيره كاملا مدارا فرمايد، اگر زمانى پيش آمد طرف مقابل خطا كرد او را عفو نمايد، اما دستور از ولى خودش داشته باشد آن است كه در مصيبتها و ناراحتيها تحمل كند و صبر نمايد، براى اينكه دنيا مركز غم و اندوه و گرفتارى است و مزرعه آخرت است هرچه انسان در دنيا صابر باشد اجرش در پيشگاه خداوند بيشتر است.

## قضيه عنسبه متهم

بعد از واقعه صفين حزبى بنام خوارج بوجود آمد در زمان حجاج بن يوسف، جمعى را به اتهام وابستگى به اين حزب دستگير كردند و براى مجازات نزد حجاج آوردند كه به وضع آنان رسيدگى كند و مجازات نمايد.

حجاج همه را مجازات كرد، نوبت به نفر آخرى رسيد موذن اذان گفت: موقع نماز حجاج از جا حركت نمود و متهم را به يكى از حضار مجلس كه بنام عنسبه بود سپرد، گفت: امشب او را پيش خود نگهدار فردا صبح بياور مجازات كنم.

عنسبه با او از عمارت خارج شد در بين راه متهم به عنسبه گفت: آيا مى‏توان به تو اميد خير داشت؟ عنسبه گفت: توفيق شود قدمى برمى‏دارم.

متهم گفت: بخدا قسم من از خوارج نيستم و بر كسى خروج نكرده‏ام و با كسى جنگ نكرده‏ام، به من ستم كرده‏اند، اميدوارم خداوند لطف كند به حال من تمناى من اين است كه اجازه دهيد امشب بروم پيش عيال و فرزندانم و از آنها وداع كنم و كارهايم را درست كنم، فردا اول وقت بيايم.

عنسبه مى‏گويد: من از اين حرف خنده‏ام گرفت و جواب ندادم، دوباره او تكرار كرد و اين دفعه تقاضاى او در من اثر كرد، به دلم افتاد كه خوب است به خداوند اعتماد كنم و او را رها نمايم، گفتم: برو ولى فردا اول وقت بيا.

متهم گفت: عهد كردم كه فردا اول وقت پيش شما هستم، متهم رفت تا از چشمم دور شد، به خود آمدم و از كرده خود ناراحت شدم و با خود گفتم: چرا خودم را در معرض غضب حجاج قرار دادم؟ با ناراحتى به منزل رفتم قصه را به عيال تعريف و در ميان گذاشتم، ايشان من را ملامت و سرزنش كرد، تا صبح نخوابيدم، مانند انسان مار گزيده و يا فرزند مرده به خود مى‏پيچيدم تا صبح شد، ديدم متهم اول وقت آمد تعجب كردم و گفتم: چرا آمدى؟

گفت: كسى كه خدا را گواه بگيرد نقض عهد و پيمان نمى‏كند، او را به دارالاماره نزد حجاج بردم و جريان را نقل كردم، حجاج تعجب كرد از ايمان اين مرد كه چطور برگشته و آمده، آنگاه حجاج روى كرد به عنسبه، گفت: دوست دارى او را به تو ببخشم؟

گفت: بلى ممنونم، حجاج متهم را بخشيد به عنسبه و او از قتل حتمى نجات پيدا كرد عنسبه با كمال خوشحالى از دارالعماره متهم را بيرون آورده و آزاد كرد و او بدون اينكه از عنسبه تشكر و قدردانى كند رفت، عنسبه بسيار ناراحت شد، گفت: اين مرد ديوانه است و الا تشكر مى‏كرد.

لكن فردا متهم دوباره پيش عنسبه آمد و از او قدردانى و تشكر كرد و گفت: نجات دهنده من خداوند مهربان بود و تو وسيله اين كار بودى، اگر ديروز من از تو قدردانى مى‏كردم تو را شريك نعمت خداوند قرار مى‏دادم و اين كار درست نبود و لذا اول تشكر حق تعالى را بجاى آوردم و بعد هم امروز آمدم از شما قدردانى نمايم و عذر خواهى كرد و رفت‏ (٣٠٩).

ان الله لا يخلف الميعاد (٣١٠) خداوند خلف وعده نمى‏فرمايد، آن كسى كه در عهد خود ثابت است به يكى از صفات الهى متصف است.

## غلام آزاد شده و حضرت سجاد (عليه السلام)

يكى از غلامان آزاد شده حضرت سجاد (عليه السلام) در اثر كار و فعاليت سرمايه‏اى بدست آورد، زمانى آن حضرت دچار مضيقه مالى شد، از غلام آزاد شده خويش ده هزار درهم قرض خواست كه هر وقت قادر باشد بپردازد، او درخواست گرو كرد.

حضرت از عباى خود نخى كشيد و به وى داد، فرمود: اين وثيقه من است تا در موقع اداء دين نزد شما باشد، براى قرض دهنده قبول چنين وثيقه‏اى سنگين ولى با توجه به شخصيت آن حضرت و بياناتى كه فرمود، مبلغ مورد نظر را به حضرت تسليم كرد و نخ عبا را گرفت و در قوطى كوچكى جاى داد، اتفاقا خيلى زود براى حضرت گشايش مالى و ده هزار درهم را نزد طلبكار آورد، اينچنين فرمود: ثم قال له: قد احضرت مالك فهات وثيقتى فقال له: جعلت فداك ضيعتها قال: اذا لا تاخذ مالك منى ليس مثلى يستخف بذمته قال: فاخرج الرجل الحق فاذا فيه الهدبه فاعطاها على بن الحسين (عليه السلام) الدراهم و اخذ الهدبه فرمى بها و انصرف‏ (٣١١)

فرمود: پولت حاضر است، وثيقه مرا بياور، عرض كرد: من نخ عبا را گم كردم. حضرت فرمود: در اين صورت طلب خود را از من نگير، تعهد شخصى مثل مرا نبايد ناچيز گرفت، ناچار مرد قوطى كوچك را آورد و ديد نخ عبا در آن هست، نخ را تسليم نمود حضرت پولها را پرداخت و نخ را گرفت و به دور انداخت.

يك نخ عبا به تنهايى هيچ ارزشى ندارد ولى وقتى نخ نشانه تعهد و التزام يك انسان شريف و با فضيلت باشد آنقدر ارزنده و گرانبها است كه مى‏توان وثيقه ده هزار درهم و دينار گردد و در موعد مقرر طلب خود را دريافت نمود.

## حقوق زنان و كودكان

عن ابى عبد الله (عليه السلام) قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله احبوا الصبيان و ارحموهم و اذا وعدتموهم فوفا لهم لا يرون الا انكم ترزقونهم‏ (٣١٢)

حضرت رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرموده: كودكان را دوست بداريد و با آنان عطوف و مهربان باشيد، وقتى به آنها وعده‏اى مى‏دهيد حتما وفا كنيد زيرا كودكان شما را رازق خود مى‏دانند.

قال الامام صادق (عليه السلام): ان الله عزوجل ليس يغضب لشى كغضبه للنساء و الصبيان‏ (٣١٣) روايت ديگر دارد از امام صادق (عليه السلام) مى‏فرمايد: خداوند براى هيچ چيز به قدر تجاوز به حقوق زنان و كودكان غضب نمى‏كند.

عن على بن ابى طالب (عليه السلام) قال: قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: اذا وعد احدكم صبيه فلينجز (٣١٤) على (عليه السلام) از رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله روايت كرده است كه فرمود: وقتى يكى از شما به فرزند خود وعده‏اى داد البته به آن وفا كند و از عهد آن تخلف ننمايد.

## وفاى به عهد و پيمان

قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: اقربكم منى غدا فى الموقف اصدقكم فى الحديث و اداكم للامانه و اوفاكم بالعهد و احسنكم خلقا و اقربكم من الناس‏ (٣١٥)

رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله مى‏فرمود: كسانى كه در سخن راستگوتر و در اداء امانت مواظبتر و در عهد و پيمان باوفاتر و در اخلاق نيكوتر و با مردم گرمتر هستند، در قيامت به من از همه نزديكترند.

عن موسى بن جعفر (عليه السلام): عن آبائه قال: قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله لا دين لمن لا عهد له‏ (٣١٦)

حضرت موسى بن جعفر (عليه السلام) روايت كرده است كه رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله فرمود: مسلمان نيست آن كس كه به عهد و پيمان وفادار نباشد.

## امانتدارى علامت ايمان است

يا ايها الذين آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا امانتكم و انتم تعلمون‏ (٣١٧) اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد به خدا و پيامبر خيانت نكنيد و نيز در امانات خود خيانت روا مداريد.

درباره شان نزول اين آيه رواياتى نقل شده از جمله: امام باقر و امام صادق عليهما السلام چنين روايت كرده‏اند كه: پيامبر دستور داد يهود بنى قريظه را كه طايفه‏اى از يهود مدينه است محاصره كنند، بيست و يك شب ادامه يافت لذا ناچار شدند پيشنهاد صلحى بكنند، مثل صلحى كه برادرانشان از طايفه بنى نضير يا بنى قينقاع (آنها هم گروه ديگرى از يهود مدينه است كرده بودند) بكنند، به اين ترتيب كه از سرزمين مدينه به شام كوچ نمايند.

رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله از پيشنهاد امتناع فرمود، چون در قولشان مشكوك بود، فرمود: شما بايد براى حكميت سعد بن معاذ را بپذيريد، آنها تقاضا كردند كه ابولبابه را كه يكى از ياران پيامبر بود در مدينه نزد آنها بفرستد، ابولبانه با آنها سابقه دوستى داشت و خانواده و فرزندان و اموالشان نزد آنها بود.

رسول خدا صلى‏الله عليه و آله اين پيشنهاد را قبول كرد، ابولبانه را نزد آنها فرستاد با ابولبانه مشورت كردند كه آيا صلاح است حكميت سعد بن معاذ را بپذيرد؟ ابولبانه با دست اشاره كرد به گلوى خود، يعنى: اگر بپذيرد كشته خواهيد شد، تن به اين پيشنهاد ندهيد.

به امر خدا جبرئيل اين موضوع را به رسول خدا خبر داد، ابولبابه مى‏گويد: يك مرتبه همانجا متوجه شدم كه من به خدا و رسولش خيانت كردم، آيات قبل درباره او نازل شد، در اين هنگام ابولبانه سخت پريشان شد به طورى كه آمد خود را با طناب به يكى از ستونهاى مسجد پيامبر بست و گفت: بخدا سوگند نه غذا مى‏خورم و نه آب مى‏نوشم تا مرگ من فرارسد، مگر اينكه خداوند توبه مرا بپذيرد.

هفت شبانه روز گذشت نه غذا خورد و نه آب نوشيد آنچنان شد كه بيهوش به روى زمين افتاد، خداوند توبه او را پذيرفت اين خبر بوسيله ام سلمه و ابولبابه رسيد ولى قسم خورد كه من خود را از ستون باز نمى‏كنم تا پيامبر صلى‏الله عليه و آله بيايد و مرا بگشايد، رسول خدا آمد و او را از طناب باز كرد، ابولبانه گفت: براى تكميل توبه خود خانه‏ام را كه در آن مرتكب گناه شده‏ام رها خواهم كرد و از تمام اموالم صرف نظر مى‏كنم، پيامبر صلى‏الله عليه و آله فرمود: كافى است كه يك سوم از اموالت را در راه خدا صدقه بدهى‏ (٣١٨).

## صفات منافق

يكى از صفات منافق خيانت در امانت است در حديث وارد شده:

قال رسول الله صلى‏الله عليه و آله: آيه المنافق ثلاث اذا حدث كذب و اذا وعد خلف و اذا الئتمن خان و صلى و زعم انه مسلم‏ (٣١٩)

علامت منافق سه چيز است هنگام سخن گفتن دروغ مى‏گويد: وعده دادن تخلف مى‏كند هنگاميكه امانتى نزد او بگذاريد خيانت مى‏نمايد اين شخص منافق است ولو اينكه روزه بگيرد و نماز بخواند و خودش را مسلمان بداند.

## كليد دارى كعبه

ان الله يامركم ان تودوا الامنت الى اهليها و اذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل‏ (٣٢٠) خداوند به شما فرمان مى‏دهد كه امانتها را به صاحبان آن برسانيد و هنگامى كه ميان مردم داورى مى‏كنيد از روى عدالت داورى كنيد.

اين آيه زمانى نازل گرديد كه رسول خدا صلى‏الله عليه و آله با پيروزى كامل وارد شهر مكه گرديد عثمان بن طلحه كه كليددار خانه كعبه بود را احضار كرد و كليد را از او گرفت تا درون خانه كعبه را از وجود بتها پاك سازد.

عباس عموى پيامبر صلى‏الله عليه و آله پس از انجام و پايان پاك سازى تقاضا كرد كه رسول الله كليد خانه خدا را به او تحويل دهد و مقام كليددارى بيت الله كه در ميان عرب يك مقام برجسته‏اى بود به او سپرده شود، ولى پيامبر بر خلاف اين تقاضا پس از تطهير خانه كعبه در را بست و كليد را به عثمان بن طلحه تحويل داد و آيه را تلاوت نمود: ان الله يامركم ان تودوا الامنت الى اهليها (٣٢١).

## دقت در قضاوت

در احاديث وارد شده روزى دو كودك خردسال هر كدام خطى نوشته بود و براى داورى در ميان آنها و انتخاب بهترين خط به حضور امام حسن رسيدند، على (عليه السلام) كه ناظر اين صحنه بود فورا به فرزند خود فرمود: يا بنى انظر كيف تحكم فان هذا حكم و الله سالك عنه يوم القيامه‏ (٣٢٢) فرزندم درست دقت كن چگونه داورى مى‏كنى زيرا اين خود يك نوع قضاوت است و خداوند روز قيامت درباره آن از تو سوال مى‏كند.

## قضاوتهاى حضرت على (عليه السلام)

١ - دختر پاكدامن

از عمار ياسر نقل شده كه: روزى در مسجد اعظم كوفه در كنار منبر على (عليه السلام) نشسته بوديم ناگاه صداى غوغاى زيادى از درب مسجد بلند شد و خبر آوردند كه جمعى زنى را در هورج گذاشته و با شمشير كشيده به گرد او صف زده‏اند و آن زن صدا مى‏زد: يا غياث المستغيثين و يا اميرالمومنين اغثنى و به آنها اجازه ورود داده شد.

آنها با آن زن جلو منبر على (عليه السلام) نزديك شدند، پير مردى عرض كرد: يا على اين دختر من است يكى از بزرگان عرب خواستگارى كرده حالا متوجه شدم كه آبستن است و او قسم مى‏خورد كه خلاف عفت از من صادر نشده و خون مرا بدون جهت نريزيد، بلكه مرا پيش على (عليه السلام) ببريد او حكم كند، حضرت دستور دادند قابله آمد او پس از بررسى گفت: آبستن است، پس از اين على (عليه السلام) فرمود: اى پيرمرد آيا تو از اهل فلان ده شام نيستى؟ گفت: چرا، فرمود: آيا در كوه شما برف پيدا مى‏شود؟ عرض كرد: آرى فرمود: كسى است قدرى از آن برف براى من بياورد؟ گفت: كى قدرت دارد از دويست و پنجاه فرسخ راه برف حاضر كند؟ فرمود: من حاضر مى‏كنم دست مبارك را بالا برد و مردم ديدند كه دست حضرت از مسجد كوفه گذشت و برگشت در حالى كه قطعه برفى در دست بود، صداى الله اكبر مردم بلند شد.

حضرت دستور داد طشت پر از لجن آوردند و برف را روى آن گذاشتند، فرمود: زن را در گوشه مسجد كه نام آن مکان بيت الطشت معروف است بردند و خيمه زدند و زن را روى آن نشانيدند بعد از ساعتى صداى تكبير بلند شد، گفتند: يك كرم بزرگ از دختر بيرون آمد.

حضرت فرمود: اين دختر در سن ده سالگى در جوى آب رفت و اين كرم در رحم او داخل شد تا اينكه به اين بزرگى گرديده و خيانتى از او سر نزده، خوب شد كه به من رسانديد، خون او ريخته نشد (٣٢٣).

## ٢ - سرى بريده در محراب

در كتب شيعه و سنى نقل شده كه: روزى عمر از براى نماز به مسجد النبى رفت ديد يك جوانى سربريده در ميان محراب گذاشته شده است، هر چه تفحص از قاتل نمودند چيزى به دست نيامد.

قصه را به على (عليه السلام) تذكر دادند آن حضرت فرمودند: قاتل فعلا معلوم نمى‏شود برويد مقتول را دفن نماييد، من بعدا قاتل را معرفى مى‏كنم بر حسب امر حضرت جنازه را دفن نمودند و در حدود سه ماه از اين قضيه گذشت، باز عمر از براى نماز صبح رفت به مسجد ديد بچه نوزاد در ميان قنداق توى محراب گذاشته‏اند هر چه تفحص كردند مادرش معلوم نشد.

قضيه را به على (عليه السلام) تذكر دادند فرمود: بچه را به دايه بدهيد شير بدهد تا من مادر او را معرفى مى‏كنم، تا اينكه عيد فطر رسيد على (عليه السلام) به دايه فرمود: بچه را زينت دهيد، فردا كه عيد فطر است او را قنداق مى‏كنى و بر روى دست مى‏گيرى و در مصلى و در ميان صفوف زنها گردش مى‏كنى تا اينكه زنى درشت اندام تا چشمش به اين بچه مى‏افتند بى اختيار او را از تو مى‏گيرد و مى‏بوسد و اشكش بر جبين بچه جارى مى‏شود و مى‏گويد: آه براى تو اى بچه بى گناه و مظلوم و داد از پدر ظالم تو.

در اين حال آن زن را بياوريد پيش من، دايه بر حسب دستور حضرت روز عيد فطر بچه را در ميان صفوف زنان گردش مى‏داد آن زن آمد بچه را بوسيد و گفت: اى بچه بى گناه و مظلوم و داد از پدر ظالم تو، گرفت بچه را و گريه كرد در اين هنگام دست او را گرفت و گفت: حضرت على (عليه السلام) تو را خاسته، آن زن گلوبندى طلا به او داد و گفت: مرا رها كنيد، او را رها كرد و آمد پيش على (عليه السلام) گفت: من كسى را نديدم.

فرمود دروغ مى‏گوى، هر چه گفته‏ام درست است ولكن تو گلوبند گرفتى و او را رها كردى، خواست او را تاديب كند، از او وساطت كردند، رها كرد و فرمود: ديگر به آن زن را پيدا نمى‏كنى تا سال آينده و حالا بچه راببريد، سال ديگر دو روز به عيد فطر مانده بياوريد پيش من، بچه را بردند.

سال آينده روز معين آوردند، على (عليه السلام) مثل گذشته دستور فرمود: كه در ميان صفها زنى مى‏آيد از تو بچه را مى‏گيرد و مى‏بوسد و حرف‏هاى سال گذشته را به زبان جارى مى‏كند و آن زن را پيش من بياوريد، اگر اين دفعه نياوريد تو را عقوبت سخت خواهم كرد، دايه طبق فرمان حضرت آن بچه را از دست اين زن گرفت، بوسه زد زن را آورد پيش حضرت على (عليه السلام) فرمود: به چه جهت اين بچه را از دست اين زن گرفتى و بوسيدى و گريه كردى؟

گفت: او را زيبا ديدم، فرمود: چرا گريه كردى؟ دلم سوخت بحال او كه پدر و مادر ندارد.

حضرت فرمود: كسى به تو نگفته از كجا مى‏دانيد، زن ساكت شد ناچار اقرار كرد كه اين طفل مال من است، چون بعد از يكسال ديدم طاقت نياوردم.

حضرت فرمود: چرا در مسجد گذاشته بودى تا پدر او را معرفى نكنى تو را رها نمى‏كنم و من از اوضاع شما باخبرم لكن خودت بايد داستان خود را نقل كنى، گفت: ناچارم بگويم، من دختر مردى از انصار مى‏باشم و پدرم در يكى از جنگهاى اسلامى شهيد شد و مادر هم ندارم، لذا از تنهايى شب و روز گريه مى‏كردم تا اينكه يك روزى زن مقدسه وارد منزل من شد و از حال من آگاه شد، خيلى گريه كرد و گفت: تو را تنها نمى‏گذارم و من مادر تو هستم.

مدتى شب و روز پيش من بود مثل اين زن در تقوى نديده بودم، تا روزى مى‏خواست حمام برود، به من گفت: نور چشم من اگر مى‏ترسى و تنها هستى من دخترى به سن تو دارم پيش تو مى‏آورم، من هم قبول كردم وقتى كه آورد درب حياط را به روى ما بست كه كسى وارد نشود.

چون زن رفت و اين دختر چادر را از سرش برداشت ديدم يك مرد جوانى است و دست بى‏عفتى به طرف من دراز كرد و هر چه قسم دادم فايده نكرد تا اينكه خواسته خود را عملى كرد و بسيار من ناراحت شدم و صبر كردم تا اين جوان خوابيد سرش را از بدن جدا كردم و جنازه او را در محراب مسجد گذاشتم و اين بچه از او است، آوردم در محراب گذاشتم كه تلف نشود، پس از يكسال او را ديدم طاقت نياوردم و لذا او را بغل گرفتم و بوسيدم.

حضرت على (عليه السلام) فرمودند: زن را به من نشان بدهيد، زن را آوردند حضرت او را تعزير كرد (٣٢٤).

## فضائل حضرت على (عليه السلام)

چون ابوبكر فضائل على (عليه السلام) را به نحوى كه ذكر شد شنيد اظهار ندامت كرد و گفت: من به اين اندازه متوجه مقام شما نبودم، بعضى از فضائلى كه نقل نموديد از نظرم رفته بود.

على (عليه السلام) فرمود: اى ابوبكر بالاتر از آنچه شنيدى بگويم: اگر من پيغمبر را به تو نشان و ارائه دهم و باز درباره خلافت من توصيه نمايد حق مرا رد مى‏كنى؟ ابوبكر گفت: بعد از آنكه رسول الله را در ميان خاك دفن نموديم چطور ممكن است او را ديد؟ حضرت فرمود: براى من آسان است، دست ابوبكر را گرفت و به مسجد قبا برد كه يك فرسخى مدينه است و اول مسجدى است كه در اسلام به دستور رسول اكرم صلى‏الله عليه و آله ساخته شده، آيه شريفه هم اشاره دارد: لا تقم فيه ابدا لمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه، فيه رجال يحبون ان يتطهروا و الله يحب المطهرين‏ (٣٢٥)

منافقان مسجدى ساختند كه مسلمانان را گمراه كنند، بعدا اسم آن مسجد بنام مسجد ضرار ناميده شد، بعد رسول خدا كه از جنگ تبوك برگشت آمدند خدمت رسول خدا صلى‏الله عليه و آله گفتند: يا رسول الله تشريف بياوريد در اين مسجد نماز بخوانيد در اين هنگام وحى رسيد كه هدف اينها طور ديگر است.

پيغمبر هم دستور داد آن مسجد را آتش زدند، ديوارها را خراب كردند و جاى آنها را محل ريختن زباله‏هاى شهر قرار داد، بعد حضرت رسول صلى‏الله عليه و آله دستور فرمودند: مسجد ديگرى ساخته شد براى عبادت مسلمانان ، آن وقت اين آيه نازل شد.

خلاصه على (عليه السلام) دست ابوبكر را گرفت و همان مسجدى كه پيغمبر صلى‏الله عليه و آله دستور فرموده بود بعد از خراب كردن آن مسجد، مسجدى ساخته شد بنام مسجد قبا، يادگار رسول خدا صلى‏الله عليه و آله بود، على (عليه السلام) ابوبكر را توى آن مسجد بردند ديد پيغمبر صلى‏الله عليه و آله در محراب نشسته، سلام كرد، حضرت رو برگردانيد، دوباره سلام كرد باز صورت خود را برگردانيد.

گفت: يا رسول الله از من چه خلافى صادر شده؟

فرمود: آن همه سفارش كه درباره خلافت على (عليه السلام) نمودم باز حق او را غصب كردى.

گفت: بر مى‏گردانم، حق او را به او مى‏دهم.

حضرت از نظر ابوبكر ناپديد شد، ابوبكر به على (عليه السلام) گفت: الساعه حاضرم بيايم با تو به مسجد پيغمبر (عليه السلام) و در حضور مردم خلافت را به تو واگذار نمايم.

در بين راه عمر رسيد، ديد رنگ ابوبكر پريده، عمر سوال كرد: ابوبكر جريان را شرح داد و گفت: اى عمر من پشيمانم و مى‏خواهم حق على (عليه السلام) را واگذار كنم.

عمر دست ابوبكر را گرفت و گفت: على (عليه السلام) مى‏رود و منتظر مى‏شود شما تجديد وضو كنيد بعد برويد، ابوبكر را به منزل برد، تهديد كرد كه اختيار خلافت تا اين اندازه در دست شما نيست كه هر كه را مى‏خواهى عزل و نصب نمايى.

خلاصه ابوبكر را از قصد خود منصرف كرد و او را در منزل نشانيد و به عجله به مسجد آمد، ديد على (عليه السلام) در كنار قبر رسول الله به انتظار ابوبكر نشسته است، نزديك آمد گفت: يا على منتظر نباش زيرا دست به شاخه پر خار كشيدن از براى تو آسانتر است كه تو به مقصد خود نائل گرديد (٣٢٦).

## حضرت على (عليه السلام) و ناله‏هاى او

خواننده محترم وقتى كه به اين نكته مى‏رسيد با اولين مظلوم عالم على (عليه السلام) سخن مى‏گوييد، خوب توجه داشته باشيد كه اين بزرگوار چقدر رنج و مصيبت كشيده و دلش مملو از غم عالم بوده و چقدر صبر داشته، مى‏فرمايد: اما والله تقمصها ابن ابى قحافه و انه ليعلم ان محلى منها محل القلب من الرحى ينحدر عنى السيل و لا يرقى الى الطير فسدلت دونها ثوبا و طويت عنها كشحا و طفقت ارتائى بين ان اصول بيد جذاء او اصبر على طحيه عمياء يهرم فيها الكبير و يشيب فيها الصغير

امير المومنين حضرت على (عليه السلام) مى‏فرمايد: آگاه باش قسم بخدا كه پسر ابى قحافه خلافت را مانند پيراهنى پوشيد و حال آنكه مى‏دانست من براى خلافت از هر جهت مانند قطب وسط آسيا هستم (يعنى: گردش آسيا قائم به آن ميخ آهنى وسط است و بدون آن خاصيت آسيايى ندارد) كما اينكه خلافت بدون من و به دست غير من زيان دارد.

علوم و معارف از چشمه من مانند سيل سرازير مى‏شود و هيچ پرواز كننده فضاى علم و دانش به من نمى‏رسد، پس جامه خلافت را رها نمودم و پهلو از آن تهى نمودم و در كار خود انديشه مى‏كردم كه آيا بدون دست يعنى: بدون سپاه حمله كرده يا آنكه بر تاريكى كورى صبر كنم؟ يعنى پيران را فرسوده و جوانان را پژمرده و پير ساخته.

و يكدح فيها مومن حتى يلقى ربه فرايت ان الصبر على هاتا احجى فصبرت و فى العين قذى و فى الحلق شجا اراى تراثى نهبا (٣٢٧)

مومن رنج مى‏كشد تا بميرد ديدم صبر كردن خردمندى است، پس صبر كردم در حالتى كه چشمانم را خاشاك و گلويم را استخوان گرفته بود (تمام هدفها و رنجها ترويج دين و خدمت بر مسلمانها بود).

## خاطره‏اى از امام زمان (عليه السلام)

در خاتمه يك يادى از حضرت امام زمان (عليه السلام) به عنوان تبرك و ختم اين كتاب بوده باشد متذكر بشويم، حق مطلب اين است:

آقايانى كه در يك منطقه مشغول به تبليغ مى‏باشند شبهاى جمعه را اختصاص بدهند به حالات امام عصر (عليه السلام).

يكى از كسانى كه سعادت و توفيق پيدا كرده كه امام زمان (عليه السلام) مشاهده كرده يك راننده بوده اظهار داشته بود موقعى كه من بار زده و از مشهد به مقصد يكى از شهرها خارج شدم در بين راه هوا طوفانى شد و برف زيادى آمد كه راه بسته شد و من در برف ماندم، موتور ماشين هم خاموش و از كار افتاد هر چه كوشش كردم نتوانستم ماشين را روشن كنم و در اثر شدت سرما مرگ خود را مجسم ديدم، به فكر فرو رفتم كه خدايا راه چاره چيست؟

يادم آمد سالهاى قبل واعظى كه در منزل ما منبر مى‏رفت، بالاى منبر گفت: مردم هر وقت در سختى قرار گرفتيد و از همه جا مايوس شديد، متوسل به آقا امام زمان (عليه السلام) شويد كه انشاءالله حضرت كمك مى‏كند.

بى‏اختيار متوسل به آقا امام زمان (عليه السلام) شدم و از ماشين پايين آمدم و باز هم موتور را بررسى كردم شايد روشن شود لكن موفق نشدم و دومرتبه به ماشين برگشته و پشت فرمان نشستم در حالى كه غم و غصه تمام وجودم را گرفته بود، ناگاه شيطان مرا فريب داده و به گوشم گفت: متوسل به كسى شدى كه وجود خارجى ندارد؟

ناراحتيم زيادتر شد، فهميدم وسوسه شيطان است كه لحظات آخر عمر براى فريب من آمده، باز از ماشين پياده شدم و از خداوند مرگ يا نجات را طلب كردم و با خداوند تعهد كردم كه اگر من از اين مهلكه نجات پيدا كنم و دوباره زن و فرزندم را ببينم از گناهانى كه تا آن روز آلوده به آن بودم فاصله بگيرم و نمازهايم را اول وقت بخوانم، چون تا آن زمان من به نماز اهميتى نمى‏دادم، چون گاهى مى‏خواندم و گاهى قضا مى‏شد و گاه آخر وقت مى‏خواندم و مرتب نبود.

اين دو عهد را با خدا بستم كه در صورت نجات از اين مهلكه اين دو برنامه را انجام دهم، يك وقت متوجه شدم ديدم يك نفر داخل برفها دارد به طرف من مى‏آيد حس كردم كمك راننده‏اى است، چون مقدارى آچار به دست داشت و به من سلام كرد و فرمود: چرا سرگردانى؟

من شروع كردم ماجراى طوفان و برف و خاموش ماشين را به طور مفصل براى او نقل كردم و گفتم: حدود سه چهار ساعت است كه من تلاش كردم و ماشين روشن نمى‏شود.

آن شخص فرمود من ماشين را راه مى‏اندازم و به من فرمود: برو پشت فرمان بنشين و استارت بزن، كاپوت ماشين را بالا زدند و من نديدم دست ايشان به موتور خورد يا نه، سوئيچ ماشين را زدم موتور روشن شد و فرمودند: حركت كن برو.

گفتم: الان مى‏روم جلوتر مى‏مانم راه بسته است.

فرمود: ماشين شما در راه نمى‏ماند حركت كن.

گفتم: ماشين شما كجاست؟ مى‏خواهيد من به شما كمكى كنم؟

فرمود: من به كمك شما احتياجى ندارم.

تصميم گرفتم مقدارى پول كه داشتم به ايشان بدهم، شيشه پائين بود و من هم پشت فرمان و آقا هم پايين، گفتم: اجازه بده مقدارى پول به شما بدهم.

فرمود: من به پول شما احتياجى ندارم.

پرسيدم: عيب ماشين من چه بود؟

فرمودند: هر چه بود رفع شد.

گفتم: ممكن است دوباره دچار نقص شود.

فرمودند: نه، اين ماشين شما ديگر در راه نمى‏ماند.

گفتم: آخر اين كه نشد شما به پول و كمك من احتياج نداريد و از نظر استادى هم كه مهارت فوق العاده‏اى نشان داديد، من از اينجا حركت نمى‏كنم تا خدمتى به شما بنمايم، چون من راننده جوانمردم كه بايد زحمت شما را از راهى جبران كنم.

تبسمى فرمود و گفتند: تفاوت راننده جوانمرد و ناجوانمرد چيست؟

گفتم: شما خودت كمك راننده‏اى مى‏دانى، شوفر ناجوانمرد اگر از كسى خدمت و نيكويى ببيند ناديده مى‏گيرد و مى‏گويد: وظيفه‏اش را انجام داده ولى شوفر جوانمرد از كسى كه نيكى و خدمتى ببيند تا پاسخگوى نيكويى او نباشد وجدانش راحت نمى‏شود و من نمى‏گويم جوانمردم ولى ناجوانمرد هم نيستم تا به شما خدمتى نكنم وجدانم ناراحت است و نمى‏توانم حركت كنم.

ايشان فرمودند: خيلى خوب، حالا اگر مى‏خواهى به ما خدمت كنى تعهدى را كه با خدا بستى عمل كن كه اين خدمت به ما است.

گفتم: من چه تعهدى بستم؟

فرمود: يكى اينكه از گناه فاصله بگيرى و دوم اينكه نمازهايت را در اول وقت بخوانى.

وقتى اين مطلب را شنيدم تعجب كردم كه اين مطلبى است كه من وقتى دست از جان شستم با خدا در دل بيان كردم و اين از كجا فهميده و به ضمير من آگاه شده؟

درب ماشين را باز كردم و آمدم پايين كه اين شخص را از نزديك ببينم وقتى خاستم آقا را بغل كنم ديدم، كسى نيست فهميدم همان توسلى كه به آقا و مولايم صاحب الزمان (عليه السلام) پيدا كردم اثر گذاشت و اين وجود مبارك آقا بود كه نجاتم داد.

جاى پاى آقا را هم در جاده نديدم و چون با ياد امام زمان (عليه السلام) سوار شدم ديدم كاميون من بدون هيچ توقفى روى برفها مى‏رود.

چون به مقصد رسيدم زن و فرزندانم را دور خود جمع نموده موضوع مسافرت را با آنها در ميان گذاشتم و گفتم: از اين به بعد وضع زندگى ما كاملا مذهبى است و در اول وقت همگى بايد نماز بخوانيم.

حتى به همسرم گفتم: اگر نمى‏توانى اينگونه كه گفتم رفتار كنى و با خويشانى كه بى‏بند و بارند و نماز نمى‏خوانند يا حجاب ندارند قطع رابطه كنى، مى‏توانى طلاق بگيرى.

ايشان گفت: شما اينچنين بودى كه ما عادت كرديم يعنى: شما نماز نمى‏خواندى ما هم نمى‏خوانديم، شما اين افراد ناجور را مى‏پذيرفتى و ما تابع شما بوديم، از امروز هم ما مطيع شما هستيم.

يك آقاى روحانى را به منزل دعوت كردم مرتب بيايد و احكام اسلام را بگويد تا همه به وظايف آشنا باشيم و در مسافرتهايم هم اول وقت نماز مى‏خواندم.

روزى در يكى از گاراژها منتظر خالى كردن بار بودم كه ظهر شد، راننده‏هاى ديگر گفتند: برويم غذا و با هم باشيم.

گفتم: اول نماز بخوانم بعد غذا.

همگى به من نگاه كردند و گفتند: اين ديوانه شده، مى‏خواهد نماز بخواند و مرا شديدا مورد تمسخر قرار دادند.

من تا آن زمان مايل نبودم خاطرات سفر مشهد را بگويم، لكن چون اينها اينگونه به نماز توهين كرده و مسخره نمودند مجبور شدم سرگذشتم را براى تمامى آنها بگويم.

چنان بر آنها اثر كرد كه تماما دست مرا بوسيدند و از من عذر خواهى كردند و حمالها و راننده‏ها همه به نماز ايستادند و معلوم بود كه تصميم گرفتند از گناه فاصله بگيرند.

از اموال بعضى در حين بار بردن مالهايى را حيف و ميل كرده بودم كه به دستور آقاى اهل علم مى‏بايست رضايت صاحبان آنها را جلب كنم با شرمندگى نزد اولى رفتم خيلى خوشحال شد و مرا تشويق كرد كه حالا حقيقت را گفتى من بخشيدم و چيزى از من نگرفت، دومى و سومى نيز همين طور و فقط يك نفر از من طلبش را گرفت و بحمد الله از اين مظلمه نيز به بركت بقيه الله (عليه السلام) نجات پيدا كردم.

من اين داستان را كه از آن عالم واعظ در مسجد گوهر شاد شنيدم بهترين سوغاتى دانستم و براى رفقا تعريف مى‏كردم لكن مدتها اين داستان را تكرار كرده بودم.

شبى در عالم رويا ديدم مرا به منزلى دعوت كردند وارد شدم، پيرمردى در يك طرف كرسى و دو جوان در اطراف كرسى بودند، من هم طرفى نشستم پير مرد از من خواستند كه خاطره مشهدت را براى من بگو.

گفتم: كدام خاطره را و در كدام سفرهايم؟

فرمودند: خاطره‏اى كه در سال سرماى مشهد در مسجد گوهر شاد شنيدى داستان راننده كاميون كه امام زمان (عليه السلام) را ديده بود من خواستم فشرده مطلب را تمام كنم كوتاه قصه را بيان كردم لكن پير مرد خوش سيما بنده را مخاطب قرار داد و فرمود: خاطره‏اى را كه مربوط به امام زمان (عليه السلام) است چرا اين گونه بى‏توجه و دست و پا شكسته بيان مى‏كنى؟ و از بنده خواستند كه بايستم و جلسه رسمى باشد و من از اول تا آخر داستان را بگويم.

گفتم: من مداح نيستم و بيان ندارم.

گفتند: من مى‏خواهم كه اين مطلب را رسمى بيان كنيد.

قبول كردم خطبه‏اى خواندم خيلى مفصل و من هم در بيدارى در هيچ كتابى نديده و از هيچ واعظى نشنيده بودم و بعد از خواب هم فراموش كردم، شروع به گفتن خاطره كردم مقدارى كه گفتم، پير مرد گفتند: صبر كن ضبط صوت مخصوص كه در بيدارى نديده بودم آوردند و فرمودند: از اول بيان كن كه ضبط كنم و براى ديگران بفرستم، دو مرتبه گفتم، و ايشان تشكر كرد.

بعد از خاتمه داستان به من فرمود: چرا اين داستان را ترك كردى؟ مگر نمى‏دانى جاهايى كه اين مطلب را گفتى افرادى كه شنيده‏اند علاقمند شدند و از گناه فاصله گرفتند، به نماز اهميت دادند، چرا شما از نقل داستان كوتاهى مى‏كنى؟

اينجانب وقتى از خواب بيدار شدم تشويق شدم كه تقاضاى مربوط به امام زمان (عليه السلام) را نه تتاسب براى مردم بگويم مخصوصا اين خاطره را (٣٢٨).

اى شمس ولايت كه پس پرده نهانى

 مستور نه اى چون كه به آثار عيانى

 پوشيده ز خفاش بود چشمه خورشيد

 با اينكه منور ز رخش گشته جهانى

 ما را به جهان بى گل روى تو صفا نيست

زيرا كه جهان جسم و تو چون روح روانى

يعقوب منم منتظر ديدن رويت

تا كى رسد از يوسف گم گشته نشانى

 از آتش هجران تو عمرم بسر آمد

 ترسم كه نبينم رخت اى احمد ثانى

 السلام عليك حين تصلى و تقنت السلام عليك حين تركع و تسجد، السلام عليك حين تهلل و تكبر

به هنگام پيرى مرانم ز پيش

كه صرف تو كردم جوانى خويش

 من از كودكى عاشقت بوده‏ام

قبولم نما گرچه آلوده‏ام

 ز در رانده گانت حسابم مكن

 گدايم گدايم جوابم مكن

بكوى وفا آشيانم بده

 در خانتم استخوانم بده

مبادا برانى مرا از درت

 به پهلوى بشكسته مادرت

 خداوندا همه ما را در دنيا و آخرت با حضرت امام زمان (عليه السلام) محشور بگرداند.

شما خوانندگان محترم با حضرت ولى عصر (عليه السلام) ارتباط داريد و آبرومند هستيد براى مولف دعا بفرمائيد كه روز قيامت ما را از جودشان نكنند همانطورى كه ما آنها را دوست داريم متقابلا آنها هم ما را دوست بدارند، روايت وارد شده از على (عليه السلام):

من احبنا كان معنا يوم القيامه ولو ان رجلا احب حجرا لحشره الله معه‏ (٣٢٩)

هر كس ما را دوست بدارد در روز قيامت با ما خواهد بود و اگر كسى سنگى را دوست بدارد خداوند او را با آن سنگ محشور مى‏كند، وقتى كه محبت تا اين اندازه كار ساز است چرا اين گنج را نداشته باشيم.

شد وقت آنكه درد نهان را دوا كنيم

 روى نياز خويش بسوى خدا كنيم اى خفتگان بستر راحت سحر رسيد

خيزيد تا كه چاره جرم و خطا كنيم

بيگانگى بس است ز درگاه كردگار

خود را دمى به خالق خود آشنا كنيم

 تا صبح عمر ما ننموده است

رو به شام كارى براى خجلت روز جزا كنيم

 بهر نجات آتش دوزخ به صد اميد

 دست دعا بلند بسوى خدا كنيم

 تا كاسه‏هاى ديده نگرديده پر ز خاك

 چشم به حال بى كسى خويش وا كنيم

 شيطان نهاده بند گناهان به پاى ما

بهر رها نمودن خود دست و پا كنيم

اعضاى ما تمام بود شاهد گناه

 ديگر گذشته آنكه ز عصيان ابا كنيم

 تا از پى شفاعت ما چاره جو شود

 روى نياز خويش سوى مصطفى كنيم

## خاتمه

در خاتمه كتاب روش تبليغ در اسلام سفارش اكيد مى‏شود به خوانندگان عزيز هر چه مى‏توانيد ارتباط خود را با نماز و نيايش با خداوند بيشتر كنيد براى اينكه نماز است كه انسان را بخدا نزديك مى‏كند آيات قرآنى زياد آمده راجع به نماز در تاريخ وارد شده.

در يكى از روزها جمعى از مسلمانان در يكى از دره‏ها مشغول نماز بودند، گروهى از مشركين رسيدند و با مشاهده عبادات آنها لب به سرزنش گشودند و كار آن دو گروه به زد و خورد كشيد در ميان آنان شخصى به نام سعد بن مالك كه از سخنان مشركين و اهانت به اسلام خشمگين شد، با استخوان شتر سر يكى از آنها را شكست و خون جارى شد و اين اولين خونى بود كه در اسلام به زمين ريخته شد.

سعد بن مالك مى‏گويد: من نسبت به مادرم خيلى مهربان بودم وقتى كه قبول اسلام كردم مادرم آگاه شد روزى به من گفت: فرزندم اين چه دينى است كه پذيرفتى يا بايد از آن دست بردارى و به بت پرستى برگردى يا من آنقدر از خوردن و آشاميدن امساك مى‏كنم تا بميرم.

سعد با كمال مهربانى و ادب گفت: من از اين دينم دست نمى‏كشم و از شما درخواست مى‏كنم كه از خوردن و آشاميدن خوددارى نكنى.

مادر به حرف او اعتنايى نكرد يك شبانه روز غذا نخورد فرداى آن روز سخت ضعيف و ناتوان شد، مادر تصور مى‏كرد كه سعد بن مالك با آن همه علاقه و مهربانى كه نسبت به مادر دارد اگر او را با حال ضعيف ببيند از دين خود دست مى‏كشد غافل از اينكه مهر خداوند تبارك و تعالى آنچنان در جانش نفوذ كرد كه مهر مادرى نمى‏تواند در برابر آن استقامت نمايد به همين جهت روز دوم وضع سخن گفتن سعد تغيير كرد او با منطقى خشن و قاطع به مادر گفت:

والله لو كانت لك الف نفس فخرجت نفسا نفسا ما تركت دينى

قسم بخدا اگر براى تو هزار جان باشد يكى يكى بيرون آيد من از دينم دست بر نمى‏دارم، وقتى كه مادر متوجه به اين تصمیم شد امساك خود را شكست و مشغول غذا خوردن شد (٣٣٠).

هر چند هواى همدان سرد و بد است

ليكن همدانى بخدا معتقد است

 من از همدان بجاى ديگر نروم

 زيرا همدانى و على هم عدد است

اميدوارم با لطف و محبت شما عزيزان اينجانب را دعا بفرماييد كه در روز قيامت در صف شيعيان حضرت على بن ابيطالب (عليه السلام) بوده باشم.

تقاضاى اينجانب از خوانندگان محترم اين است اگر در اين كتاب نواقصى به نظر جنابعالى رسيد يا عبارت ادبى غلط باشد حتما تذكر بدهيد اينجانب متقابلا بشما دعا مى‏كنم.

قم عش آل محمد صلى‏الله عليه و آله حوزه علميه - على گلستانى همدانى

صفر المظفر سال ١٤٢٠ قمرى / مطابق با سال ١٣٧٨

پايان

پى نوشت ها

(1) - بحار الانوار ج 21 ص 33.

(2) - سيره ابن هشام ج 2 ص 430.

(3) - الكامل ج 2 ص 302، بحار النوار ج 21 ص 363 - 360.

(4) - سوره 51 آيه 55.

(5) - بحار الانوار ج 72 ص 236.

(6) - زبده الاحاديث ج 2 ص 320.

(7) - انوار نعمانيه ج 4 ص 66.

(8) - بحار الانوار ج 6 ص 5.

(9) - اصول كافى ج 2 ص 69.

(10) - سوره 2 آيه 173.

(11) - ابن جوزى در تذكره الخواص، شيخ ذبيح الله محلاتى ج 2 رياحين ص 147 هم ذكر كرده است.

(12) - سوره 42 آيه 20.

(13) - منازل الاخره ص 135.

(14) - بحارالانوار ج 48 ص 85.

(15) - سوره 49 آيه 13.

(16) - سوره 16 آيه 97.

(17) - بحار الانوار ج 22 ص 118.

(18) - ناسخ التواريخ ص 287.

(19) - سوره 14 آيه 34.

(20) - داستانهاى شگفت دستغيب ص 113.

(21) - داستانها شگفت دستغيب ص 160.

(22) - داستانهاى شگفت دستغيب ص 161.

(23) - داستانهاى شگفت ص 164.

(24) - داستانهاى شگفت دستغيب ص 229.

(25) - سوره 65 آيات 3 - 2.

(26) - اسرار معراج ص 85.

(27) - سوره 28 آيه 7.

(28) - در كتاب كلينى تا خمينى قده سره ص 261.

(29) - شهداى روحانيت شيعه ص 130.

(30) - حالات مرحوم سيد محمد مجاهد را در قصص علماء نوشته‏اند ولى مفصلا در كتاب از كلينى تا خمينى ص 223. مى‏باشد.

(31) - عرفان اسلامى ج 10 ص 263.

(32) - عرفان اسلامى ج 10 292.

(33) - سوره 68 آيه 4.

(34) - ستارگان درخشان ج 1 ص 26، و در بعضى جلدها ص 23 او هم از ناسخ نقل كرده است.

(35) - ارشاد القلوب ص 254.

(36) - سوره 62 آيه 2.

(37) - اين تاريخ اخلاقى را مرحوم مغفور حاج شيخ عباس قمى در سفينه البحار ج 2 ص 338، خصال شيخ صدوق ج 1 ص 200 نقل شده است.

(38) - مستدرك ج 2 ص 282.

(39) - مستطرف ج 1 ص 156.

(40) - مستطرف ج 1 ص 159.

(41) - سوره 18 آيه 94.

(42) - پآمالى شيخ صدوق ص 170.

(43) - اصول كافى ج 2 ص 53.

(44) - عرفان اسلامى ج 10 ص 42.

(45) - عرفان اسلامى ج 10 ص 41.

(46) - بحار الانوار ج 70 ص 285.

(47) - نهج البلاغه ص 172 آخر خطبه 75 كلام 81.

(48) - اثنى عشريه ص 155.

(49) - اثنى عشريه ص 164.

(50) - گفتار امام سجاد در اواسط دعاى ابو حمزه ثمالى (رضى الله عنه).

(51) - ترجمه مناجات على بن ابى طالب (عليه السلام)

(52) - اثنى عشريه ص 229.

(53) - سوره 12 آيه 42.

(54) - اثنى عشريه ص 112.

(55) - سوره 23 آيات 106 - 101.

(56) - اثنى عشريه ص 159.

(57) - منتهى الامال ج 2 ص 15.

(58) - على در بستر شهادت ص 50، مجالس الواعظين ص 48.

(59) - بحار الانوار ج 1 ص 131.

(60) - اسرار معراج ص 17.

(61) - اسرار معراج ص 17.

(62) - پيغمبر و ياران ج 1 ص 75، نقل از بحار النوار ج 9 قديم ص 502.

(63) - عرفان اسلامى ج 10 ص 39.

(64) - حديقه الشيعه ص 191.

(65) - حديقه الشيعه ص 405.

(66) - روضه كافى.

(67) - اسرار معراج ص 293.

(68) - علل الشرايع ص 47.

(69) - جامع الدرر ج 1 ص 83.

(70) - تفسير مجمع البيان و تفسير نمونه.

(71) - اسرار معراج ص 312.

(72) - اسرار معراج ص 314.

(73) - حديقه الشيعه ص 164.

(74) - حديقه الشيعه ص 190.

(75) - سوره 2 آيه 186.

(76) - امالى صدوق (قدس سره) ص 467، همه حديث عربى ذكر شده است لكن بنده ترجمه نمودم.

(77) - ثمره الحيوه ج 3 ص 139.

(78) - بحار الانوار ج 23 ص 20.

(79) - وسائل ج 4 ص 103.

(80) - سفينه البحار ج 2 ص 408.

(81) - سفينه البحار ج 2 ماده قحط ص 408.

(82) - لغت نامه دهخدا صاحب الزنج ص 31.

(83) - تتمه المنتهى ص 38.

(84) - تتمه المنتهى ص 38، گفتار فلسفى جوان ج 2 ص 393.

(85) - در كتاب الكنى و القاب ج 2 ص 62.

(86) - كافى ج 2 ص 163.

(87) - بحار النوار ج 22 ص 146.

(88) - بحار الانوار ج 9 ص 521.

(89) - نهج البلاغه ص 1189.

(90) - روضه كافى ص 150.

(91) - خصال شيخ صدوق ج 1 ص 130.

(92) - اثنى عشريه ص 202.

(93) - نهج البلاغه ص 644 خ 194.

(94) - ترجمه خطبه نهج البلاغه.

(95) - كافى ج 2 ص 318.

(96) - سوره 51 آيه 56.

(97) - اثنى عشريه ص 167.

(98) - سوره 14 آيه 34.

(99) - بيان نهج البلاغه خ 42 ص 118.

(100) - اوايل دعاى ابو حمزه ثمالى.

(101) - مرقات الكمال ج 1 ص 74 نقل از بحار الانوار.

(102) - اسك يعنى: گوش بريده.

(103) - انوار النعمانيه ج 3 ص 105.

(104) - مجموعه ورام ص 163.

(105) - سوره 25 آيات 38 - 37.

(106) - علل الشرايع ص 105.

(107) - منهاج الدموع ص 152.

(108) - سوره 11 آيات 46 - 42.

(109) - تاريخ انبياء ص 62 - 60 - 51.

(110) - بيان لقمان به فرزند خود.

(111) - نهج البلاغه ص 1137 خ 125.

(112) - حيوه القلوب ص 669.

(113) - سوره 17 آيه 79.

(114) - مفاتيح الجنان در آداب نماز شب.

(115) - مفاتيح الجنان، فضيلت نماز شب.

(116) - اثنى عشريه و ثمراه الحيوه ص 400.

(117) - اين قضيه از ملا احمد نراقى در خزائن خود و امامى اصفهانى در جلد سوم ثمراه الحيوه ص 412 نقل رمودند.

(118) - اثنى عشريه ص 97.

(119) - سوره 51 آيات 18 - 17.

(120) - تفسير نمونه و الميزان.

(121) - سوره 107 آيات 5 - 4.

(122) - سوره 19 آيه 59.

(123) - سوره 74 آيات 43 - 42.

(124) - سوره 23 آيات 2 - 1 اثنى عشريه ص 158.

(125) - اثنى عشريه ص 79.

(126) - سفينه البحار ج 2 ص 127.

(127) - كافى ج 2 ص 115، اثنى عشريه ص 158.

(128) - وسائل الشيعه، كتاب جهاد ص 447.

(129) - سوره 16 آيه 126.

(130) - سوره 16 آيه 90.

(131) - سوره 39 آيه 42.

(132) - سوره 7 آيه 34.

(133) - خواسته‏هاى بشر ص 8.

(134) - خواستهاى بشر ص 58.

(135) - كتاب خواسته‏هاى بشر ص 61.

(136) - نهج البلاغه نامه 45 ص 956.

(137) - روضه كافى ج 2 ص 208.

(138) - جامع الدرر ج 2 ص 68.

(139) - جامع الدرر ج 1 ص 141.

(140) - جامع الدرر ج 1 ص 370.

(141) - انوار نعمانيه ج 1 ص 238.

(142) - ثمره الحويه ج 3 ص 361.

(143) - حكايت برگزيده ص 155.

(144) - توشه راهيان نور ص 163.

(145) - جامع الدرر ج 1 ص 273.

(146) - مواعظ العدديه ص 126.

(147) - منتخب التواريخ ص 506.

(148) - منتخب التواريخ ص 507.

(149) - منتخب التواريخ ص 507.

(150) - پند تاريخ و جامع الدرر ج 2 ص 69.

(151) - سوره 28 آيه 83.

(152) - نهج البلاغه خطبه 234 ص 766.

(153) - سوره 6 آيه 60.

(154) - سوره 6 آيه 108.

(155) - سوره 5 آيه 14.

(156) - سوره 10 آيه 23.

(157) - سوره 6 آيه 159.

(158) - سوره 24 آيه 64.

(159) - سوره 31 آيه 23.

(160) - سوره 62 آيه 8.

(161) - سوره 7 آيه 175.

(162) - تاريخ الانبياء از آدم تا خاتم ص 576.

(163) - بحار الانوار ج 48 ص 176.

(164) - توشه اهيان نور ويژه ماه محرم ص 229.

(165) - نجم الثاقب و منتهى الامال ص 316.

(166) - سوره 49 آيه 12.

(167) - اسرار معراج ص 246، بحار الانوار ج 75 ص 249.

(168) - انوار البهيه ص 91.

(169) - حديقه الشيعه حديث بساط ص 381.

(170) - ارشاد ديلمى نامه ابوذر.

(171) - جامع الدرر ج 1 ص 365.

(172) - معارف اسلامى قرآن شهيد دستغيب ص 68.

(173) - اسرار معراج ص 27.

(174) - اسرار معراج ص 28.

(175) - سوره 43 آيه 89.

(176) - سوره 39 آيه 37.

(177) - سوره 7 آيه 31.

(178) - سوره 41 آيه 44.

(179) - سوره 3 آيه 97.

(180) - سوره 50 آيه 38.

(181) - سوره 21 آيه 8.

(182) - سوره 2 آيه 286.

(183) - سوره 21 آيه 22.

(184) - سوره 43 آيه 13.

(185) - سوره 38 آيه 26.

(186) - سوره 19 آيه 12.

(187) - سوره 3 آيه 144.

(188) - سوره 28 آيه 30.

(189) - رياحين الشريعه ج 2 ص 318.

(190) - منتخب التواريخ ص 185.

(191) - تاريخ حضرت يوسف.

(192) - گفتار علوى ج 1 ص 380.

(193) - جامع الدرر ج 2 ص 100.

(194) - تفسير نمونه ج 11 ص 270.

(195) - تفسير نمونه ج 11 ص 273.

(196) - سوره 16 آيات 59 - 58.

(197) - تفسير نمونه ج 11 ص 274، نقل از قاموس الرجال ج 5 ص 125.

(198) - سفينه البحار ج 1 ص 654.

(199) - زندگانى فاطمه زهرا و زينب كبرى عليها السلام ص 21.

(200) - منتهى الامال ج 2 ص 188.

(201) - زندگانى فاطمه زهرا و زينب كبرى ص 23.

(202) - زندگانى حضرت زينب ص 28.

(203) - زندگانى حضرت زينب عليها السلام ص 26.

(204) - زندگانى حضرت زينب دستغيب ص 38.

(205) - اصول كافى.

(206) - بحار الانوار ج 22 ص 145.

(207) - سوره 75 آيه 3 - 1.

(208) - سوره 12 آيه 53.

(209) - سوره 89 آيات 30 - 27.

(210) - زيارت امين الله.

(211) - كبريت الاحمر و زندگانى حضرت زينب ص 10.

(212) - زندگانى حضرت زينب عليها السلام ص 11.

(213) - سوره 19 آيه 1.

(214) - زندگانى حضرت زينب ص 17 - 14.

(215) - سوره 2 آيات 157 - 154.

(216) - گفتار فلسفى كودك ج 1 ص 459 و توشه راهيان نور ص 185.

(217) - داستان را يكى از منبرى‏ها نقل كرد، من هم آن را به كاغذ در آوردم.

(218) - ابن بطوطه در حله خود نقل كرده است.

(219) - ثمراه الحيوه ج 3 ص 278.

(220) - سوره 68 آيه 21 - 17.

(221) - قلم ص 31، با اقتباص از مجمع البيان و ثمره الحياه ج 3 ص 130.

(222) - مجموعه ورام ص 163.

(223) - آمالى صدوق ص 201.

(224) - سوره 7 آيات 81 - 80.

(225) - تاريخ انبياء ج 1 ص 201.

(226) - تاريخ انبياء ج 1 ص 204.

(227) - تاريخ انبياء ج 2 ص 208.

(228) - سوره 27 آيات 55 - 54.

(229) - تاريخ انبياء ج 1 ص 210.

(230) - تاريخ انبيا ص 218.

(231) - سوره 11 آيه 84.

(232) - تاريخ انبياء ج 2 ص 26.

(233) - تاريخ انبياء ج 2 ص 23.

(234) - روضه كافى ج 2 ص 217.

(235) - تاريخ انبياء ج 1 ص 146 قصه‏هاى قرآن ص 66.

(236) - تاريخ انبياء ج 1 ص 116.

(237) - تاريخ انبيا ج 2 ص 128.

(238) - سوره 2 آيه 260.

(239) - الميزان ضمن آيه مذكور.

(240) - فرهنگ جامع ج 3 ص 257.

(241) - انوار النعمانيه ج 3 ص 79.

(242) - تاريخ انبياء ج 1 ص 106.

(243) - سوره 3 آيات 37 - 35.

(244) - تفسير نمونه ج 2 ص 395.

(245) - تفسير نمونه ج 2 ص 396.

(246) - تفسير نمونه ج 2 ص 397.

(247) - تفسير نمونه ج 2 ص 411.

(248) - تفسير نمونه ج 2 ص 399.

(249) - تفسير نمونه ج 2 ص 399.

(250) - سوره 2 آيه 83.

(251) - سوره 6 آيه 151.

(252) - سوره 4 آيه 36.

(253) - سوره 31 آيه 13.

(254) - سوره 17 آيات 24 - 23.

(255) - عقود الجواهر ص 16، و على در بستر شهادت ص 31.

(256) - بحار ج 16 ص 18.

(257) - بحار النوار ج 74 ص 76.

(258) - بحار الانوار ج 74 ص 92.

(259) - نظام خانواده در اسلام.

(260) - الميزان ج 15 ص 79.

(261) - ثمره الحيوه ج 1 ص 3.

(262) - پند تاريخ ج 1 ص 69.

(263) - مستدرك الوسائل ج 2 ص 631.

(264) - ثمراه الحيوه ج 1 ص 18.

(265) - على در بستر شهادت ص 28.

(266) - بحار الانوار ج 96 ص 351، ثواب الاعمال ص 27، روضه الواعظين ص 342.

(267) - بحار الانوار ج 42 ص 288.

(268) - المناقب ج 4 ص 36.

(269) - رجال ايران ج 3 ص 255.

(270) - بحار الانوار ج 48 ص 104.

(271) - بحار النوار ج 75 ص 461.

(272) - ترجمه الامام الحسن - ابن سعد ص 159.

(273) - فوائد الرضويه ص 74.

(274) - شيخ آقا بزرگ ص 29 - 28.

(275) - سوره 18 آيه 110.

(276) - بحار ج 70 ص 212.

(277) - شيخ عباس قمى مرد تقوا و فضيلت ص 49 - 48.

(278) - فوائد الرضويه ص 173 و منتخب التواريخ.

(279) - انوار النعمانيه ج 3 ص 40.

(280) - رياحه الادب ص 188.

(281) - زندگانى و شخصيت شيخ انصارى ص 81 - 80.

(282) - آمالى شيخ صدوق ص 237.

(283) - آمالى شيخ صدوق ص 453.

(284) - سفينه البحار ج 2 ص 604.

(285) - معارف از قرآن شهيد دستغيب ص 287.

(286) - سوره 24 آيه 30.

(287) - سوره 24 آيه 31.

(288) - وسائل ج 1 ص 409.

(289) - وسائل ج 14 ص 134.

(290) - وسائل ج 12 ص 810.

(291) - بحار ج 103 ص 224.

(292) - بحار الانوار ج 103 ص 249، مستدرك ج 2 ص 550.

(293) - وسائل الشيعه ج 14 ص 185.

(294) - وسائل ج 14 ص 151.

(295) - وسائل ج 15 ص 249.

(296) - وسائل الشيعه ج 14 ص 143.

(297) - مستدرك ج 2 ص 551 وسائل ج 14 ص 123.

(298) - بحار ج 103 ص 224.

(299) - وسائل ج 14 ص 113.

(300) - مستدرك الوسائل ج 14 ص 252.

(301) - بحار ج 103 ص 228.

(302) - بحار ج 103 ص 227.

(303) - بحار ج 13 ص 252.

(304) - مستدرك الوسائل ج 14 ص 250.

(305) - سوره 23 آيات 10 - 1.

(306) - تفسير نمونه ضمن مذكور ج 14 ص 195.

(307) - سوره 16 آيه 91.

(308) - خصال شيخ صدوق ج 1 ص 110.

(309) - جامع الحكايات ص 71 و گفتار فلسفى كودك ج 2 ص 20.

(310) - سوره 13 آيه 31.

(311) - بحار جلد 11 ص 42.

(312) - وسائل ج 5 ص 126.

(313) - كافى ج 6 ص 50.

(314) - مستدرك ج 2 ص 626.

(315) - تاريخ يعقوبى ج 2 ص 60.

(316) - بحار ج 16 ص 144.

(317) - سوره 8 آيه 27.

(318) - تفسير نمونه ج 7 ضمن آيه 26.

(319) - تفسير نمونه ج 7 ص 137.

(320) - سوره 4 آيه 58.

(321) - تفسير نمونه ج 3 ص 430.

(322) - سوره 4 آيه 58.

(323) - روضه الواعظين.

(324) - اسرار معراج ص 356.

(325) - سوره 9 آيه 108.

(326) - اسرار معراج ص 304.

(327) - سوره 9 آيه 108.

(328) - شيفتگان حضرت مهدى (عليه السلام) ص 94.

(329) - بحار ج 37 ص 337.

(330) - اسد الغايه ج 2 ص 290.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc421449436)

[عده‏اى بدون پاسخ وارد بهشت مى‏شوند 5](#_Toc421449437)

[راهزن در اثر توبه محبوب خدا مى‏شود 8](#_Toc421449438)

[عبدالله پول حج مستحبى را به فقرا مى‏دهد 10](#_Toc421449439)

[داستان شيرين بلوهر 12](#_Toc421449440)

[ابراهيم جمال و على بن يقطين 14](#_Toc421449441)

[جوانى با ايمان به نام جويبر 16](#_Toc421449442)

[يك جوان نورس امير مكه مى‏شود 20](#_Toc421449443)

[ترحم كردن ناصر الدين به يك حيوان 21](#_Toc421449444)

[وفاى سگ عجيب است 24](#_Toc421449445)

[سگ خود را فداى صاحب خود كرد 25](#_Toc421449446)

[سگ صاحبش را آگاه كرد 26](#_Toc421449447)

[سلطان محمد از نعمت ولايت خود آگاه شد 27](#_Toc421449448)

[مرحوم آيت الله شفتى طعام خود را به سگ مى‏دهد 29](#_Toc421449449)

[نهايت تقواى شيخ انصارى 30](#_Toc421449450)

[آيت الله شهيد سيد محمد مجاهد 33](#_Toc421449451)

[عالم بزرگوار صاحب جامع السادات 34](#_Toc421449452)

[كار كردن رسول گرامى (صلى‏الله عليه و آله) براى يهودى 36](#_Toc421449453)

[اخلاق نيك سبب نجات دادن از قتل حتمى شد 38](#_Toc421449454)

[عمل حذيفه در هنگام جنگ 38](#_Toc421449455)

[عبدالله جعفر به مسافرت نيم روزه رفت 39](#_Toc421449456)

[مصادف ذوالقرنين با مرد الهى 41](#_Toc421449457)

[مكالمه رسول الله (ص) با يك جوان بيدار 42](#_Toc421449458)

[عاقبه بن يزيد و عمل مهم او در اسلام 44](#_Toc421449459)

[ابن اللبيه و جمع‏آورى زكات 45](#_Toc421449460)

[خطبه حضرت على (عليه السلام): مااصف من دار 47](#_Toc421449461)

[روز قيامت و ايستگاه براى سوال چهار گانه 48](#_Toc421449462)

[امام چهارم (عليه السلام) و گريه او براى تاريكى قبر 49](#_Toc421449463)

[خطاب پيغمبر اكرم صلى‏الله عليه و آله به امير المومنين (عليه السلام) 52](#_Toc421449464)

[امام حسيين (عليه السلام) موعظه پنجگانه 53](#_Toc421449465)

[چهار چيز براى چهار چيز است 56](#_Toc421449466)

[حضرت عيسى (عليه السلام) همراه با رفيق دنيا پرست 57](#_Toc421449467)

[بيان حضرت على (عليه السلام) درباره دنيا 59](#_Toc421449468)

[ابورافع خزانه‏دار على (عليه السلام) 60](#_Toc421449469)

[خشم امير المومنين على (عليه السلام) از عمر 61](#_Toc421449470)

[حضرت على (عليه السلام) در محكمه و قضاوت عمر 62](#_Toc421449471)

[سگ، دشمن حضرت على (عليه السلام) را پاره كرد 64](#_Toc421449472)

[شير به ديدن حضرت على (عليه السلام) آمد 66](#_Toc421449473)

[جواب دادن حضرت على (عليه السلام) به گوسفندى كه از سگ حامله شده 69](#_Toc421449474)

[حضرت على (عليه السلام) استاد جبرئيل است 70](#_Toc421449475)

[علم خوب است يا مال؟ (از نظر على (عليه السلام)) 71](#_Toc421449476)

[نزول آيه ولايت درشان حضرت على (عليه السلام) 72](#_Toc421449477)

[برگشتن آفتاب، فضيلتى ديگر براى حضرت على (عليه 74](#_Toc421449478)

[آب آوردن جبرئيل از حوض كوثر براى على (عليه السلام) 77](#_Toc421449479)

[معجزه حضرت على (عليه السلام) و مسلمان شدن راهب‏ 78](#_Toc421449480)

[جوان در كنار كعبه چگونه حاجت خواست 79](#_Toc421449481)

[زنده شدن پدر و سه پسر 83](#_Toc421449482)

[زراعت بهترين كارها 86](#_Toc421449483)

[ده سير طلا با ده سير گندم معاوضه مى‏شود 86](#_Toc421449484)

[قيام على بن محمد در بصره 88](#_Toc421449485)

[زنى با سر بريده در بصره 88](#_Toc421449486)

[انسان گوشت آدم مى‏خورد 89](#_Toc421449487)

[رفتار حضرت على (عليه السلام) با فرد عصبى و بد خلق 92](#_Toc421449488)

[رفتار حضرت على (عليه السلام) با فرد عصبى و بد خلق 94](#_Toc421449489)

[عبور حضرت عيسى (عليه السلام) از يك قريه 98](#_Toc421449490)

[امام صادق (عليه السلام) و دانش مردم و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون‏ 100](#_Toc421449491)

[اصحاب رس چه كسانى هستند؟ 105](#_Toc421449492)

[حضرت زكريا (عليه السلام) و شهادت او 108](#_Toc421449493)

[حضرت يحيى و كشته شدن او 109](#_Toc421449494)

[دانيال پيامبر و بخت النصر 109](#_Toc421449495)

[داستان نوح (عليه السلام) و نفرين او 113](#_Toc421449496)

[حضرت لقمان (عليه السلام) و موعظه او به پسرش 116](#_Toc421449497)

[اصحاب رقيم چه كسانى هستند؟ 118](#_Toc421449498)

[فضيلت نماز شب 119](#_Toc421449499)

[اقسام نماز 123](#_Toc421449500)

[عبدالله بن حذافه و سبقت در اسلام 126](#_Toc421449501)

[زبان روز قيامت در عذاب است 127](#_Toc421449502)

[آدم يكى از سه چيز را اختيار كرد 128](#_Toc421449503)

[خداوند عقل را به نطق در آورد 129](#_Toc421449504)

[عدالت در اجتماع چيست؟ 129](#_Toc421449505)

[هارون قاضى پاكدامن خواست 131](#_Toc421449506)

[نمونه‏اى از عدالت و تقوى 133](#_Toc421449507)

[ابو على سينا از نظر نبوغ و بهمنيار 134](#_Toc421449508)

[حضرت على (عليه السلام) با نصرانى نزد قاضى 135](#_Toc421449509)

[عثمان بن حنيف و نامه حضرت على (عليه السلام) 136](#_Toc421449510)

[حكومت حقه چه وقت است؟ 138](#_Toc421449511)

[يا من دنيا استغل (از آيت الله اراكى رحمه الله) 141](#_Toc421449512)

[آب ليمو با آب مخلوط كرد و فروخت 142](#_Toc421449513)

[مادر براى دنيا نفى ولد كرد 144](#_Toc421449514)

[قارون و حضرت موسى (عليه السلام) 145](#_Toc421449515)

[نفرين حضرت موسى (عليه السلام) به قارون 147](#_Toc421449516)

[حيله خرگوش و نابودى شير 148](#_Toc421449517)

[دو كبك سبب نابودى مهمان شد 149](#_Toc421449518)

[پوريا ولى با پهلوان چه كرد؟ 150](#_Toc421449519)

[ميرداماد با شاه عباس چه كرد؟ 151](#_Toc421449520)

[وصيت خداوند به حضرت موسى (عليه السلام) 152](#_Toc421449521)

[معتصم با وزير حسود چه كرد؟ 153](#_Toc421449522)

[حكومت حقه چه وقت است؟ 154](#_Toc421449523)

[قاتل قصاص شد 155](#_Toc421449524)

[خود خواهى و گناه 156](#_Toc421449525)

[بلعم بن باعورا و حضرت موسى (عليه السلام) 160](#_Toc421449526)

[عبدالله بن بزاز و حميد بن قحطبه 163](#_Toc421449527)

[ساربان كنار خانه خدا 166](#_Toc421449528)

[بحرين تحت حكومت فرنگ 168](#_Toc421449529)

[انسان و خودخواهى 171](#_Toc421449530)

[نامه‏اى به ابوذر كه درخواست موعظه شده بود 175](#_Toc421449531)

[مرد شامى پدرش را در چه حال ديد؟ 175](#_Toc421449532)

[آقاى نورى مصادف با سارق 177](#_Toc421449533)

[تبديل مال حلال به حرام 179](#_Toc421449534)

[شخص دزد چگونه مومن شد 180](#_Toc421449535)

[ابوالقاسم قشيرى و فضه 181](#_Toc421449536)

[يك كرامت بزرگ از ميرزاى قمى 184](#_Toc421449537)

[داستان شيرين حضرت يوسف (عليه السلام) 186](#_Toc421449538)

[يك گناه در زمان بنى اسرائيل 190](#_Toc421449539)

[گناه روزى را كم مى‏كند 192](#_Toc421449540)

[دختر را زنده به گور كرد 192](#_Toc421449541)

[گناه موجب قساوت قلب مى‏شود 194](#_Toc421449542)

[سمره بن جندب 195](#_Toc421449543)

[نفرين حضرت زينب عليها السلام در حق ناصبى 197](#_Toc421449544)

[امام هادى (عليه السلام) با زن خطا كار چه كرد؟ 197](#_Toc421449545)

[حضرت زينب عليها السلام كور را شفا داد 199](#_Toc421449546)

[مقام حضرت زينب عليها السلام 200](#_Toc421449547)

[پسران حضرت زينب عليها السلام 201](#_Toc421449548)

[شجاعت حضرت زينب عليها السلام را ملاحظه فرماييد: 201](#_Toc421449549)

[ايمان يك زن به خاندان نبوت 202](#_Toc421449550)

[زن چگونه تقليد كرد؟ 204](#_Toc421449551)

[نفس لوامه كدام است؟ 205](#_Toc421449552)

[نفس اماره چيست؟ 206](#_Toc421449553)

[نفس مطمئنه كدام است؟ 206](#_Toc421449554)

[دوران زندگى حضرت زينب عليها السلام 208](#_Toc421449555)

[سفرهاى حضرت زينب عليها السلام 209](#_Toc421449556)

[ايمان ام عقيل باديه نشين 211](#_Toc421449557)

[مرحوم بهبهانى رحمه الله و قضيه خواب 212](#_Toc421449558)

[يك زن با ايمان و مسئله حجاب 216](#_Toc421449559)

[دادرسى حضرت على (عليه السلام) قضيه كنيز و قصاب 218](#_Toc421449560)

[سوختن باغ با ميوه آن 221](#_Toc421449561)

[دو رودخانه طلا باز هم كم است 223](#_Toc421449562)

[زمان خلقت طلا و نقره 223](#_Toc421449563)

[شيطان با قوم لوط چه كرد؟ 224](#_Toc421449564)

[عمل قوم لوط و سوختن آنها 225](#_Toc421449565)

[داستان حضرت شعيب (عليه السلام) و كم فروشى 232](#_Toc421449566)

[حضرت ابراهيم (عليه السلام) هاجر 234](#_Toc421449567)

[حضرت مريم عليها السلام و مقام او 241](#_Toc421449568)

[وظيفه سنگين فرزندان 245](#_Toc421449569)

[همنشين حضرت موسى (عليه السلام) در بهشت 251](#_Toc421449570)

[وظيفه فرزند درباره مادر 252](#_Toc421449571)

[اطاعت از مادر 254](#_Toc421449572)

[فضيلت شبهاى ماه مبارك رمضان 255](#_Toc421449573)

[بخشيدن تمام اموال 260](#_Toc421449574)

[كشته شدن به خاطر خربزه 260](#_Toc421449575)

[درباره حضرت امام موسى بن جعفر (عليه السلام) آورده‏اند: 260](#_Toc421449576)

[خدمت به خلق و مهمان نوازى 261](#_Toc421449577)

[شيخ جعفر شوشترى و فقير 261](#_Toc421449578)

[عفو و بزرگوارى ميرزاى بزرگ 262](#_Toc421449579)

[اخلاص و پاك بودن نيت 263](#_Toc421449580)

[مناظره مرحوم فيض كاشانى و مرحوم ملا خليل قزوينى 264](#_Toc421449581)

[مقدس اردبيلى و پرهيز از فخر فروشى و مباهات 265](#_Toc421449582)

[كرامات مقدس اردبيلى 266](#_Toc421449583)

[خلوص نيت شيخ انصارى 266](#_Toc421449584)

[روا كردن حاجت افضل از زيارت است 267](#_Toc421449585)

[دو قرص نان با بركت 267](#_Toc421449586)

[بر آوردن حاجت مومن ذخيره است براى آخرت. 269](#_Toc421449587)

[قبرى در مغازه 269](#_Toc421449588)

[وظيفه زن و شوهر چگونه است؟ 270](#_Toc421449589)

[درباره زينت زنان براى شوهرانشان سوال شد: 271](#_Toc421449590)

[يكى از تكاليف الهى وفاى به عهد است 277](#_Toc421449591)

[قضيه عنسبه متهم 278](#_Toc421449592)

[غلام آزاد شده و حضرت سجاد (عليه السلام) 280](#_Toc421449593)

[حقوق زنان و كودكان 281](#_Toc421449594)

[وفاى به عهد و پيمان 282](#_Toc421449595)

[امانتدارى علامت ايمان است 282](#_Toc421449596)

[صفات منافق 284](#_Toc421449597)

[كليد دارى كعبه 284](#_Toc421449598)

[دقت در قضاوت 285](#_Toc421449599)

[قضاوتهاى حضرت على (عليه السلام) 285](#_Toc421449600)

[٢ - سرى بريده در محراب 286](#_Toc421449601)

[فضائل حضرت على (عليه السلام) 289](#_Toc421449602)

[حضرت على (عليه السلام) و ناله‏هاى او 291](#_Toc421449603)

[خاطره‏اى از امام زمان (عليه السلام) 292](#_Toc421449604)

[خاتمه 301](#_Toc421449605)

[فهرست مطالب 312](#_Toc421449606)